

حقیقت

توحید

و

شرك

پرستش و نیایش

تصرف و علم غیب

توسل و شفاعت

اسماء و صفات

تأویل و متشابهات

مذهب حق

حکمتیار

فهرست

عرض ناشر.....	أ
توحید.....	۱
مقتضیات توحید.....	۱۰
شرك در ربوبیت.....	۲۱
آیا خدا شریکی در تدبیر امور دارد؟.....	۲۱
علم غیب.....	۳۳
توسل.....	۶۰
شفاعت.....	۶۷
عقیده ما درباره الله جل شأنه.....	۸۳
اسماء و صفات خدا جل شأنه.....	۸۹
خدا را چگونه بشناسیم؟.....	۹۷
قرآن و متشابهات.....	۱۱۹
دیدگاهی دیگر در باره تأویل.....	۱۸۹
جزم گرایی و تسامح.....	۲۲۳
کدام مذهب حق است؟.....	۲۲۹

عرض ناشر

اداره میثاق اینار، با انتشار کتاب "حقیقت توحید و شرک" یکی دیگر از آثار گرانهای برادر حکمتیار، گامی دیگر در جهت نشر فرهنگ ناب اسلامی برمی‌دارد و به پرسش‌های زیاد کسانی پاسخ می‌گوید که در پی درک حقیقت توحید و بازشناسی مرزهای شرک از توحید خالص و بی‌آلایش اند و می‌خواهند بدانند که یکتاپرستی چیست و تقاضاهایش کدام‌ها؟ موحد و یکتاپرست واقعی کیست، مشخصات و مواصفاتش کدام‌ها؟ قرآن چه کسی را "مشرك" خوانده و چه کسی را مؤمن؟ شرک از کدام باورها مایه می‌گیرد؟ کدام تصورات خاطی منتج به شرک و دوگانه پرستی می‌شود؟ ریشه‌های پلید شجره خبیثه شرک کدام‌ها اند و چگونه می‌توان آنرا قطع کرد و خشکاند و

عرض ناشر ----- حقیقت توحید و شرک

نگذاشت این درخت خبیثه را تنومند و پرشاخ و برگ سازد و افکار و عقاید انسان را زیر سایه خود بگیرد؟

این هدیه ارجمند را به کسانی دو دستی تقدیم می‌کنیم که می‌خواهند بدانند: پرستش خدای یکتا یعنی چه؟ نیایش موحدانه کدام است؟ آیا خدا شریکی در اداره امور هستی دارد؟ آیا علم غیب مختص برای خداست و جز او احدی در زمین و آسمان علم غیب ندارد؟ آیا اعتقاد به واسطه‌ها و وسیله‌ها میان خدا و بنده و توسل به ماسوی الله جائز است؟ آیا ممکن است باوری به شفاعت داشت که به شرک منتج می‌شود؟ باورهای انسان موحد در باره خدا و اسماء، صفات و افعالش چگونه باشد؟ آیات "محکم" و "متشابه" قرآن را چگونه شناسایی کنیم؟ "تأویل" چه معنایی دارد؟ و بلاخره می‌خواهند بدانند که درمیان مذاهب اسلامی کدام مذهب به حقیقت قریبتر است و سزاوار پیروی و تقلید. برای دریافت پاسخ مستند و دقیق به این پرسش‌ها و شناسایی مرزهای توحید و شرک، شما را به مطالعه این اثر گرانبها دعوت می‌کنیم. این کتاب شامل چهار بخش است:

- توحید و مقتضیات آن.
- عقیده ما که قبلاً سه بار بطور مستقل به نشر رسیده.
- دو مقاله در رابطه با تأویل و متشابهات که به جواب مقاله‌های منتشره روزنامه همشهری نگاشته شده.
- و مقاله تحت عنوان "کدام مذهب حق است؟"

حقیقت توحید و شرک ----- عرض ناشر

امیدواریم خدای رحمان، عنایات بی‌پایانش را شامل حال ما کند،
درهای هدایتش را بروی ما بگشاید، توفیق شناسائی مرزهای توحید و
شرک را به ما عنایت کند، و وعده های سربلندی دنیا و رستگاری
آخرت را که با موحدان و یکتاپرستان راستین و صادق دارد، در مورد
ما تحقق بخشد.

اللهم ارنا الحق حقاً و ارزقنا اتباعه

و ارنا الباطل باطلاً و ارزقنا اجتنابه

بخش اول

توحید

توحید چیست که این همه اهمیت را در اسلام دارد، تا آنجا که معترف به آن به بهشت می‌رود و به فلاح و رستگاری دنیا و آخرت نائل می‌شود و منکر آن به دوزخ می‌رود و از سعادت و رستگاری دنیا و عقبی محروم می‌شود؟! چه ارتباطی میان "اعتقاد انسان به توحید" و "عمل انسان" وجود دارد که بدون آن هیچ عمل نیک انسان پذیرفته نشده و ارزشی به آن داده نمی‌شود؟! اگر به قرآن رجوع کنیم، مشاهده خواهیم کرد که قرآن، دعوت همه پیامبران الهی را در این دو کلمه خلاصه می‌کند:

اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ:

خدا را پرستید که جز او الهی ندارید.

خلاصه دعوت همه پیام آوران به مخاطبین شان همین است: فقط خدا را پرستید که جز او نه مبعودی وجود دارد و نه احدی شایسته

عبادت و پرستش. در این دعوت چه رمزی وجود داشت که مایه انقلاب های بزرگ اجتماعی گردیده، از يك سو مستضعفین جامعه نجات خود را در آن دیده اند، و از سوی دیگر مستکبرین سرنگونی تخت و تاج خود و نظامهای استبدادی شانرا در آن خوانده اند؟! چرا یکی به آن گرویده است و در پای آن آماده قربانی جان و مال شده است و دیگری به مخالفتش پرداخته و تمام توان خود را علیه آن بکار گرفته؟! چرا در هر مقطع تاریخ و در هر زمانی که پیامبری مبعوث شده، مستکبرین جامعه و نیروهای شر و فساد، به مخالفت پیامبر برخاسته اند، در حالیکه خلاصه دعوت آنان این بود: خدا را پرستید که جز او معبودی ندارید!! مستکبرین از این دعوت چه فهمیده اند، این شعار نجات را چگونه تعبیر کرده اند که مخالفت با آنرا ضروری پنداشته اند؟! آنها اعتقاد به چه چیزی را ضروری می شمردند که شعار یکتا پرستی "لااله الا الله" با آن تصادم می کرد؟ در عوض این شعار بر چه چیزی تأکید داشتند که آنرا ضامن بقای خود در اقتدار و بقای نظام دلخواه شان می پنداشتند؟!

اگر قرآن را با کمی دقت مطالعه کنیم پاسخ تمامی این پرسش ها را در آن می یابیم. بیائید چند لحظه ای در پای رهنمود های قرآن بنشینیم و بنگریم که قرآن در باره این شعار توحید و یکتاپرستی چه ارشاداتی دارد، معنی این شعار از نظر قرآن چیست و چه تقاضاهایی دارد؟!

قرآن، قریش را مشرک می شمارد، با آنکه به خدا باور داشتند، خدا را پروردگار زمین و آسمان و خالق همه چیز می خواندند، به طواف کعبه می پرداختند، و خود را پاسدار بیت الله می شمردند، "بت های"

شانرا خدا نه، بلکه وسیله تقرب به خدا می‌خواندند و می‌گفتند: ما اینها را نمی‌پرستیم بلکه میان ما و خدای ما وسیله اند، اینها سمبول های شخصیت های مقرب بارگاه الهی اند، با توسل به آنان به خدا می‌رسیم و شفاعت و سفارش آنان وسیله اجابت دعاها و نیایش های ما می‌شود!! قریش، تندیس ها و مجسمه های ۳۶۰ تن از شخصیت های معروف تاریخ خود را که به نظر آنان مقام بلند معنوی داشتند و مقرب بارگاه الهی بودند، در داخل بیت الله نصب کرده به این باور بودند که خدا را باید در پای این اصنام پرستش کرد و دعاها را از طریق آنها به حضور خدا تقدیم نمود، فقط در این صورت است که پرستش و نیایش ما مورد اجابت قرار می‌گیرد، آنان را "اهل خانه" خدا می‌شمردند و هریکی را متصرف برخی از امور هستی!!

از نظر قرآن، باور های قریش "شرک آمیز" است و هر اعتقاد شبیه به اعتقاد آنان، شرک محسوب می‌شود، توأم با این "شرک" نه ادعای توحید قابل قبول است و نه اعتقاد به خدا مدار اعتبار.

خدا یکی از چندین خدا نیست بلکه خدای یگانه است و معنی توحید این است که جز خدای یگانه به هیچ معبود دیگری اعتقاد و باور نداشته باشی، اگر به قرآن رجوع کنید بوضوح متوجه می‌شوید که مبارزه پیامبران بیشتر با شرک بوده تا الحاد و انکار از خدا، مشکل اساسی پیامبران از ناحیه دینمدارانی بوده که شرک در ایمان شان رخنه کرده و حاضر نبودند از معبودان جعلی شان دست بردارند، اعتراض مخالفین شان بر دعوت یکتا پرستی آنان همواره این بوده که می‌گفتند: مگر اینها آمده اند تا ما از همه خدایان دیگر دست برداریم و خدای واحد را پرستیم، خدایان آباء و اجداد خود را کنار بگذاریم و

توحید ----- حقیقت توحید و شرک

"اصنام" را که وسیله تقرب ما به بارگاه الهی اند ترک بگوئیم!!

قرآن حالت آنانرا چه زیبا ترسیم می کند:

أَجْعَلِ الْآلِهَةَ إِلَهًا وَحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ * وَانطَلِقِ الْمَلَأُ
مِنْهُمْ أَنْ امشُوا وَاصْبِرُوا عَلَىٰ آلِهَتِكُمْ إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ يُرَادُ * مَا
سَمِعْنَا بِهَذَا فِي الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ إِنْ هَذَا إِلَّا اخْتِلَافٌ *

ص: ۵ - ۷

آیا معبودان متعدد را معبود واحد قرار داده، این که چیز حیرت
آور است!! سرداران و صنایع شان در رفتند و گفتند: بروید و بر
معبودان تان صبر کنید، بی گمان که کار مطلوب همین است، این
را در کیش آخری نشنیده ایم، این دیگر افتراء و کذبی بیش
نیست!!

مشاهده می کنید که پیامبر بسوی معبود یکتا دعوت می کند و
همه معبودان دیگر را مردود می شمارد، ولی "سرداران" جامعه شرک زده
بر تعدد آله تأکید دارند و به پیروان خود می گویند: بر معبودان تان
شکیبا باشید! پیامبر بر توحید و یکتا پرستی تأکید دارد و صنایع قوم
بر شرک و تعدد آله! اینها برای نجات مردم توحید را سفارش می دهند
و آنها برای بقای اقتدار خود شرک را.

"فرعون" کافر در پوشش دفاع از دین به مقابله موسی موحد

می رود!!

وَ قَالَ فِرْعَوْنُ ذَرُونِي أَقْتُلْ مُوسَىٰ وَلْيَدْعُ رَبَّهُ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ

حقیقت توحید و شرك ----- توحید

دِينَكُمْ أَوْ أَنْ يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ الْفَسَادَ*
غافر: ۲۶
و فرعون گفت: مرا بگذارید تا موسی را قتل کنم و او
پروردگارش را فراخواند، می‌ترسم که دین تانرا عوض کند و
فسادی در زمین برپا شود!!

قرآن، فرعون را که سمبول اقتدار در جامعه شرك زده است، به
عنوان کسی معرفی می‌کند که خود را "اله: معبود" خوانده و کسانی را
که به او باور دارند و از او اطاعت می‌کنند چنان معرفی کرده که
فرعون را "اله" خود گرفته اند، فرعون را "طاغوت: زمامدار سرکش"
می‌خواند و پیروان فرعون را "عبدالطاغوت: بندگان طاغوت"، از
دیدگاه قرآن، تا زمانی که انسان طاغوت را نفی نکند و از اطاعت آن
عصیان نرزد، ایمانش بر خدا و ادعای اعتقادش به توحید قابل قبول
نیست، چنانچه می‌فرماید:

لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ
وَ يُؤْمِنَ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انْفِصَامَ لَهَا وَ
اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ*

البقره: ۲۵۶

در دین اجباری نیست، "با دین" رشد از گمراهی نمایان شده، و
هرکی نسبت به "طاغوت" کافر شود و به خدا ایمان آرد، در
آنصورت به دست آویزی متمسک شده که قطع شدن نیست، و
خداوند شنوای داناست.

از نظر قرآن نفی "طاغوت" قدم نخستین بسوی توحید است، تا
طاغوت را نفی نکنی و از آن انکار نمایی، شرط نخستین و اساسی

توحید را فراهم نکرده ای. نفی طاغوت و انکار از آن یعنی اینکه از او دادخواهی نکنی، برای تحاکم و حل و فصل منازعاتت به او رجوع نمائی، معیارها و ملاک هایش را نپذیری و بکار نگیری و به ضوابط و مقرراتش تن ندهی. باوجود باور به "طاغوت" و دادخواهی از او، ادعای ایمان به خدا دروغین است و در معیارهای الهی ارزشی ندارد. قرآن چه قضاوت قاطع و تردید ناپذیری در این رابطه دارد:

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ ءَامَنُوا بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا
أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا
أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا *

النساء: ۶۰

آیا بسوی کسانی ندیدی که گمان می‌کنند به آنچه بر تو نازل شده و بر آنچه پیش از تو نازل شده ایمان آورده اند، ولی می‌خواهند غرض تحاکم نزد طاغوت بروند، در حالیکه مأمور شده اند تا به آن کافر باشند، و شیطان می‌خواهد آنانرا به گمراهی عمیقی گمراه کند!!

همچنان می‌فرماید:

فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا
يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا *

النساء: ۶۵

پس به پروردگارت سوگند که تا آنگاه ایمان نیاورند "ادعای ایمان شان پذیرفته نشود" تا تو را در مشاجرات شان حکم نگیرند، سپس

حقیقت توحید و شرك ----- توحید

در دل شان حرجی از حکمت احساس نکنند و با انقیاد کامل
تسلیم نشوند.

متأسفانه عده ای بنا بر برداشت ناقص از توحید، گمان می‌کنند که
شرك فقط این است که کسی در برابر "صنم مرده" سر بندگی خم
کند و در پای "بت" بیفتد و از آن استمداد بجوید، ولی اشکالی در این
نمی‌بینند که در پای "صنم" زنده می‌افتند، و در برابر "طاغوت"
سر بندگی خم می‌کنند!! او طواف بر قبرها را شرك می‌شمارد، ولی در
طواف بر قصرها اشکالی نمی‌بیند و آنرا با توحید و یکتاپرستی خود
متصادم نمی‌شمارد!! او نمی‌داند که "صنم زنده" را باید قبل از "صنم
مرده" نفی کرد، او نمی‌داند که معبود یکتای او برای آن کعبه را
مطاف قرار داده که تا تو را از طواف قصرها باز دارد، و مسجد را
برای آن مرجع نیایش و عبادت قرار داده تا تو را از نیایش در هر
درگاه دیگری مانع شود.

خدا در قرآن چون ذاتی معرفی شده که هم خالق و آفریدگار عالم
و عالمیان است و هم رب و پروردگار آنها، هستی ملك اوست و او
فرمانروایش، در جای جای هستی حکم او نافذ است و جزء جزء
کائنات در برابر سلطه اش خاضع، پیدایش هر چیزی به اراده او آغاز
می‌شود، تحت مراقبت او رشد می‌کند، به کمال می‌رسد، نتایج خاص
و از قبل تعیین شده ای تحویل می‌دهد، خلایق را پر می‌کند و ضرورتی
را مرفوع می‌کند، به زوال محکوم می‌شود و جای خود را به پدیده
جوان، برومند و تازه ای دیگر می‌گذارد، تمامی این تحولات و
دگرگونی‌ها به حکم او، با تصرف او، مطابق سنن و ضوابطی که او
وضع کرده، و طبق مقدرات و اندازه هائی که او تعیین کرده، انجام

توحید ----- حقیقت توحید و شرک

می‌یابد. او مالک رزق و روزیست، آفریدگار مرگ و زندگیست، دست یابی به عزت و محکوم شدن به ذلت به حکم او و مطابق سنن ثابت او صورت می‌گیرد.

او پروردگار این عالم و همان ذاتی است که در این هستی بحیث رب تصرف می‌کند. ستوده حمید است که در ذات و صفات و افعالش به تمامی صفات کمال متصف بوده، از هر عیب و نقص و قصور منزّه و برتر است. آنچه از خوبیها، زیباییها، شایستگیها، حسن و جمال و کمال در این هستی مشاهده می‌کنید از اوست، و او سبحانه و تعالی آنرا در این هستی بودیعت گذاشته است. او ذاتیست واحد که شریک و همتائی ندارد و هیچ چیز این هستی مثل او نیست. ذاتیست که ابتداء و انتهائی برای وی نیست. اول و آخر است که فناء و نابودی نمی‌پذیرد. قبل از همه مخلوقات بود و بعد از همه خواهد بود. او هم ظاهر است چنانچه همه اجزاء این هستی بوجود او گواهی می‌دهند و هم باطن است که در وهم و فهم انسان نمی‌گنجد و انسان از درک ذات او سبحانه و تعالی عاجز است. هیچ چیز این هستی شبیه او نیست. زنده ایست جاودان که مرگ بر او طاری نمی‌شود. همه چیز را او آفریده، او به همه زندگی و حیات بخشیده، او "خالق: آفریدگار" و "رب: پروردگار" این هستی بوده، اداره این کائنات وسیع و تدبیر امورش در اختیار اوست، قیومی که لحظه ای از اداره و تدبیر امور این هستی غافل نمی‌شود.

مرگ و زندگی به اراده او تحقق می‌یابد، چنانچه زندگی می‌بخشد، می‌میراند و دوباره زنده می‌کند. هیچ حادثه ای در این هستی بدون اراده او رخ نمیدهد. هر حادثه خرد و بزرگ به اذن و اراده او و

حقیقت توحید و شرک ----- توحید

طبق سنن و ضوابطی که او وضع کرده و قضاء و قدری که مقرر فرموده است، رخ میدهد.

در پیدایش اشیاء و دگرگونیها و تحولاتیکه به اراده او سبحانه و تعالی، صورت می‌گیرد، حکمت و مصلحتی مضمحل ساخته، هیچ چیز بیهوده، عبث و بیهدفی را در مخلوق خدای حکیم نخواهیم یافت.

هر جزء از اجزای بی‌انتهای این هستی را با بهترین وجهی آفریده است و هر یکی را برای تحقق هدف مشخصی بکار گمارده است. آفرینش اشیاء با کیفیت و صورت خاصی کار اوست، چون او خالق و باری و مصور است، صفات کمال او ازلی و ابدی بوده نه چیزی از آن کاسته می‌شود و نه چیزی بر آن افزوده می‌شود.

او غنی بی‌نیاز است، به هیچ چیزی محتاج نبوده، غناء صفت ذاتی اوست، همه چیز فقیر و محتاج او اند، چه در وجودشان و چه در بقاء و دوام شان. قدیر و توانا بوده هر کاری بر او آسان است. همه چیز را آفرید، سپس درستش کرد، اندازه و مقداری برای آن تعیین نمود، شروع و انجامش را مقدر کرد و برای هر یکی مسیری تعیین نمود و رهنمائی و هدایتش کرد.

نه چیزی قبل از پیدایشش بر او پنهان و مخفی بوده و نه بعد از خلقتش بر او پنهان می‌ماند. علمش بر همه هستی، بر پیدا و پنهان، شاهد و غائب، ماضی و مستقبل احتوای کامل داشته، هیچ چیز خرد و بزرگ، دور و نزدیک، و روشن و تاریک از او پنهان نمی‌ماند.

او نه تنها این هستی را آفریده است بلکه بجهت رب و پروردگار به اداره و تربیه آن میپردازد. همه چیز به تقدیر و مشیت او صورت

میگیرد. همه چیز محکوم قضاء و قدر او بوده، اراده او در همه جا و در هر کاری نافذ بوده، هیچ چیزی نمی‌تواند مانع تحقق اراده او شود، کاری را که او نخواهد نمی‌شود، مشیت بندگانش محکوم مشیت او بوده، چیزی را که برای شان بخواهد می‌شود و چیزی را که نخواهد نمی‌شود، و بندگانش نمی‌توانند کاری انجام دهند مگر آنکه او بخواهد و توفیق دهد. توفیق انجام هر کاری از اوست. نه کسی می‌تواند قضاء او را رد کند و نه احدی قادرست حکم او را به تأخیر بیندازد و نه قدرتی وجود دارد که بر امر او غالب آید و از تحقق آن مانع شود. قضاء او نافذ و حکم او حاکم است و امر او غالب، هرکای در موعد ثابتش که او، سبحانه و تعالی، مقرر و مقدر کرده است تحقق می‌یابد.

چنان نیست که پس از آفرینش هستی و وضع سنن و قضاء و قدر، هستی را بحال خود گذاشته، گویا اکنون حوادث خود بخود و طبق سنن و ضوابط حاکم بر هستی رخ می‌دهند، بلکه در هر لحظه ای هر حادثه و هر کاری به اذن و توفیق او، و مطابق به قضاء و قدر ثابت و تغییر ناپذیر او انجام می‌یابد.

مقتضیات توحید

توحید خالص و منزّه از شرک مقتضیات مبرمی دارد که باید در شخصیت اعتقادی و عملی موحد تبارز کند، توحید بدون این مقتضیات یا توحید نیست و یا توحید ناقص و آلوده به شرک است. قرآن این مقتضیات را بطور مبسوط بیان نموده، که ما آنرا در چند عنوان آتی خلاصه می‌کنیم:

ستایش

موحد باید به این باور باشد که خدا در ذات، صفات و افعال خود متصف به صفات کمال بوده، از هر عیب و نقص منزّه است، او هستی را مظهر صفات و افعال پروردگار خود می‌خواند، از اینرو معتقد است که هیچ چیزی در این عالم عبث و بیهوده آفریده نشده، نه خلایق در این هستی وجود دارد و نه چیز اضافی غیر ضروری ای، او از دیدگاه توحید به عالم می‌نگرد و همه چیز را زیبا می‌بیند. اگر عیبی به نظرش می‌خورد، آنرا یا عیب کوتاه نگری خود می‌شمارد و یا عیب ناشی از تصرف زشت و نادرست خود. او همواره خدا را می‌ستاید، در هر حالتی و در هر صورتی، هرچه از زیبایی و کمال در این عالم پنهان مشاهده کند انگیزه ستایش او از آفریدگار این زیبایی و کمال می‌باشد، در وراء هر دگرگونی و هر تحولی، مصلحت و حکمتی را مضمّن می‌خواند، اگر با نعمتی سرافراز گردید آنرا عطیه و عنایت پروردگار منعم خود می‌شمارد و اگر با نعمتی مواجه گردید آنرا پاداش عادلانه عملکردهای خود می‌پندارد.

پرستش

او تنها خدا را می‌پرستد، در همه کائنات جز خدا احدی را سزاوار پرستش نمی‌خواند و در برابر احدی جز خدا سر اطاعت و بندگی خم نمی‌کند، و او نه تنها پرستش را واجب بنده در برابر خدا و حق خدا بر بنده می‌خواند بلکه آنرا مایه ارتقاء معنوی، تسکین روحی و اطمینان قلبی و موجب آزادی و سربلندی خود می‌شمارد، بندگی

خدا درس آزادی از هر بندگی دیگری را به او می‌دهد.

قرآن اصطلاح "عبادت" را برای پرستش انتخاب کرده است، مسلمان مکلف شده است تا هر روز در نماز های پنجگانه اش بارها و بطور مؤکد به این صیغه تعهد کند که "ایک نعبد: تنها تو را عبادت می‌کنیم" عبادت از ریشه عبد گرفته شده، و عبد به کسی می‌گویند که دارای این خصوصیات باشد:

- مالک خویشتن خود نیست، جانش امانت آقای اوست، مکلف است از توانمندی ها و استعداد هایش به حکم آقای خود و مطابق دستور او استفاده کند.

- مال و ثروت و وسایل و امکاناتی که در اختیار او قرار دارد، همه امانت های آقای اوست، از هیچ یکی نمی‌تواند مطابق میل خود استفاده کند.

- هیچ کاری را به میل خود انجام نمی‌دهد، در هر کاری از آقایش دستور می‌گیرد.

- دوستی و دشمنی او از تمایلات شخصی اش مایه نمی‌گیرد، برعکس تمایلات شخصی او در این رابطه تابع رضای آقایش بوده، دوست آقا دوستش و دشمن آقا دشمنش می‌باشد.

- هدف او در همه مساعی و تلاش هایش کسب رضای آقا است. مطمح نظر او در هر کاری که انجام می‌دهد دست یابی به این هدف است، از این به شدت خودداری می‌ورزد که به قیمت خشم آقا به ارضای نفس خود پردازد.

● پرستش خدای یکتا تمامی این مفاهیم را احتوا می‌کند. کسیکه بر این سخن تعهد می‌کند که تنها خدای یکتا را می‌پرستد، او در واقع بر تمامی این مفاهیم با خدا تعهد کرده است.

قرآن، "نیایش" و "پرستش" را دو ستون اساسی بنای توحید می‌خواند و تأکید دارد که جز خدا نه دیگری شایسته پرستش است و نه سزاوار نیایش، همانگونه که باید تنها خدا را پرستش کرد باید تنها از خدا استعانت جست. مگر نمی‌بینید که مسلمان در نمازهای پنجگانه اش به تجدید عهد با خدا مکلف شده، باید مکرراً بگوید که تنها تو را می‌پرستیم و تنها از تو استعانت می‌جوئیم، "ایک نعبد وایک نستعین" در این پیمان "عبادت و استعانت" چنان "حصر" و تأکیدی وجود دارد که هر نوع شرک و استعانت از ماسوی الله را بطور کامل نفی نموده و آنرا مطلقاً در خدای یکتا حصر می‌کند.

قرآن می‌فرماید:

وَمَنْ يَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا بُرْهَانَ لَهُ بِهِ فَإِنَّمَا حِسَابُهُ عِنْدَ رَبِّهِ
إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ *

المؤمنون: ۱۱۷

و هرکی با خدا اله دیگری را فراخواند، هیچ برهانی بر آن ندارد، حساب او فقط نزد پروردگارش بوده، بی‌گمان که این گروه کافر رستگار نشوند.

امیدوارم در برابر این آیه کمی درنگ نموده، الفاظ آنرا با دقتی بیشتر مرور کنید.

آیه مبارکه توضیح می‌دهد که: هرکی در کنار خدا، بسوی ملجأ

و مرجأ دیگری دست نیازمندی دراز کند و از آن استمداد جوید، در واقع او را "اله" خود گرفته و شریکی برای خدا تراشیده، درحالیکه برای اثبات این تصور خاطی خود "که گمان می‌کند در کنار خدا، "اله" دیگری وجود دارد که شریک خدا در اجابت دعاها است" هیچ برهان و دلیلی ندارد، او با گفتار خود در زمره کافران قرار گرفته و از رستگاری محروم گردیده.

قرآن، توحید و شرک در نیایش را طی مثال های آموزنده و دقیق خود چه زیبا ترسیم می‌کند، آنجا که می‌فرماید:

فَإِذَا رَكَبُوا فِي الْفُلِّكَ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى
الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ *

العنكبوت: ٦

و چون سوار کشتی شوند خدا را فرا می‌خوانند در آن حالیکه دین را برایش پیراسته اند، پس هرگاه بسوی خشکه نجات شان دهیم ناگه مشرک می‌شوند.

یعنی زمانیکه انسان سوار کشتی می‌شود، و مشاهده می‌کند که رابطه اش با تمامی وسایل و امکانات نجات قطع شده، هیچ چیزی را در اطراف خود چنان نمی‌یابد که به آن اتکاء کند و از آن استمداد جوید، امیدش از هر در دیگری قطع شده و انتظارش از هرکس دیگری از میان رفته، تنها به خدا رجوع می‌کند و تنها از او استمداد می‌جوید، مستقیماً و بلاواسطه به او پناه می‌برد، قرآن این حالت را اخلاص در دین خوانده، یعنی انسان در صورتی مخلص در دین بوده و ایمانش را به خدای یکتا از شرک پیراسته است که با چنین احساسی به بارگاه پروردگار خود دعاء کند، ولی زمانیکه کشتی از امواج دریا سالم

گذشت و به ساحل رسید، حالتی که در میان بحر و در محاصره امواج به او دست داده بود، از میان می‌رود، دیگر همان کسی نیست که طمع و امیدش از هر درگاهی دیگر قطع شده بود، و تنها از خدا استمداد می‌جست، اکنون حالت تعدد ملجأ و مرجأ به او دست داده، گاهی نجات خود را نتیجه عنایت این ملجأ می‌خواند و گاهی حل فلان مشکل را به سبب لطف و عنایت آن مرجأ، و به این ترتیب مرتکب شرک می‌شود.

همچنان در آیات ۲۱ و ۲۲ سوره یونس می‌فرماید:

وَ إِذَا أَدْقْنَا النَّاسَ رَحْمَةً مِّن بَعْدِ ضِرَاءٍ مَّسْتَهْمٍ إِذَا لَهُمْ مَكْرٌ فِي
 آيَاتِنَا قُلِ اللَّهُ أَسْرَعُ مَكْرًا إِنَّ رُسُلَنَا يَكْتُبُونَ مَا تَمْكُرُونَ * هُوَ
 الَّذِي يُسِيرُكُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ حَتَّى إِذَا كُنْتُمْ فِي الْفُلِكِ وَجَرِينَ
 بِهِمْ بِرِيحٍ طَيِّبَةٍ وَفَرِحُوا بِهَا جَاءَهَا رِيحٌ عَاصِفٌ وَجَاءَهُمُ الْمَوْجُ
 مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَظَنُوا أَنَّهُمْ أُحِيطَ بِهِمْ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ
 لَسْنَا أَنجِيَنَّاهُمْ مِنْ هَذِهِ لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ * فَلَمَّا أَنجَاهُمْ إِذَا هُمْ
 يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا بَغَيْتُمْ عَلَى أَنْفُسِكُمْ مَتَاعَ
 الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ثُمَّ إِلَيْنَا مَرْجِعُكُمْ فَنُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ *

و چون "ذایقه" رحمتی را به مردم بچشانیم، پس از آنکه رنجی به ایشان رسیده، ناگه ایشان را در باره آیات ما "عزم" بد اندیشی باشد. بگو: خدا سریعتر است در مکر، یقیناً که فرستادگان ما آنچه را که حيله می‌کنند می‌نویسد، اوست همان ذاتی که شما را در بر و بحر بحرکت می‌آورد تا آنکه در کشتی باشید و کشتی با

توحید ----- حقیقت توحید و شرک

سرنشینان خود براه بیفتند، با نسیم خوش آیندی، در حالیکه با آن خشنود شدند، ناگاه باد تندی بسوی آن "بوزیدن" آید و از هر سوی موج بطرف شان (بحرکت) آید و گمان کنند که ایشان حتماً احاطه شده اند، در چنین حالتی خدا را به کمک می طلبند، برای او مخلص در دیانت، که اگر ما را از این حالت نجات بخشی حتماً در زمره سپاسگذاران باشیم، اما چون نجات شان بخشیم، ناگاه در زمین (برخلاف تعهدات مؤکد شان) بناحق بغی می ورزند. ای مردم! جز این نیست که بغی و سرکشی تان "برخلاف مصلحت" خویش تان است "استفاده تان در مهلتی که به شما داده می شود" متاع زندگی دنیا است، بعد بسوی ما رجوع و بازگشت تان است، پس به آنچه می کردید مطلع تان سازم.

توحید و ترس و طمع

توحید خالص حکم می کند که ترس و طمع آدمی فقط از خدا باشد، نباید از کسی دیگر چنان ترس و طمعی داشت که فقط سزاوار خداست، انسان موحد می داند که فیصله سود و زیان از سوی خدا صادر می شود، تا او نخواهد نه به کسی سودی می رسد و نه زیانی، اگر همه مردم دنیا جمع شوند و بخواهند سود یا زیانی به تو برسانند نمی توانند مگر به اذن خدا و به اندازه ای که خدا مقدر کرده است. اگر خدا

حقیقت توحید و شرك ----- توحید

بخواهد سودی به تو برسد چه کسی می‌تواند مانع شود و اگر فیصله زیان و ضرری از سوی او صادر شود چه کسی می‌تواند آنرا تغییر دهد؟! قرآن چه خوب می‌فرماید:

قُلْ مَنْ ذَا الَّذِي يَعْصِمُكُمْ مِنَ اللَّهِ إِنْ أَرَادَ بِكُمْ سُوءًا أَوْ أَرَادَ بِكُمْ رَحْمَةً وَلَا يَجِدُونَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا *

الاحزاب: ۱۷

بگو: کیست آنکه شما را از خدا نگهدارند آنگاه که ضرری برای تان اراده کند و یا رحمتی برای تان بخواهد. و جز خدا یار و یاور برای خود نخواهند یافت.

همچنان می‌فرماید:

قُلْ أَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا وَاللَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ *

المائدة: ۷۶

بگو: آیا جز خدا چیزی را می‌پرستید که نه مالک زیانی برای تان است و نه سودی، در حالیکه خداوند شنوای داناست.

در پای این آیه باید کمی درنگ کرد و در روشنائی آیات قبل از آن به بررسی مفاهیم عمیق و ژرف آن رفت.

این آیه تنمه بحثی است که از آیه ۷۲ همین سوره آغاز شده، این بحث به کفر کسانی اشاره دارد که مسیح ابن مریم را تا مقام الوهیت بالا بردند و مرتکب شرك شدند، در حالیکه مسیح علیه السلام به بنی اسرائیل می‌گفت: خدا را پرستید که او پروردگار من و شماست، هر کی نسبت به خدا مرتکب شرك شود، خدا بجهت او بر وی حرام

نموده و جایگاهش دوزخ است، این گروه ستمگر هیچ باوری ندارند، سپس می‌فرماید: کسانی که گفتند خدا یکی از سه خدا است، کافر شده اند، جز خدا اله و معبودی وجود ندارد، بعد می‌فرماید: مسیح پسر مریم فقط پیامبری بود که چون او پیامبران زیادی گذشته اند و مادرش زن درستکار و صادقی بود، و در پایان مبحث، این آیه بشکل تتمه و نتیجه بحث آمده که نشان می‌دهد بنی اسرائیل در اعتقاد و باور به مسیح و مریم مرتکب شرک شده، آنها را عبادت می‌کردند و در دفع زیان و جلب منفعت به آنان نیایش می‌کردند، از این رو قرآن در مورد آنان می‌فرماید: اینها با توقع دفع ضرر و جلب منفعت از مسیح و مریم، آنها را به پرستش گرفته اند، در حالیکه آنها نه مالک سود اند و نه مالک زیان، نه فریادهای شانرا می‌شنوند و نه از درد ها و رنج های شان آگاه اند، این فقط خداست که فریاد ها را می‌شنود، دعا ها را اجابت می‌کند و از درد ها و رنج های بنده اش آگاه است.

اگر تو به این باوری که خدا مالک رزق و روزیست، مفاتح خزانه های رزق و روزی در اختیار اوست، باران به اراده او می‌بارد و دانه و میوه به اراده او می‌روید، فیصله مرگ و زندگی، سود و زیان، عزت و ذلت، کامیابی و شکست، صحت و مرض از سوی او صادر می‌شود، آیا حیرت آور نیست که با وجود این باور ها، محبتت با غیر خدا و طمع و ترست از کس دیگری جز خدا باشد؟!

محبت

یکی دیگر از مقتضیات مهم توحید و یکتا پرستی محبت شدید با

خداست، محبتی که هر محبت دیگر را زیر شعاع خود می‌گیرد. محبت ما با هیچ چیز و هیچ کسی نباید با محبت خدا برابری کند، در غیر آن ما این محبوب را ند و همتای خدا گرفته ایم، چنانچه قرآن می‌فرماید:

وَ مِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْدَادًا يُحِبُّوهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ
وَ الَّذِينَ ءَامَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ وَ لَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يَرُونَ
الْعَذَابَ أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا وَ أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعَذَابِ *

البقره : ۱۶۵

و عده ای از مردم، غیر خدا را چون ند و همتای "خدا" می‌گیرند که با آنها چون محبت با خدا محبت می‌ورزند و مؤمنان شدید ترین محبت را با خدا دارند.

محبت انسان با چیزی و کسی یا از این مایه می‌گیرد که زیبایی و کمال آن، حیرت او را بر انگیزخته است و محبتش را در او باعث شده است و یا از نقشی که در زندگی او داشته، و احسانی که شامل حال او کرده و عنایتی که به حال او روا داشته، مایه می‌گیرد، هیچ چیزی و هیچ کسی در گستره این هستی چنان نیست که از این یا آن لحاظ با خدا برابری کند، از اینرو، محبت با خدا باید بر هر محبت دیگری غلبه کند و هر علاقه و دل بستگی دیگر را زیر شعاع خود بگیرد.

"محبت" در اصل محك و معیار دقیقی است برای ارزیابی علایق انسان و سمت و سوی حرکتش، این محك دقیق نشان می‌دهد که معرفت آدمی از خدایش چگونه است و ایمان و باورش نسبت به او چگونه، اگر با یاد خدا دلش لرزید، و قطرات اشک به کناره های پلك رسید و آثار محبت شدید در سیمایش نمایان شد، این نشان می‌دهد که

توحید ----- حقیقت توحید و شرک

خدایش را خوب شناخته، باور هایش موحدانه است، و توحیدش پیراسته از شرک، ولی اگر چنین حالتی با ذکر نام کسی دیگری جز خدا به او دست داد در آنصورت برای خدا انباز و همتایی گرفته، شرک در باورهایش رخنه کرده و بنیادهای توحیدش پوسیده.

شرک در ربوبیت

آیا خدا شریکی در تدبیر امور دارد؟

در نتیجه فاصله از قرآن، عقایدی میان مسلمانان شیوع یافته که با مبادی نخستین اسلام شدیداً تصادم می‌کند، عقایدی که قرآن آنرا منافی توحید و یکتا پرستی و مایه شرک می‌شمارد، و بحث‌های مفصلی برای نفی آن نموده است.

یکی از این انحرافات اعتقادی، "شرک در ربوبیت" است، به این معنا که کسی در اداره هستی و تدبیر امور آن، دیگری را با خدا شریک پنداشته و معتقد باشد که خدا به تنهایی و بدون اشتراک دیگری به تدبیر امور هستی نپرداخته بلکه کارها را با "ذوات" دیگری تقسیم کرده، برخی را در اختیار خود گرفته و برخی را به دیگران سپرده، تا

آنان به هر نحویکه خواسته اند در آن تصرف کنند!!

اینها یا گمان می کنند که: خدا پس از آفرینش عالم و وضع سنن و ضوابط در آن، هستی را بحال خود گذاشته، امور آن بطور خودکار، مطابق به مقدرات الهی و طبق سنن و ضوابط وضع شده انجام می یابد، خدا در آن مداخله ای نمی کند و ضرورتی به چنین مداخله ای احساس نمی شود.

و یا گمان می کنند که خدا چون حکمرانان دنیا، برای اداره امور ملك خود، هر بخشی را به کسی سپرده، "تصرف" در امور این بخش را بطور کامل به او مفوض کرده و او را "قیم" و "متصرف" آن پذیرفته است!! حال اگر کسی در این بخش ها با مشکلی برخورد و خواهان انجام کاری و نیازمند مساعدت دیگری شد باید به "متصرف"، "قیم" و "وصی" مباشر این بخش رجوع کند، از آن استمداد بجوید و مشکلتش را حل نماید! گویا قبل از رجوع به خدا، لازم است به آستانه متصرفین دیگری رجوع کند، یا توسط آنان به رفع نیازمندی های خود پردازد و یا با حفظ مراتب و پله به پله بالا برود و به درگاه خدا برسد. اگر مأمورین "ملك خدا" و وصی و قیمی که وی انتخاب کرده است، قادر به حل مشکلات تو و رسیدگی به داد و فریاد تو باشند دیگر چه لزومی دارد که از حد خود پا فراتر گذاشته بدون مراعات "تسلسل" و احترام به "مراتب" مستقیماً به خدا مراجعه کنی!!؟ باید پذیری که دربار خدا را درگاه و دربانان نیست که بروی هر کسی درش را نمی گشایند، برای رسیدن به این درگاه به "صله و وسیله ای" و "به سفارشگر" و "واسطه ای" ضرورت است!! سفارشگران را بشناسید، دست و دامن شانرا بگیرید، تا این درگاه به روی تان

گشوده شود و به این بارگاه راه یابید!!

بیانید بنگریم قرآن در این رابطه چه می‌فرماید، به این آیات توجه

کنید:

إِنَّ رَبَّكُمْ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ
اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ
ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ *

یونس: ۳

یقیناً پروردگار شما همانست که آسمانها و زمین را در شش روزی
"شش مرحله ای" آفرید، سپس بر عرش استوی کرد، به تدبیر امور
می‌پردازد، هیچ سفارشگری نباشد مگر به اذن او، این است
پروردگار تان که باید عبادتش کنید، آیا پند نمی‌پذیرند؟

این آیه مطالب مهم آتی را بازگو می‌کند:

- خدا زمین و آسمان را در شش مرحله تکوینی خلق کرد.
- بعد از آفرینش آسمانها و زمین، آنرا مهمل و بحال خود نگذاشت، بلکه بر عرشی که آسمانها و زمین را زیر بال خود گرفته بعنوان مالک و حاکم و فرمانروای هستی استوی کرد.
- تدبیر همه امور این هستی پُناور را خود در اختیار گرفت.
- هیچ کسی توان سفارش و شفاعت بدون اذن و اجازه او را در برابر وی جل شانه ندارد، او چون حکمرانان دنیا نیست که به سفارش سفارشگری و شفاعت شفيعی نیازمند باشد، دیگری مظلومی

شرك در ربوبیت ----- حقیقت توحید و شرك

را به او معرفی کند و درباره شائستگی کسی به او معلومات بدهد و میان او و بنده اش واسطه شود.

● پروردگاری که باید تنها او را عبادت کنید و از او استمداد بجوئید دارای این صفات است:

آفریدگار هستیست، پروردگار تو و همه عالم است، بر عرش استوی نموده و مالک الملک و فرمانروای عالم است، تدبیر همه امور هستی را در اختیار دارد، میان تو و او به واسطه و وسیله و شفیع و سفارشگری ضرورت نیست.

و این درس باید مایه عبرت تو باشد و در روشنائی آن باید راه را از بیراهه بازشناسی و از رجوع به بارگاره دیگری جز خدا باز آیی.

در آیه دیگری چنین می خوانیم:

قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَرَ
وَمَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَمَنْ يُدَبِّرُ
الْأُمُورَ فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ فَقُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ *
یونس: ۳۱

بگو: چه کسی از آسمان و زمین به شما روزی میدهد، و چه کسی مالک این گوش ها و چشمهای "شماست که به اراده او برای تان کار می کند؟" و چه کسی زنده را از مرده بیرون می آرد و مرده را از زنده؟ و چه کسی به تدبیر امور می پردازد؟ حتماً بگویند خدا، پس بگو: آیا نمی پرهیزید؟

مطالب مهم و اساسی که این آیه احتوا کرده است از این قرار

اند:

● فقط خداست که انتظام رزق و روزی شما را گرفته است، اگر از آسمان باران می‌بارد، و اشعه آفتاب بر زمین می‌تابد و از زمین دانه و میوه می‌روید و در آغوش خود آب آشامیدنی برای تان ذخیره می‌کند و بدینترتیب اسباب رزق و روزی تانرا فراهم می‌کند، بگوئید: کسیرا سراغ دارید که در این کارها با خدا شریک باشد؟

● چه کسی مالک اصلی گوشها و چشمهای شماست؟ چه کسی آنرا به شما عنایت کرده است؟ و به اراده چه کسی در خدمت شما اند و شما را هدایت و رهنمائی می‌کنند؟ اگر آنرا از شما برگردد کسی را سراغ دارید که دوباره بشما برگرداند؟

● آیا در همه این هستی پهناور جز خدا می‌توانید کسی را نشاندهی کنید که زنده را از مرده بیرون آرد و مرده را از زنده؟ فیصله مرگ و زندگی را چه کسی صادر می‌کند؟ به حکم چه کسی خاک مرده به شکل میوه و دانه درمی‌آید و در وجود حیوان و انسان، نطفه موجود زنده از آن ساخته می‌شود؟

● در این کائنات وسیع و گسترده که در وجب و جیش حرکت است، جنب و جوش است، میل بسوی ارتقا و کمال است، نظم و هم آهنگی است، حسن و زیبایی است، چیزی از نیست می‌آغازد، نمو می‌کند، بسوی کمال پیش می‌رود، به حد ثابتی از رشد می‌رسد، زوالش آغاز می‌گردد، بمرگ محکوم می‌شود و جایش را به دیگری می‌گذارد، چه کسی همه این امور را اداره و تنظیم می‌کند؟ آیا چاره ای جز این داریم که اعتراف کنیم: تدبیر همه امور هستی فقط در دست خداست؟

قرآن چه خوب می‌فرماید:

شرك در ربوبیت ----- حقیقت توحید و شرك

اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ ثُمَّ رَزَقَكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ هَلْ مِنْ
شُرَكَائِكُمْ مَن يَفْعَلُ مِنْ ذَلِكُمْ مَن شَيْءٍ سَبْحَنَهُ وَ تَعَلَىٰ عَمَّا
يُشْرِكُونَ *
الروم: ٤٠

خدا همانست که شما را بیافرید، بعد به شما روزی داد، سپس شما را
می‌میراند، بعد شما را زنده می‌کند، آیا از شرکای تان کسی هست
که چیزی از اینها را بکند، پاک‌بند خدا را و برتر است از آنچه
شریک می‌گیرند.

یعنی در کار آفرینش شما، رزق و روزی به شما، مرگ و زندگی
شما، هیچ چیزی و هیچ کسی با خدا شریک نیست، خدا از چنین عیبی
منزه است و برتر از آن است که در این امور کسی را شریک خود
بگیرد.

قرآن در آیه دیگری چنانچه خلقت را مختص به خدا می‌شمارد و
اشتراک ما سوی الله را در آن قطعاً نفی می‌کند "امر" و تدبیر امور را
نیز مختص به خدا شمرده و شرکت دیگری را در آن مردود می‌شمارد.
آنجا که می‌فرماید:

إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ
اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يُغْشَى الْيَلَّ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثًا وَالشَّمْسُ وَال
القَمَرُ وَالنُّجُومُ مُسَخَّرَاتٌ بِأَمْرِهِ أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ
رَبُّ الْعَالَمِينَ *
الاعراف: ٥٤

بی‌گمان که پروردگار شما همان الهیست که آسمانها و زمین را در

حقیقت توحید و شرک ----- شرک در ربوبیت

شش روزی "شش مرحله تکوین" خلق کرد، سپس بر عرش استوی کرد، شب را بر روز می‌پوشاند، "یکی دیگری را" با شتاب میجوید و آفتاب و مهتاب و ستاره گان بحکم او مسخراند، آگاه باش که "آفرینش" و "امر" او راست، با برکت است خدا پروردگار عالمیان.

برای نفی نقش ماسوی الله در "آفرینش" و "امر" چنین می‌فرماید:

يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاستَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ
اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ وَإِنْ يَسْلُبُهُمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لَا
يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبِ وَالْمَطْلُوبِ * مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ
قَدْرِهِ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ *

الحج: ۷۳ — ۷۴

هان ای مردم! مثالی گفته می‌شود به آن گوش فرا دهید: یقیناً "آنچه" را جز خدا "به کمک" می‌طلبید، هرگز مگسی را "آفریده" نتوانند، و اگر مگس چیزی را از آنان برآید از آن بازستانده نتوانند، طالب و مطلوب ناتوان شد، خدا را چنانچه شایسته اوست نشناخته اند، یقیناً که خدا توانای غالب است.

یعنی هر چه را جز خدا به کمک بطلبید "چه در آسمان باشد چه در زمین، انسان باشد یا فرشته، زنده باشد یا مرده" نمی‌تواند حشره حقیری را "خلق" کند و اگر این حشره حقیر چیزی را از آنان برآید قادر به نجات آن نخواهند بود!! نه چیزی را می‌توانند "خلق" کنند و نه "چیزی" را می‌توانند نجات دهند. در این معامله طالب و مطلوب هر دو ضعیف اند، مطلوب ضعیف است برای آنکه نه توان "خلق" چیزی

شرك در ربوبیت ----- حقیقت توحید و شرك

را دارد و نه قدرت "حکمرانی" بر چیزی را و طالب ضعیف است که بر چنین متکای ناتوان و ضعیفی تکیه کرد و از آن استمداد جست!!
نخستین درس قرآن، طی اولین آیه این کتاب الهی، بر این نکته تأکید دارد که:

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ *

تمامی ستایش ها خدا پروردگار عالمیان راست.

یعنی این عالم "پروردگاری" دارد که پرورش و ربوبیت آنرا در اختیار داشته، حفظ و نگهداری هر جزء این هستی و تدبیر امور آنرا بعهدده دارد و بعنوان "رب" یعنی "پروردگار" در آن تصرف می کند.

تعطیل ربوبیت خدا و اعتقاد به اینکه خدا این هستی را آفرید، سپس اداره امور آنرا بدوش سنن و ضوابط حاکم بر هستی گذاشت، و شرك در ربوبیت و اعتقاد به اینکه خدا در اداره امور هستی، شرك و همتائی دارد هر دو با مبادی اساسی قرآن تصادم می کند.

معلوم نیست کسانیکه مرتکب چنین شرکی می شوند، صدها آیه صریح قرآن را که بر توحید ربوبیت تأکید دارد و خدا را متصرف یگانه امور معرفی می کند چه تأویلی دارند و چگونه از آن طفره میروند؟

درباره این آیات چه می گویند:

الحج: ۴۱

وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ

عاقبت امور متعلق به خدا است.

حقیقت توحید و شرک ----- شرک در ربوبیت

وَ إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ *
البقره: ۲۱۰
کارها بسوی خدا بر می گردند.

أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ *
الشوری: ۵۳
آگاه باش که همه امور بسوی خدا باز می گردند.

قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ *
آل عمران: ۱۵۴
بگو: یقیناً که (امر) همه از آن خداست.

در صورتیکه قرآن به پیامبر علیه السلام می فرماید که هیچ چیزی از کارها در اختیار تو نیست، اگر خدا توبه کسی را می پذیرد و اگر تعذیبش می کند، بخدا مربوط است، نه به تو ارتباطی دارد و نه به کسی دیگری، بمن بگوئید حکم درباره دیگران و اشخاص عادی چه خواهد بود؟

قرآن به پیامبر علیه السلام می فرماید:

لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبَهُمْ فَإِنَّهُمْ ظَالِمُونَ
آل عمران: ۱۲۸

هیچ چیزی از "امور" بتو تعلق ندارد، یا توبه شانرا می پذیرد و یا بنا بر آنکه ظالم اند تعذیب شان می کند.

قرآن برای نفی دوگانگی در ربوبیت به این حجت قاطع استدلال می کند که: اگر در زمین و آسمان جز خدای واحد آلهه دیگری می بودند کار زمین و آسمان به تباهی می کشید، زیرا هر یکی از آلهه به نحو دلخواه خود، به اداره امور می پرداخت، اختلاف در آراء و

عزائم و گون گونی در اجراءات و تصرفات به تصادم حتمی منتج می‌گردید و اختلال در نظام کائنات را باعث می‌شد. وجود نظم و هماهنگی در هستی ثابت می‌کند که تدبیر امور هستی در اختیار مرجع واحدیست نه مراجع متعدد.

با عظمت ترین آیه قرآن "آیه الكرسي"، در رابطه به اینکه خدا قیوم و مدبر امور هستی است، قوام همه چیز از اوست، لحظه ای از اداره کائنات غافل نمی‌شود، مالك همه چیز آسمانها و زمین است، احدی بدون اذن او نمی‌تواند در برابرش سفارشی بکند، بر همه چیز پیدا و پنهان علم دارد، علم دیگران نیز عطیه اوست، به اذن او به چیزی پی می‌برند و از حقیقی آگاه می‌شوند، کرسی اقتدار و حکمروایی او بر همه آسمانها و زمین احاطه کرده، همه چیز را زیر بال خود گرفته است، نگهداری و حفاظت این عالم پناور، موجب خستگی و ماندگی او نمی‌شود، چنین می‌فرماید:

اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي
السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ
يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ
إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ
حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ * لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ
الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّغُوتِ وَيُؤْمِن بِاللَّهِ فَقَدْ
اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى لَا انْفِصَامَ لَهَا وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ *

حقیقت توحید و شرک ----- شرک در ربوبیت

خدا (ذاتیست) که معبود دیگری جز او نیست، زنده قوام دهنده، نه پینکی او را فرا گیرد و نه خواب، او راست آنچه در آسمانهاست و آنچه در زمین است، کیست آنکه در نزدش سفارشی کند، مگر به اذن او، هرچه در پیشرو و ورای آنانست علم دارد، و آنان به چیزی از علم او احاطه نکنند مگر به آنچه او بخواهد، کرسی "قدرت و سلطه اش" بر آسمانها و زمین فرا گیر شده است و نگهداری آنها مانده اش نکند و او برتر سترگ است.

برای نفی تعطیل کلی و جزئی ربوبیت و اثبات اینکه خدا بطور مستمر و دوامدار و بدون يك لحظه تعطل به اداره تدبیر امور هستی می‌پردازد و همه چیز عالم برای رفع نیازمندیها و حوایج شان به سوی او سبحانه و تعالی رجوع می‌کنند و او به رفع نیازمندیهای شان می‌پردازد، می‌فرماید:

يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ *

الرحمن: ۲۹

هر چه در آسمانها و زمین است به (بارگاه) او سؤال می‌کنند، هر لحظه ای در کاریست.

این آیات و ده ها نمونه دیگر آن برای این ادعا کافیهست که بگوئیم: هر که در تدبیر و اداره امور هستی به شریکی برای خدا قائل شود، کتاب خدا را تکذیب نموده و در پرتگاه شرک سقوط کرده است.

شرك در ربوبيت ----- حقيقت توحيد و شرك

آیا

علم غیب

مختص برای خداست؟

یکی از مسائل مهم اعتقادی در اسلام، "غیب" و "علم غیب" است. قرآن موجودات را بدو بخش تقسیم می‌کند:

● "مشهود" آنچه ملموس و قابل رویت است.

● "غیب" آنچه غیر مشهود و از دیده‌ها پنهان است.

هر چه برای انسان غیرقابل رؤیت است و انسان نمی‌تواند با حواس خود آنرا درک کند، در محدوده غیب قرار دارد.

قرآن علم غیب را مختص به خدا می‌شمارد و با تأکید می‌فرماید که جز خدا احدی علم غیب ندارد، به این آیات توجه کنید:

علم غیب ----- حقیقت توحید و شرک

قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ وَمَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ *

النمل: ۶۵

بگو: جز خدا هر چه در آسمانها و زمین است به غیب علم ندارد و نمیدانند که چه زمانی برانگیخته می شوند.

عَالِمِ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا *

الجن: ۲۶

"پروردگارم" عالم الغیب است، "احدی" را به "غیب خود" مطلع نمی سازد.

فَقُلْ إِنَّمَا الْغَيْبُ لِلَّهِ فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ *

یونس: ۲۰

بگو: غیب تنها خدا راست، پس انتظار بکشید که من نیز از منتظرینم.

وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْبُرِّ وَالْبَحْرِ وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَلَا حَبَّةٌ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ *

الانعام: ۵۹

نزد او کلیدهای (درهای) غیب است که جز او احدی به آن علم ندارد، هر چه در بر و بحر است می داند، و هیچ برگی فرو نمی افتد مگر آنکه می داندش، و نه هیچ دانه ای در تاریکی های زمین و نه تر و خشکیست مگر آنکه در کتاب هویدائست.

این آیات با همه تأکید علم غیب را در علم خدا حصر کرده است و از همه موجودات زمین و آسمان "فرشته ها و انسانها، مرده و

حقیقت توحید و شرک ----- علم غیب

زنده" آنرا نفی نموده است. الفاظ این آیات در رابطه با حصر علم غیب به خدا و نفی آن از همه موجودات زمین و آسمان به حدی روشن و واضح و قطعی است که مجال هیچ نوع شك و شبهه ای را نمی گذارد.

در روشنائی این آیات با همه جرأت می توان گفت: هرکی برای غیر خدا ادعای علم غیب کند در واقع کتاب خدا را تکذیب کرده است.

قرآن طی این آیه مواردی دیگری را نشاندهی می کند که علم آن مختص برای خداست، آنجا که می فرماید:

إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنزِلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ
وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ
تُمُوتُ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ *
لقمان: ۳۴

یقیناً علم قیامت نزد خداست، و باران را فرو می ریزد، و به آنچه در رحم هاست علم دارد، و هیچ نفسی نمی داند که فردا چه چیزی کسب می کند، و هیچ کسی نمی داند که در کدام سرزمین می میرد، یقیناً خدا دانای آگاهست.

در این آیه علم موارد آتی به خدا اختصاص یافته است:

الف — زمان قیام قیامت: قرآن در آیات متعددی این مطلب را با صراحت بیشتر توضیح کرده است که جز خدا احدی به زمان وقوع قیامت علم ندارد.

ب — علم زمان بارش و محل آن. دو مطلب را باید در این رابطه

علم غیب ----- حقیقت توحید و شرک

در نظر داشته باشیم.

• پیشگویی انسان در این مورد بر حدس و گمان استوار است، حدس و گمان را نباید با علم اشتباه کرد، در هر حدسی گنجایشی برای احتمالات مختلف وجود دارد، در حالیکه علم احتمالات را کنار می‌زند و فیصله قاطع صادر می‌کند.

• زمانیکه ما با وسائل پیشرفته خود سرعت بادها و استقامت آن و وضعیت ابر و هوا را می‌سنجیم و با توجه به آن امکان بارش را در فلان لحظه و در فلان منطقه محتمل می‌شماریم، هر چند این سنجش دقیق باشد، پیشگویی ما حتماً حدس گونه است، انسان نمی‌تواند بر همه عواملی که در تکوین ابرها، حرکت آنها، و باریدنش بشکل باران و ژاله و برف، نقش کم یا زیاد دارد، کاملاً و دقیقاً احاطه کند و در روشنایی آن پیشگویی صد در صد علمی بنماید، پیشگویی که در آن احتمال ۱ بر ۱۰۰۰ ثانیه و ۱ بر ۱۰۰۰ ملی متر اشتباه وجود داشته باشد، پیشگویی ناشی از حدس و گمان است و نباید آنرا با "علم" اشتباه کرد. همین ابری که با سرعت معین و استقامت خاصی بسوی سرزمین معینی در حرکت است و هوای سردی که باعث تقطیر ابر می‌شود، در چند کیلومتری منتظرش می‌باشد، احتمالاً با یک جریان سریع باد از استقامت دیگری مواجه شود و آنرا به سمت دیگری منحرف سازد، با توجه به چنین احتمالاتیست که پیشبینی انسان را در این زمینه نمی‌توان علم شمرد. در حالیکه خدای عالم الغیب بر همه این عوامل احاطه کامل دارد.

ج — خدا بخوبی می‌داند که در رحم‌ها چیست، شقی یا سعید،

حقیقت توحید و شرك ----- علم غیب

بدقیافه یا زیبا، کودن یا زرننگ، با استعداد یا بی‌استعداد، نر یا ماده ... انسان نمی‌تواند در مورد همه مواصفات آنچه در رحم هاست پیشگویی کند.

پی بردن به حالت نر و ماده نطفه را، در مرحله خاصی و با وسائل پیشرفته و با اشعه ای که آنطرف جدار رحم را نشان می‌دهد، نباید منافی این آیه شمرد. این پی‌بردن شبیه به آن است که شما ذریعه کامره ویدیویی که در عقب دیوار نصب است، صورت کسی را بر پرده تلویزیون مشاهده کنید و بگوئید که در عقب دیوار فلان کس ایستاده است، آیا می‌توان اینرا علم غیب شمرد؟

اگر شما با يك دوربین خیلی قوی، در فاصله چند کیلومتری و در آنجا که با چشم عادی کسی به نظر نمی‌خورد، کسی را سوار بر اسپ ببینید بعد به کسانیکه در پهلوی تان نشسته اند بگوئید که فلان کس بسوی ما می‌آید، آیا اینرا می‌توان علم غیب شمرد؟ هرگز نه، علم غیب این است که شما بدون وسائل و ذرایع و بدون درك اشیاء با حواس تان به اشیاء غائب پی ببرید.

د — انسان دقیقاً نمی‌داند فردا چه کاری خواهد کرد، فردا غایب است و آنچه فردا پیش می‌آید همه غایب اند، ملیونها احتمال وجود دارد، نمی‌توانی دقیقاً پیشگویی کنی که فردا در چه حالی خواهی بود و چه کاری انجام خواهی داد؟؟ تصمیم تو می‌تواند يك احتمال از تعداد لایتنهای احتمالات باشد. می‌توانی حدس بزنی، شاید حدس تو با واقع تطابق کند، ولی نمی‌توانی به آنچه فردا انجام می‌دهی "علم" داشته باشی. هـ: کسی نمی‌داند در کدام سرزمینی می‌میرد، چه زمانی مرگ

علم غیب ----- حقیقت توحید و شرک

به سراغش می‌رسد و در کجا و چه حالی امانت روح را به مالکش مسترد می‌کند.

قرآن به پیامبر علیه السلام با تأکید و به طور مکرر می‌فرماید که بمردم با الفاظ صریح بگوید که او علم غیب ندارد، او فقط بشارت دهنده و بیم دهنده است، امین وحی الهیست، حامل پیام الهی است که بدون کم و کاست بمردم ابلاغ می‌کند، اگر از بهشت و دوزخ، ملائکه و جن، برزخ و قیامت... و سائر امور غیب صحبت می‌کند گمان نکنید که علم غیب دارد، آنچه می‌گوید وحی است نه علم شخص خودش.

اگر جز خدا کس دیگری علم غیب می‌داشت باید پیامبر علیه السلام از استماع گروه جن به تلاوتش و متأثر شدن از قرآن و ایمان به آن مطلع می‌شد و این جریان نباید بعد از مدتی و از طریق وحی به اطلاع او می‌رسید، پیامبر صلی الله علیه و سلم با علم خود نه، بلکه با وحی از این حادثه مطلع شده است، و ما نیز از طریق وحی که بر پیامبر نازل شده به این جریان پی‌برده ایم، علمی که از طریق وحی به پیامبر صلی الله علیه و سلم عنایت شده، اکنون در متن قرآن در اختیار همه ما قرار دارد، این علم پیامبر صلی الله علیه و سلم را نباید علم غیب خود او گرفت.

قرآن در این رابطه در آیه ۱۸۸ سوره الاعراف به پیامبر علیه السلام می‌فرماید.

قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ وَلَوْ كُنْتُ
أَعْلَمُ الْغَيْبِ لَاسْتَكْتَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ إِنْ أَنَا إِلَّا

حقیقت توحید و شرک ----- علم غیب

نَدِيرٌ وَبَشِيرٌ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ *

بگو: برای خود مالک سود و زیان نیستم مگر آنچه خدا بخواهد، و اگر غیب را می‌دانستم از سود و خیر برای خود می‌افزودم و هیچ شری بمن نمی‌رسید، من جز بیم دهنده و مژده دهنده ای برای مؤمنان نیستم.

این آیه رهنمود دقیقی در اختیار ما می‌گذارد و توضیح می‌دهد که: علم غیب مایه دست یابی به تمامی موارد سود و منفعت و خودداری از موارد ضرر و زیان می‌شود، هر کی علم غیب داشته باشد از هیچ حادثه ای متضرر نمی‌شود، هیچ پیش آمدی به او صدمه نمی‌زند، از هیچ دشمنی شکست نمی‌خورد، با هیچ مانعی در زندگی روبرو نمی‌شود، در هر اقدام خود پیروز می‌شود، می‌داند موارد ضرر و زیان کدام ها اند از آن خودداری می‌کند، به موارد منفعت و سود آگاه است همه را بکار می‌گیرد، از غذایی که به سلامتش زیان آور باشد امتناع می‌کند، دوی هر درد خود را می‌شناسد، پس بیمار نمی‌شود، دشمن توان و فرصت تسلط بر او را نمی‌یابد، زیرا راه های تسلطش را می‌شناسد و جلو آنرا می‌گیرد، دشمن نمی‌تواند او را به زندان بیفکند، تبعید کند، به قتل برساند، از تائید مردم محروم کند و تضعیف نماید، چون او از هر تصمیم دشمن آگاه می‌شود و از قبل چاره آنرا می‌سنجد، در جنگ ها کسی پیروز می‌شود که از عزایم دشمن، وسایل و تکنیک هایش آگاه است و نقاط ضعفش را می‌شناسد. بیماری نشانه ناآگاهی از عوامل بیماری زاست، ضرر و زیان نشانه عدم آگاهی انسان از موارد ضرر و زیان است. اگر پیامبران و

علم غیب ----- حقیقت توحید و شرک

شخصیت های بزرگ علم غیب می داشتند به زندان ها نمی رفتند، به شهادت نمی رسبندند، تبعید نمی شدند، با شکست ها مواجه نمی گردیدند، همراهان شان بدست دشمن شکنجه و تعذیب نمی شدند، مواجه شدن با حوادث ناخوش آیند نشانه عدم آگاهی آنان از غیب است.

قرآن به پیامبر دستور می دهد که به مخاطبین خود بگوید که علم غیب ندارد:

قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَلَا أَقُولُ
لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ إِنْ أَتَيْتُمْ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ * الانعام: ۵۰

بگو: بشما نمی گویم که خزانه های خدا نزد من است، نه غیب را می دانم و نه برای تان می گویم که من فرشته ام، فقط آنچه را بمن وحی می شود پیروی می کنم.

بمن بگوئید: در صورتیکه خدای عالم الغیب و الشهادة با تأکید و بطور مکرر، در کتاب خود "قرآن"، طی آیات متعددی، با الفاظ صریح می فرماید که جز خدا احدی علم غیب ندارد، نه در آسمانها جز او کسی علم غیب دارد و نه در زمین، پیامبرش را مأمور می سازد تا ابهام مردم را رفع کند و به آنان ابلاغ نماید که از علم غیب هیچ بهره ای ندارد، فقط پیام آور است، چیزی را می گوید که به او وحی شده است. حال اگر کسی بیاید و بر خلاف قول خدا و پیامبرش ادعا کند که علم غیب دارد و یا تلاش می کند که برای دیگری علم غیب را ثابت کند آیا ادعای او دروغ نیست؟ آیا تلاش او تلاش برای تکذیب قول خدا و پیامبرش نیست؟

در قرآن دو آیه چنان است که عده ای آنها را مبنایی برای اعتقاد شان مبنی بر اثبات علم غیب برای غیر خدا گرفته اند، یکی آیه ۱۷۹ سوره آل عمران و دیگری آیه ۲۶ سوره الجن. آیات اینها اند:

مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ
مِنَ الطَّيِّبِ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَلَكِنَّ اللَّهَ
يَجْتَنِي مَنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشَاءُ فَأَمِنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَإِن تُؤْمِنُوا
وَتَتَّقُوا فَلَكُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ *

آل عمران: ۱۷۹

و خداوند چنان نیست که شما را از غیب مطلع سازد، ولیکن خداوند از پیامبران خود هرکی را خواهد برمی‌گزیند، پس به خدا و پیامبرانش ایمان بیاورید و اگر ایمان آوردید و تقوی پیشه کردید در آنصورت برای تان پاداش بزرگیست.

عَالِمِ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا * إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ
رَّسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا *

الجن: ۲۶ — ۲۸

دانای غیب، که بر غیبش احدی را آگاه نسازد، مگر پیام رسانی را که خود برگزیند، که او در جلو و عقبش نگرانی می‌فرستد، تا بداند که پیام‌های پروردگارشانرا رسانده اند، در حالیکه وی به آنچه نزد آنهاست احاطه کرده و همه چیز را به شمارش "دقیقی" شمرده است.

استناد گروه مذکور بر این آیات، خیلی واهی و غیر علمی

علم غیب ----- حقیقت توحید و شرک

است، آنها نه در خود آیات دقت کرده اند و نه به آیات قبل و بعدش توجه نموده اند و نه به آیات دیگر قرآن اعتنایی کرده اند، که باهمه صراحت و قاطعیت علم غیب را منحصر در علم خدا شمرده و از هرکس دیگری در زمین و آسمان نفی می‌کند. استناد این گروه به کسانی شباهت دارد که برای رأی خود دلایلی در قرآن جستجو می‌کنند و چون دلیل واضح و صریحی برای تأیید رأی خود در قرآن نیابند، سعی می‌کنند تا الفاظ و کلماتی را که آنانرا در اثبات ادعای شان کمک می‌کند از قرآن بیرون کشند و به نفع رأی خود توجیه کنند، گویا بجای آنکه افکار خود را از قرآن بگیرند و یا آراء خود را به محک قرآن بسنجند، برعکس رأی خود را بر قرآن تحمیل می‌کنند و برای اثبات رأی خود آیات قرآن را توجیه و تعبیر می‌کنند، در حالیکه تقاضای ایمان به قرآن این است که در برابر هر آیه آن امان و سلیمان بگوئیم، با ذهن شفاف در پای قرآن بایستیم، هر ذهنیتی که قبل از مراجعه به قرآن در ما تبلور یافته و با قرآن مغایرت دارد، همه را دور بریزیم، نظرات خود را در روشنائی قرآن تصحیح کنیم، نه اینکه قرآن را به نفع آراء خود تأویل نمائیم.

کسانیکه ادعا می‌کنند استثناء در آیه ۲۷ سوره جن مشعر بر اثبات علم غیب برای پیامبران برگزیده الهی است، مرتکب چند اشتباه بزرگ شده اند:

• به آیات قبل از آن، آیات ۲۵ و ۲۶ توجه نکرده اند که می‌فرماید:

قُلْ إِنْ أَدْرِي أَقْرَبُ مَا تُوْعَدُونَ أَمْ يَجْعَلُ لَهُ رَبِّي أَمَدًا* عَالِمٌ

حقیقت توحید و شرك ----- علم غیب

الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَيَّ غَيْبَهُ أَحَدًا *

بگو: نمی‌دانم که آیا آنچه وعده اش به شما داده می‌شود نزدیک است و یا پروردگارم که عالم الغیب است و احدی را بر غیب خود آگاه نمی‌سازد، برای آن مدتی را قرار داده است.

در این آیات به پیامبر علیه السلام دستور می‌دهد که بگوید: من از غیب آگاه نیستم، نمی‌دانم که وعده های الهی در مورد شما چه زمانی تحقق می‌یابد، فقط پروردگار من عالم الغیب است و هیچکسی را بر غیب مطلع نمی‌سازد.

• متوجه نشده اند که در این آیه، استثناء به پیامبران نه، بلکه به فرشته حامل وحی راجع است، منظور از "رسول" در آیه ۲۷ فرشته حامل وحی است که در جلو و عقبش فرشته های نگران و محافظ دیگری فرستاده می‌شوند، تا "پیام وحی" را با کمال امانت و بدون دست برد و کم و کاست و بدون تأخیر به پیامبر برساند.

• اینها نمی‌دانند که "علم غیب" غیر از اطلاع از غیب ذریعه وحی است. از غیب فقط با وحی می‌توان اطلاع یافت. "اطلاع از غیب با وحی" غیر از "علم غیب" است. خداوند به احدی در زمین و آسمان "علم غیب" عطا نکرده است، ولی پیامبران را با "وحی" از حقایق غیبی مطلع ساخته و امور غیبی را "که انسان مستقیماً از درك آن عاجز است" در کتب منزل خود بیان فرموده، با مراجعه به کتب الهی هرکسی می‌تواند به خیلی از امور غیبی مثل، بهشت، دوزخ، فرشته، جن، روح، برزخ، قیامت... اطلاع حاصل کند. متأسفانه این گروه "اخبار غیب" را با "علم غیب" خلط می‌کنند و اطلاع از غیب

علم غیب ----- حقیقت توحید و شرک

ذریعه وحی را "علم غیب" می گیرند.

همچنان کسانیکه در مورد آیه ۱۷۹ سوره آل عمران گمان می کنند که منظور از (ولکن الله یجتبی من رسله من یشاء) اثبات علم غیب برای برخی از پیامبران است، مرتکب چند اشتباه شده اند:

• به مراد آیه و موضوع اصلی بحث در آن توجه نکرده اند، عجیب است که آنان از آخر آیه انتباهی می گیرند که با اول آیه هیچ صورتی جور نمی آید، ابتداء آیه چنین است:

مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ
مِنَ الطَّيِّبِ

خداوند چنان نیست که مؤمنان را در حالتی بگذارد که شما اکنون در آن بسر می برید، تا آنکه ناپاک را از پاک جدا کند.

یعنی سنت الهی چنان نیست که مؤمنان را بدون تفکیک خوب از بد و پاک از ناپاک در حالت مختلط بگذارد.

سپس می فرماید:

وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ

و خداوند چنان نیست که شما را از غیب مطلع سازد.

یعنی تفکیک پاک از ناپاک به این ترتیب صورت نمی گیرد که شما را از غیب مطلع سازد و از طریق علم غیب درک کنید که چه کسی خبیث است و چه کسی طیب.

و متعاقب آن می فرماید:

حقیقت توحید و شرک ----- علم غیب

وَلَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشَاءُ فَأَمِنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَإِنْ
تُؤْمِنُوا وَتَتَّقُوا فَلَكُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ*

ولی خداوند از پیامبران هرکی را خواهد برمی‌گزیند، پس به خدا و
پیامبرانش ایمان بیاورید، و اگر ایمان آوردید و پرهیزگاری نمودید
برای تان پاداش بزرگیست.

یعنی تفکیک پاک از ناپاک و خالص و مخلص از ناخالص و غیر
مخلص از طریق گزینش پیامبر و ارسال او بسوی مردم انجام می‌گیرد، با
بعثت پیامبران مردم به دو گروه تقسیم می‌شوند و پاک و ناپاک از
همدیگر جدا می‌شوند. با ایمان به پیامبر و پیروی از او و تقوا و
پرهیزگاری در زمره پاکان قرار می‌گیرید و به پاداش عظیمی نایل
می‌شوید.

در این آیه فقط برای کسانی اِهُمَّ و اغماضی وجود خواهد
داشت که دل بیمار دارند و از زاویه کج بسوی آن می‌نگرند.

عجیب است که این گروه بجای آنکه این آیه را برای تصحیح
ذهنیت معوج خود رهنما بگیرند و بگویند که خداوند احدی را از
غیب آگاه نمی‌سازد، برعکس ادعا می‌کنند که در این آیه نشانه‌ای
برای اثبات علم غیب به برخی از پیامبران وجود دارد!!

اینها متوجه نیستند که با این تعبیر خود به هر مخاطب این انتباه را
می‌دهند که در قرآن تناقض وجود دارد، برخی از آیاتش با قاطعیت بر
این تأکید دارد که احدی جز خدا علم غیب ندارد، ولی در برخی
دیگری نشانه‌هایی می‌یابیم که تصور علم غیب برای ماسوی الله را به

علم غیب ----- حقیقت توحید و شرک

مخاطب القاء می‌کند!! در حالیکه ساحت مقدس کلام بلیغ الهی از این عیب منزّه است، نه تنها تناقضی در آن وجود ندارد بلکه آیاتش هماهنگ، یکی مؤید دیگری و یکی شرح و تفصیل دیگری، هر کی از کدام آیه قرآن تعبیر و تفسیری ارائه کند که با آیات دیگر قرآن تصادم کند، مرتکب اشتباه شده و قرآن حکیم را در مظنه تناقض گویی قرار داده.

از طریق داستان های متعددی نیز همین حقیقت را ثابت می‌کند که پیامبران علم غیب ندارند: در مورد ابراهیم علیه السلام می‌فرماید که: جمعی از فرشته ها به شکل جوانان برومندی به خانه او می‌آیند، از آنان استقبال می‌کند، می‌رود گوساله ای ذبح نموده در روغن بریان می‌کند و بر می‌گردد و در جلو آنان بر سفره می‌گذارد، ناگه متوجه می‌شود که مهمانان گرامی اش از طعام دست باز داشته اند، احساس ترس می‌کند که مبادا مهمانانش قصد دشمنی دارند که بسوی طعام دست دراز نمی‌کنند و از خوردن امتناع می‌ورزند، معمول این بود که کسی به قصد دشمنی به خانه دیگری وارد می‌شد از خوردن طعام بر سفره او خودداری می‌کرد، فرشته ها وقتی حالت او را پریشان یافتند گفتند: ما فرستاده های از جانب پروردگاریم تا بشارت اسحاق و پس از او یعقوب را به تو بدهیم. او و همسرش با حیرت می‌پرسند، ما چگونه صاحب اولاد خواهیم شد، در حالیکه من نازایم و شوهرم شیخ؟! فرشته ها گفتند: مگر در وعده خدا شك می‌کنید؟!

ابراهیم علیه السلام با آن مقام بلند معنوی اش از شناسائی فرشته های که به خانه اش آمده اند عاجز است، و از این نیز اطلاعی ندارد که خداوند به او پسرای چون اسحاق و یعقوب عنایت خواهد کرد و

از این نیز آگاه نیست که این فرشته‌ها چه مأموریتی در روی زمین دارند، می‌پرسد: پس مأموریت تان چیست؟ گفتند: آمده ایم تا آن قریه را که باشندگانش ستمگر اند، سرنگون کنیم، گفت: در آنجا که لوط علیه السلام بسر می‌برد، چگونه قریه ای را ویران می‌کنید که در آن شخصیتی چون لوط علیه السلام اقامت دارد؟! گفتند: او و اهلش را نجات می‌دهیم، جز همسرش را که با بقیه اهل ده عقب می‌ماند و یکجا با آنان نابود می‌شود.

در مورد یعقوب علیه السلام می‌فرماید: پسرانش تصمیم گرفتند تا برادرشان یوسف علیه السلام را از سر راه بردارند و او را در چاه بیندازند، نزد پدر آمدند و گفتند: ای پدر! چرا در مورد یوسف بر ما اعتماد نمی‌کنی، در حالیکه ما خیر خواه او ایم، فردا او را با ما به صحرا بفرست تا بچرد و بازی کند، یعقوب علیه السلام نمی‌داند که پسرانش قصد سوئی در مورد یوسف علیه السلام دارند، او را با آنان می‌فرستد، شامگاهان چون به خانه برمی‌گردند و به پدر شان می‌گویند که: ما باهم مسابقه دوش داشتیم، و یوسف را نزد لباس و سامان خود گذاشتیم، گرگ آمد و او را خورد و اینهم جامه خونین او. چون نمی‌دانست چه بر سر پسر عزیزش یوسف علیه السلام آمده، از فرط اندوه و غم دیده هایش نابینا شد، تا زمانیکه پسرانش به او گزارش دادند که یوسف علیه السلام را در مصر دیده اند، از سرنوشت او اطلاعی نداشت.

از لوط علیه السلام حکایت می‌کند که جماعت فرشته‌ها بخاطر کملک با او و بر اساس دعای او نزدش آمدند، ولی او از شناسائی فرشته‌ها عاجز است، با آمدن آنان سخت اندوهگین می‌شود، تا آنجا

علم غیب ----- حقیقت توحید و شرک

که سینه اش تنگ می شود و می گوید: کاش پشتوانه نیرومندی می داشتم تا از مهمانان خود در برابر هجوم قوم مفسد و بدکارم بدفاع می پرداختم. زمانی درک می کند که اینها فرشته ها اند و به کمک او آمده اند که خود فرشته ها به او اطلاع می دهند و از مأموریت خود او را آگاه می سازند.

از ذکر یا علیه السلام حکایت می کند که خداوند دعایش را اجابت کرد، فرشته ای را بخاطر ابلاغ مژده پسر نزد او فرستاد، مصروف نماز بود که فرشته به او مژده داد و او در جواب گفت: خداوندا! چگونه به من پرسی خواهی داد در حالیکه من کهن سالم و همسرم نازا؟! نشانه اش چه خواهد بود؟ فرمود: نشانه اش اینکه در روزهای تولد پسر سه روز نتوانی سخن بگویی.

قرآن از رؤیای پیامبرگرمی اسلام حکایت می کند که در خواب دید وارد مسجد الحرام شده و مصروف ادای مناسک عمره است، بنابر همین رؤیا با هزار و چهار صد نفر بسوی مکه راه افتاد، ولی در حدیبیه با مانع روبرو شد و قریش از ورود او و یارانش و ادای مناسک عمره مانع شدند، ناچار توقف کردند، از عمره منصرف شدند، در همانجا به ذبح قربانی پرداختند و از احرام خارج شدند و به حکم معاهده صلح با قریش به مدینه برگشتند، رؤیای او یکسال بعد تحقق یافت، این جریان توضیح می دهد که نه پیامبر علیه السلام علم غیب داشت و نه یارانش، حتی از زمان تحقق رؤیای راستین خود مطلع نبود. بخاری روایت می کند که عایشه رضی الله عنها فرمود:

مَنْ حَدَّثَكَ أَنَّ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رَأَى رَبَّهُ فَقَدْ

كَذَّبَ وَهُوَ يَقُولُ (لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ) وَمَنْ حَدَّثَكَ أَنَّهُ يَعْلَمُ
الْغَيْبَ فَقَدْ كَذَّبَ وَهُوَ يَقُولُ لَا يَعْلَمُ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ *

هر کی به تو بگوید که محمد صلی الله علیه و سلم پروردگارش را دیده است، یقیناً که دروغ می‌گوید، چون خداوند(ج) می‌فرماید: چشم‌ها او را دیده نتوانند، و هر کی به تو بگوید که او علم غیب دارد، دروغ می‌گوید، چون خداوند(ج) می‌فرماید: جز خدا احدی علم غیب ندارد.

از داستان نوح علیه السلام یکی دیگر از پیامبران اولوا العزم حکایت می‌کند که پسر و همسرش او را یاری نکردند، سوارکشتی نشدند، عقب ماندند و غرق شدند، نوح علیه السلام انتظار چنین پیش آمدی را نداشت، برداشتش از وعده الهی این بود که همه اهل بیتش نجات خواهد یافت. در اثنای طوفان پسرش را بسوی خود فراخواند ولی او از سوار شدن در کشتی ابا ورزید و امواج طوفان میان او و پسرش حایل شد، پس از تقرر کشتی بر کوه به بارگاه الهی دعا کرد و گفت: بارها! پسر من از اهل من است و وعده تو نیز حق، پس غرق شدن او یعنی چه!! خداوند(ج) فرمود: پسر تو از اهل تو نیست، عملش ناشایست، به تو پناه می‌دهم که از جاهلان باشی.

بگوئید این جریان از چه حکایت دارد، از اینکه نوح علیه السلام علم غیب دارد و یا از اینکه نمی‌دانست پسرش از اهل او نیست و غرق خواهد شد!!

و نمونه‌های زیاد دیگری که همه برای این در قرآن آمده تا مجال ابهام و تشویش برای کسانی باقی نگذارد که با وجود آیات صریح

علم غیب ----- حقیقت توحید و شرک

قرآن، در مورد نفی علم غیب برای ماسوی الله، قناعت شان فراهم نشده و واژه هایی در زوایای دل و دماغ شان باقی مانده.

این گروه ده ها آیه صریح قرآن را در باره نفی علم غیب از ماسوی الله نا دیده گرفته و تعبیری در باره علم غیب دارند که با همه این آیات صریح تضاد می کند.

عده ای می گویند: داستان همسفری موسی با خضر و داستان یکی از درباریان سلیمان علیه السلام که علمی از کتاب داشت و تحت ملکه سبا را با يك چشم بهم زدن در برابر سلیمان گذاشت، نشان می دهند که ادعای حصر علم غیب فقط برای خدا درست نیست!! به اینها باید بگوئیم:

• در داستان سلیمان علیه السلام، برعکس تصور و انتباه شما دلایل قاطع برای اثبات عدم علم غیب برای ماسوی الله را شاهدیم، مگر نمی بینید که این داستان نشان می دهد که سلیمان علیه السلام نمی داند کشوری بنام سبا وجود دارد و اینکه زنی بر آن حکومت می کند، و مردم آن مشرک اند و در برابر آفتاب به سجده می روند، و ملکه این کشور تخت عظیمی دارد، پرنده ای بنام هدهد این گزارش را به او می دهد. اگر سلیمان علیه السلام از غیب اطلاعی ندارد، یکی از پیروان او چگونه می تواند عالم الغیب باشد!!؟

• چرا کار این مرد عالم به کتاب الهی را به علم غیب او حمل می کنید، قرآن که این حرف را نگفته است، تو با استناد به کدام مدرکی این حرف را می زنی!؟

• چرا از يك بخش داستان تعبیری بعمل می آری که صد درصد

متناقض با بخش دیگر است؟!!

• چه اشکالی دارد که این تعبیر متناقض با آیات صریح قرآن را کنار بگذاری و بگویی که این مرد دعا کرد و خداوند دعایش را اجابت نمود و با يك چشم زدن تخت بزرگ ملکه سبا در برابر سلیمان گذاشته شد؟!!

همچنان در باره داستان همسفری موسی علیه السلام با کسیکه در برخی از روایات بنام خضر علیه السلام یاد شده، باید به این دوستان عزیز بگوئیم:

• قرآن توضیح می‌دهد که هدف و غایه این داستان اثبات این مطلب به موسی علیه السلام است که بالاتر از هر دانایی، داناتری وجود دارد "فوق کل ذی علم علیم" نباید بر علم محدود خود مغرور شد و آنرا نهایت و پایان علم پنداشت.

• در هیچ جای داستان نمی‌یابیم که قرآن "علم غیب" را برای خضر ثابت کرده است، نمی‌دانیم که این انتباه را از کجا گرفته اید؟!!

• آگاهی او از وجود پادشاه ستمگر و غاصب کشتی و والدین صالح آن نوجوان و خزانه ای در زیر دیواری در حال فروریختن، مربوط ایتمی که پدر صالح شانرا از دست داده اند، اینها چرا به علم غیب حمل شود، چرا آنرا نشانه فهم و بصیرت او نگرفت و به آگاهی بیشتر او حمل نکرد، همانگونه که قرآن می‌فرماید: فوق کل ذی علم علیم.

در داستان همسفری موسی علیه السلام با همسفر دانشمندش چند نکته ظریف جلب توجه می‌کند:

• موسی علیه السلام که یکی از پنج پیامبر اولوا العزم است، پیامبرانی که هیچ انسانی در روی زمین به مقام معنوی آنان رسیده نمی‌تواند، از همسفر دانشمند خود کارهایی را مشاهده می‌کند که برای او قابل توجیه نیست، ظاهر آن چنان قبیح و ناپسند که نمی‌تواند در برابر آن سکوت کند و از اعتراض بر آن خودداری ورزد. هرچند با او تعهد کرده است که از هیچ کار او تا آنگاه نخواهد پرسید که خودش توضیح دهد. ولی هر بار عهدش را نقض می‌کند و سکوت را می‌شکند و همسفرش را زیر سؤال می‌گیرد و می‌فرماید: چه کار حیرت آوری!! چه عمل زشت و منکری!! همسفرش به او گفته بود که از یاری و همسفری من عاجزی، برکارهای من شکیبائی نتوانی کرد، چون از سر و رمز آن آگاهی نداری، عدم آگاهی بر اسرار کار باعث می‌شود که کاسه صبر لبریز شود. پس از آنکه این جریان سه بار تکرار شد، موسی علیه السلام اعتراف کرد که توان همراهی با چنین کسی و صبر و شکیبائی برکارهای عجیب او را ندارد. اگر موسی علیه السلام علم غیب می‌دانست چنین حادثه ای پیش نمی‌آمد، نه بر همسفر خود اعتراض می‌کرد و نه از همراهی او باز می‌ماند، اگر موسی اولوا العزم علیه السلام علم غیب ندارد، چه کسی دیگر می‌تواند علم غیب داشته باشد؟!!

• موسی علیه السلام بر این اعتراض کرد که چرا کشتی متعلق به کشتی رانان مسکین تخریب شود و از سفر بازماند. از این اطلاع نداشت که در چند قدمی این کشتی و مالکانش خطری آنرا تهدید می‌کند، حکمروایی ستمگری در کمین نشسته و هرکشتی را غصب می‌کند، همسفرش از این جریان اطلاع داشت، برای آنکه با این کمین

خطرناك مواجه نشوند تدبیری سنجید، سوراخی در يك گوشه كشتی ایجاد کرد تا از سفر بازماند، با این كار در ظاهر غیر قابل توجیه و غیر قابل تحمل برای موسی علیه السلام خدمت بزرگی به صاحبان كشتی كرد و درسی بزرگ نیز به موسی علیه السلام داد كه: شر قلیل برای خیر كثیر قابل تحسین است نه قابل اعتراض.

• در نوبت دوم بر این عمل همسفر دانشمند خود نتوانست صبر كند و اعتراض ننماید كه جوانی را در گوشه ای بی موجب به قتل رساند، از این اطلاع نداشت كه جوان مذکور انسان شیر، سرکش، قسی القلب و كافر است، پدر و مادرش مؤمن، طغیان او به آنجا رسیده كه خانواده اش را تهدید می كند، عضو فاسدیست كه به جراحی ضرورت دارد، قطع این عضو فاسد و خطرناك در واقع خدمتی است به این خانواده مؤمن، همسفر دانشمند و خیرخواه مؤمنان خدمتی به این خانواده مؤمن كرد و از شر انسان شروری آنرا نجات داد و درس مهمی به موسی علیه السلام داد كه: جراحی عضو فاسد در جسد سالم مانعی ندارد. اگر سلامت جامعه مؤمنی را فرد شیر و سركشی تهدید كند و چاره ای جز تصفیه او وجود نداشته باشد چنین كاری قابل توجیه است نه قابل اعتراض.

• در نوبت سوم بر این اعتراض كرد كه چرا با قومی همكاری می كند و دیوار كج شانرا از فروریختن مانع می شود كه سخت بخیل اند، نوع دوستی اش چنان صدمه دیده كه از دادن لقمه نانی به انسان مضطر و مجبوری خوداری می ورزد و اینكه چرا بطور مجانی كاری برای آنان انجام داد و كم از كم مزدی از آنان نخواست، از این مطلع نبود كه زیر این دیوار در حال فروریختن خزانه مربوط به دو طفل یتیمی همفته

علم غیب ----- حقیقت توحید و شرک

است که از والدین مؤمن برای شان به میراث مانده، همسفر آگاه با کار مجانی خود خدمت بزرگی به دو یتیم مستحق انجام داد و درس ارزشناکی به موسی علیه السلام داد که: معامله ات با مخاطب نباید همواره بالمثل باشد، مبادا برخورد زشت اکثریت بد جامعه تو را از نیکویی با اقلیت ضعیف و صالح آن بازدارد.

عجیب است که عده ای از افراد "بیمار دل" از این داستان آموزنده، دارای دروس و عبر ژرف و سازنده، انتباه وارونه می گیرند، و از آن به نفع رأی استدلال می کنند که این داستان در اصل برای نفی آن آمده است. آنان به نفع اثبات علم غیب برای پیامبران استدلال می کنند در حالیکه این داستان عدم علم غیب پیامبران را به نمایش می گذارد.

باید بنگریم که معنای غیب گویی عیسی علیه السلام که قرآن از آن حکایت می کند چیست؟ قرآن در آیه ۴۹ سوره آل عمران از عیسی علیه السلام چنین نقل قول می کند:

وَأَنْبَأَكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ*

و از آنچه می خورید و در خانه های تان ذخیره می کنید شما را آگاه می سازم، در این نشانه ایست برای تان اگر باور کننده اید.

در این رابطه نکات آتی را باید در نظر داشته باشیم:

۱- پیامبران را در رابطه با خیلی از قضایا نمی توان با غیر پیامبران قیاس کرد، و حکم مختص به آنان را در مورد دیگران تطبیق

حقیقت توحید و شرك ----- علم غیب

نمود.

۲- خارق العاده ها و معجزات پیامبران علیهم السلام را نباید عام گرفت و برای غیر پیامبران ثابت کرد.

۳- آنچه به پیامبران از طریق وحی القاء می‌شود، نباید با علم ذاتی پیامبران خلط گردد و نباید به معنای علم غیب پیامبران گرفته شود. آنچه از طریق وحی به آنان گفته شده است به پیروان خود نیز ابلاغ کرده اند و از این علم غیب آنان را مطلع ساخته اند.

۴- مورد مذکور، در زمره معجزات عیسی علیه السلام، چون زنده کردن مرده ها، دمیدن روح در کالبد پرنده که از گل می‌ساخت، شفا بخشیدن به پیس و کور مادرزاد و ... آمده است، معجزه، پدیده فوق عادت و غیر معمولیست که عمومیت بخشیدن به آن نادرست است.

۵- چنین مواردی را باید در روشنائی سایر آیات توضیح کرد و نباید تعبیری از آن صورت گیرد که با آیات روشن و واضح دیگری تصادم کند.

۶- آیه ۵۰ سوره الانعام که نفی علم غیب از پیامبر علیه السلام و متابعت از وحی، در آن توأم و یکی بی دیگری ذکر شده است، این مطلب را توضیح می‌کند که اگر پیامبر علیه السلام از طریق وحی درباره غیب صحبت کرد، نباید آنرا بمعنای علم غیب او گرفت.

توضیح این مطلب نیز ضروری است که پی بردن به شیء غیبی از آثار آن و حکم به موجودیت آن با استناد به دلایل عقلی نباید با علم غیب اشتباه شود.

علم غیب ----- حقیقت توحید و شرک

همچنان الهام، رؤیا و فراستی که نتیجه تقوی و ایمان است و در روشنائی آن انسان به حقایق غیر مشهود و حوادث احتمالی آینده پی می‌برد و وقوع آنرا حدس می‌زند، نباید بمعنای علم غیب گرفته شود. اگر بخواهیم فرق میان اینها را با يك مثالی توضیح کنیم باید بگوئیم:

شما با عده بي از دوستان تان در اطای نشسته اید، آنچه در بیرون می‌گذرد از نظر شما کاملاً پنهان است، یکی از دوستان تان ادعا می‌کند که همین اکنون سه تن از دوستان ما قسیم، بعد نسیم و بعد حکیم یکی پی دیگری وارد اطای خواهند شد. دیگری بیرون می‌رود، از آثار گامهای سه نفری که از پهلوی خانه گذشته اند حدس می‌زند که اینها ظاهر، طاهر و قاهر بوده که احتمالاً نیم ساعت قبل از اینجا گذشته اند و شاید اکنون به فلان منطقه رسیده اند.

اولی غیب گفته است، حرفش قابل باور کردن نیست، اگر چنین اتفاقی بیفتد حتماً نیرنگی در کار بوده، دومی صاحب فراست است، از آثار گامهای سه نفر حدس زده، قضاوتی کرده که هر قدر فراست و مهارتش بیشتر باشد احتمال تحقق ادعا و حدسش بیشتر خواهد بود.

کار مرد اولی غیب گوئی و مردود است، از دومی استنباط و استدلال است و جائز و قابل قدر. قرآن در رابطه با بصیرت و فراستی که در نتیجه تقوی برای انسان حاصل می‌شود، می‌فرماید:

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا وَيُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ *

حقیقت توحید و شرك ----- علم غیب

الانفال: ۲۹

ای کسانی که ایمان آورده اید! اگر تقوی پیشه کنید (خدا) برای تان فرقان فراهم می کند، و بدی های تان را می زداید و شما را می آمرزد و خدا دارای فضل بزرگ است.

یعنی تقوی به شما فراست و بصیرتی می بخشد که با آن بتوانید به آسانی میان حق و باطل، خوب و بد، مفید و مضر و دوست و دشمن فرق بگذارید، در هر فرصتی فیصله مناسبی صادر کنید و تصمیم معقولی اتخاذ نمائید. درك عمیق، نظر وسیع، فهم مسائل پیچیده، بی بردن به قضایای که افراد بادی الرأی و دارای نظر سطحی از درك آن عاجز اند، نتیجه تقواست. پیامبر علیه السلام می فرماید: از فراست مؤمن حذر کنید که او با نور ایمان می بیند. مؤمن کیس و زرنگ می باشد.

آنچه را مؤمن با کیاست و فراست خود درمی یابد، از طریق الهام به او تفهیم می شود و با رؤیا های صادق خود درك می کند، غیر از علم غیب است، ایندو را نباید با هم اشتباه کرد.

باید ببینیم که چه کسانی چنین ادعایی می کنند؟ آیا ممکن است کسی که از قرآن خدا آگاه باشد چنین ادعایی بکند؟ آیا امکان دارد انسان موحد و خدا پرست که به قرآن ایمان دارد، خدایش را می شناسد و از حدود استعدادهای انسان آگاه است کسی را در علم غیب شریک خدا بسازد؟

اساساً کسانی به این بی باکی متوسل می شوند که مردم را بجای عبادت خدا به بندگی خود و انسانی چون خود دعوت می کنند، به

علم غیب ----- حقیقت توحید و شرک

مردم جاهل و بی‌خبر از حقیقت دین می‌گویند: بیایید دست و دامن این آقا را بگیرید، به آستانه او سربندگی خم کنید، شما را به اسرار غیب آگاه می‌سازد، از ضروری که متوجه شماست، و شما از آن آگاهی ندارید او اطلاع دارد، مانع می‌شود و ضرر را دفع می‌کند، شما را حمایت می‌کند، او می‌داند با چه سرنوشتی مواجه می‌شوید، اگر دامن او را بگیرید و به درگاه او پناه برید، سرنوشت شما را تغییر می‌دهد، مقدرات شما را دگرگون می‌سازد، در هر جایی باشید به دادتان می‌رسد، فریادهای تانرا می‌شنود و به کمک شما می‌شتابد... همه این تصورات، واهی و شرک‌آلود است، با مبانی اسلام و خداپرستی تصادم می‌کند، جز خدا نه عالم الغیبی وجود دارد، نه فریادرسی، نه مشکل‌کشایی، نه شنونده دعا و اجابت‌کننده مناجات‌ها، نه تغییر‌دهنده تقدیر و نه دگرگون‌کننده سرنوشت، نه دفع‌کننده زیان و نه رساننده سود.

پیامبر علیه السلام چه خوب می‌فرماید:

عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ كُنْتُ خَلْفَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَوْمًا فَقَالَ يَا غُلَامُ إِنِّي أَعْلَمُكَ كَلِمَاتٍ أَحْفَظَ اللَّهُ يَحْفَظُكَ أَحْفَظَ اللَّهُ تَجِدُهُ تُجَاهَكَ إِذَا سَأَلْتَ فَاسْأَلِ اللَّهَ وَإِذَا اسْتَعْنَتْ فَاسْتَعِنِ بِاللَّهِ وَاعْلَمْ أَنَّ الْأُمَّةَ لَوِ اجْتَمَعَتْ عَلَى أَنْ يَنْفَعُوكَ بِشَيْءٍ لَمْ يَنْفَعُوكَ إِلَّا بِشَيْءٍ قَدْ كَتَبَهُ اللَّهُ لَكَ وَلَوْ اجْتَمَعُوا عَلَى أَنْ يَضُرُّوكَ بِشَيْءٍ لَمْ يَضُرُّوكَ إِلَّا بِشَيْءٍ قَدْ كَتَبَهُ اللَّهُ عَلَيْكَ رُفِعَتِ الْأَقْلَامُ وَجَفَّتِ الصُّحُفُ * رواه الترمذی

حقیقت توحید و شرک ----- علم غیب

از ابن عباس رضی الله عنه روایت است که روزی در ردف پیامبر علیه السلام بودم، که بمن گفت: ای جوان! کلماتی را بتو می‌آموزم، حقوق خدا را نگهدار تا خدا حفظت کند، نگهدار حقوق الهی باش تا خدا (و نصرتش) را پیش رویت بیایی، اگر سؤال می‌کردی از خدا سؤال کن، اگر کمک می‌خواستی از خدا استعانت بجو و بدان که اگر همه مردم دنیا جمع شوند تا منفعتی بتو برسانند، نتوانند مگر بهمان مقداری که خدا برایت نوشته است، و اگر همه مردم یکجا شوند و بخواهند زیانی بتو برسانند، نتوانند مگر بهمان حدی که خدا علیه تو نوشته است، قلم‌ها برداشته شده و صحیفه‌ها خشک شده. "روایت از ترمذی"

یعنی کتاب مقدرات برچیده شده، نه چیزی در آن افزود می‌شود و نه کاسته، قلمی که سرنوشت انسانرا رقم می‌زد خشکیده و از نوشتن باز ایستاده.

با توجه به سوء استفاده‌ای که اهل غرض از این تصور و ذهنیت کج بعمل می‌آرند و باعث فریب مردم و بدام کشیدن شان می‌شوند، قرآن با این همه تأکید بر نفی علم غیب برای ما سوی الله ترکیز دارد و به پیامبرش هدایت می‌دهد تا مکرراً بگوید که علم غیب ندارد.

توسل

یکی دیگر از مفاهیم قرآنی که با قرار گرفتن در دست عوام و عوام فریب ها، مظلوم واقع شده، و لباسی به آن پوشانده شده که نه با قد رسای آن می‌سازد و نه با سیمای زیبای آن می‌زیبد، مفهوم "توسل" است. لفظ "وسیله" در معارف منبعث از قرآن و سنت، به عمل صالح و شایسته ای اطلاق می‌شود که موجب تقرب به بارگاه الهی باشد. چنانچه در آیه ۳۵ سوره المائدہ می‌خوانیم:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ *

ای مؤمنان! خدا را پروا دارید و بسویش وسیله دریابید، و در راه وی جهاد کنید تا رستگار شوید.

این آیه برای رستگاری مؤمنان سه شرط گذاشته:

- تقوی و پرهیزگاری.

● جستجوی وسیله تقرب به بار گاه الهی.

● جهاد در راه خدا.

اگر این آیه را با قرآن تفسیر کنیم و ببینیم که "تقوی" و "جهاد فی سبیل الله" به کدام اعمالی اطلاق می شود که وسیله تقرب به بارگاه الهی شمرده شده، به آسانی می توان آنها را یافت. قرآن اینها را موجب تقرب معرفی کرده: نماز، زکات، حج، روزه، امر به معروف، نهی عن المنکر، انفاق فی سبیل الله، اطاعت از خدا و پیامبرش، و جهاد در راه حاکمیت دین و عدالت الهی.

از نظر اسلام هیچ چیزی و هیچ عملی بیش از انجام فرایض انسان را به خدا قریب نمی برد، انسان در حالت سجده نسبت به هر حالت دیگری به خدا قریب تر است، متأسفانه اگر به کسانی که "دل بیمار" دارند، بگوئیم: اینها "وسایل" تقرب به بارگاه الهی اند، شیطان شان به این حرف ها راضی نمی شود. اگر به آنها بگوئیم: بهترین وقت اجابت دعا، لحظات پس از انجام فریضه است، بهترین محل اجابت دعا مسجد و سنگر است، قانع نمی شوند!! هرچند قرآن این را گفته و پیامبر خدا آن را گفته!! نه به حرف خدا قانع می شوند، و نه به سخن پیامبر علیه السلام!!

آیا تعجب آور نیست که کسی از "وسیله" تعبیری داشته باشد که صددرصد، با قرآن تصادم می کند؟! قرآن، "وسیله" را برای نفی شرك و نفی استمداد از ماسوی الله ذکر کرده و به مخاطبین خود گفته: از هرکی جز خدا، "چه در زمین، چه در آسمان، چه مرده، چه زنده، هرکی و هرچه باشد" استعانت بجوئید، نه قادر به دفع ضرر از شما

است و نه توانای به تغییر حالت شما، اینهایی را که مشرکان به کمک می‌طلبند خود در جستجوی وسیله تقرب به بارگاه پرورگار اند، خود می‌خواهند تا قریب ترین مقام در بارگاه الهی را کسب کنند، خود به رحمت الهی امید بسته اند و از عذابش می‌ترسند، چنانچه می‌فرماید:

قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِّنْ دُونِهِ فَلَا يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضَّرِّ عَنْكُمْ
وَلَا تَحْوِيلًا* أُولَئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلَىٰ رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ أَيُّهُمْ
أَقْرَبَ وَيَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَيَخَافُونَ عَذَابَهُ إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ كَانَ
مُحْدُورًا*

الإسراء ٥٦ — ٥٧

بگو: کسانی را که جز او (ج) "ملجأ و مرجأ" تان می‌پندارید، فراخوانید، آنان نه به دفع دشواری‌ها قادر اند و نه به دگرگونی آن، کسانی که "مشرکان" آنانرا به کمک فرامی‌خوانند، خود هرکی قریبتر است، در جستجوی وسیله "برای تقرب" به بارگاه پروردگار شان اند، به رحمت وی امید بسته اند، و از عذابش می‌ترسند، بی‌گمان که عذاب پروردگارت سزاوار حذر است.

قرآن مخاطبش را دعوت می‌کند تا از شرک و استمداد از ماسوی الله خودداری کند، فقط از خدا استمداد بجوید، فاصله اش را از خدا کم کند و بسوی او قریب برود. "ابتغاء وسیله بسوی خدا" را در مقام نفی شرک می‌آورد، ولی "عوام فریب‌ها" وسیله را چنان تعبیر می‌کنند که برای استمداد از ماسوی الله مستمسک آنان شود.

علمای سنی و شیعه و همه تفاسیر معتبر، "وسیله" را یا به معنی "تقرب" می‌گیرند، و یا "عمل" موجب تقرب، احادیث معتبر نزد اهل

حقیقت توحید و شرک ----- توسل

تسنن و اهل تشیع که لفظ "وسیله" در آن بکار رفته، همه مفهوم تقرب و مقام رفیع در جوار بارگاه الهی را بازگو می‌کند. تفسیر نمونه از نهج البلاغه نقل می‌کند که علی رضی الله عنه فرموده است:

"ان افضل ما توسل به المتوسلون الى الله سبحانه و تعالی الايمان به و برسوله و الجهاد في سبيله فانه ذروة الاسلام، و كلمة الاخلاص فانها الفطرة و اقام الصلاة فانها الملة، و ايتاء الزكوة فانها فريضة واجبة و صوم شهر رمضان فانه جنة من العقاب و حج البيت و اعتماره فانهما ينفيان الفقر و يرحضان الذنب، و صلة الرحم فانها مثرة في المال و منساة في الاجل، و صدقة السر فانها تكفر الخطيئة و صدقة العلانية فانها تدفع ميتة السوء و صنائع المعروف فانها تقى مصارع الهوان."

یعنی: "بمترین چیزی که به وسیله آن می‌توان به خدا نزدیک شد ایمان به خدا و پیامبر او و جهاد در راه خدا است که قله کوهسار اسلام است، و همچنین جمله اخلاص (لاله الاالله) که همین فطرت توحید است، و برپاداشتن نماز که آئین اسلام است، و زکوة که فريضه واجبه است، و روزه ماه رمضان که سپری است در برابر گناه و کيفر های الهی، و حج و عمره که فقر و پریشانی را دور می‌کند و گناهان را می‌شوید، و صلة رحم که ثروت را زیاد و عمر را طولانی می‌کند، انفاقهای پنهان که جبران گناهان می‌نماید و انفاق آشکار که مرگهای ناگوار و بد را دور می‌سازد و

توسل ----- حقیقت توحید و شرک

کارهای نیک که انسان را از سقوط نجات می دهد.

تفسیر نمونه صفحه ۳۶۴ الی ۳۶۵

دعائی که پیامبر علیه السلام بما آموخته است تا در پایان آذان

داشته باشیم این است:

اللَّهُمَّ رَبَّ هَذِهِ الدَّعْوَةِ التَّامَّةِ وَالصَّلَاةِ الْقَائِمَةِ آتِ مُحَمَّدًا
الْوَسِيلَةَ وَالْفَضِيلَةَ وَأَبْعَثْهُ مَقَامًا مَحْمُودًا الَّذِي وَعَدْتُهُ

متفق علیه

بار الها! پروردگار این ندای تام و این نماز بر پاشونده! به محمد علیه

السلام "وسيله" عنایت کن و فضیلت و درجه بلند، و او را در همان

مقام شایسته ای برانگیز که با او وعده فرموده ای

بگوئید: ما برای پیامبر بزرگوار اسلام علیه السلام کدام "وسيله"

ای را از بارگاه الهی می خواهیم؟! تقرب به بارگاه الهی و یا توسل به

انسان دیگری برای آنکه میان او و پروردگارش واسطه شود، فریاد

هایش را نزد خدا برساند، و برای اجابت دعاهایش نزد او سفارش

کند؟!!!

حال بگوئید که میان این دو تعبیر از وسیله کدام یکی با قرآن

وحدیث سازگار است و کدام یکی معارض آن:

• وسیله یعنی توسل به ماسوی الله برای استعانت مباشر از او و

یا او را میان خود و خدا واسطه قرار دادن، و فریادرس و یا فریاد

رسان خواندن، و دعا ها و نیایش ها را از طریق او به بارگاه خدا

رساندن!!

● وسیله یعنی تقرب به بارگاه الهی با عمل صالح.

ما در هیچ آیه قرآن، صریحاً یا تلویحاً، اشاره ای نمی‌یابیم که "توسل" به ماسوی الله را جائز شمرده باشد و یا اشاره ای به این مطلب داشته باشد که درگاه خدا دربانانی دارد و برای رسیدن به خدا باید از طریق این دربانان وارد شوید، عرایض تانرا از طریق آنان به خدا تقدیم کنید و خداوند بدون سفارش آنان دعای تانرا نمی‌پذیرد و به داد تان نمی‌رسد، برعکس قرآن مکرراً می‌فرماید که:

● خدا از رگ گردن به شما قریب تر است.

● دعاها را اجابت می‌کند.

● هرکی به خدا رجوع کند توبه اش را می‌پذیرد.

● هرکی از خدا استعانت بجوید خدا را برای خود کافی می‌یابد.

● جز خدا ولی و نصیری ندارید.

● فقط خدا را بپرستید و تنها از او استعانت بجوئید.

و اما اینکه آیا درست است از انسان زنده ای بخواهیم برای ما دعا کند؟ آری این کار نه تنها جائز است بلکه دعای یکی در مورد دیگری به اجابت قریبتر است، دعای والدین، دوستان، و هر مسلمان در حق مسلمان دیگری را خداوند زود تر اجابت می‌کند، ولی مشروط به اینکه از کسیکه انتظار دعا را داری زنده باشد و قادر به دعا، پس از مردن نه تنها قادر به دعا نیست، بلکه او خود به دعای تو نیازمند است، هرکی باشد و مقام و منزلتش در بارگاه الهی به هر پیمانه ای بلند و بالا باشد، مگر نمی‌بینید که ما در پایان هر نماز خود

توسل ----- حقیقت توحید و شرك

به محمد علیه السلام، ابراهیم علیه السلام و همه بندگان صالح خداوند دعای خیر می‌کنیم، علو درجات و سلامت آخرت شانرا از بارگاه الهی مسئلت می‌جوئیم.

در مورد چگونگی و الفاظ دعاء نیز باید قرآن را معیار و ملاک قرار داد، دعاهای تعداد زیادی از پیامبران علیهم السلام را در قرآن داریم، دعاهای آزموده شده، دعاهای که طی آن پیامبری از پیامبران الهی عرایض خود را به بارگاه پروردگار خود، به الفاظ خاصی تقدیم کرده و خداوند مجیب الدعوة آنرا اجابت کرده. نیازمندی‌های ما شبیه به نیازمندی‌های یکی از این بندگان برگزیده خدا خواهد بود، باید همان چاره را بکار برد که این پیامبر بکار برده و با همان الفاظی دعاء کرد که او دعاء کرده است.

ما در دعاهای قرآنی به صراحت مشاهده می‌کنیم که خداوند مخاطب مباشر هر دعاء است، هر چیزی مستقیماً و بدون واسطه و وسیله از خدا خواسته شده، هیچ دعایی را در مجموع قرآن نمی‌یابیم که بالواسطه باشد، و از طریق واسطه‌ها به خدا راجع شود.

شفاعت

یکی دیگر از مفاهیم مهم قرآن که خیلی مظلوم واقع شده، تعبیر ناصحیح از آن صورت گرفته و همواره مورد سوء استفاده "عوام فریب ها" بوده، مفهوم شفاعت است، اگر به قرآن رجوع کنید به وضوح می‌یابید که یکی از اعتراضات جدی قرآن بر یهودی‌ها برداشت نادرست آنان از شفاعت است، که طی آیات متعددی به آن اشاره دارد، چنانچه می‌فرماید:

يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا اذْكُرُوْا نِعْمَتِيَ الَّتِيْ اَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَاَنْى فَاَصْلَتْكُمْ
عَلَى الْعٰلَمِيْنَ* وَاَتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِيْ نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَّلَا
يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَعَةٌ وَّلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَّلَا هُمْ يُنصَرُوْنَ*

البقره: ۴۷-۴۸

ای بنی اسرائیل! نعمتی را که به شما ارزانی کرده ام به یاد آرید، و این را که بر همه عالمیان به شما برتری بخشیدم* و از روزی بترسید که هیچ کسی از دیگری چیزی را دفع نتواند، و نه معاوضه‌ای از آنان گرفته شود، و نه هیچ شفاعتی سودی به آنان ببخشد و نه از

"سوی کسی" یاری شوند.

این آیه که چندین بار با تغییر بسیط در قرآن تکرار شده چند مطلب اساسی را افاده می‌کند:

• زمانی بنی اسرائیل به پیمان‌های مورد عنایات الهی قرار گرفتند که بر همه عالمیان زمان خود به آنان فضیلت داده شد.

• تصور شان در مورد روز رستاخیز و محاسبه الهی در آن چنان بود که می‌پنداشتند: انتساب به شخصیت‌های بزرگ و مقرب بارگاه الهی ما را از عذاب نجات می‌دهد، ما منسوب به پیامبرانیم، تعداد زیادی از پیامبران میان بنی اسرائیل مبعوث شده، اینها نمی‌گذارند قوم و افراد منسوب به آنان به دوزخ بروند!! برای تصحیح تصور نادرست شان گفته می‌شود: در آنروز هیچ کسی قادر به دفع عذاب از دیگری نباشد، هر کسی به تنهایی در برابر پروردگارش می‌ایستد و مطابق عملکرد هایش با او معامله می‌شود، انتساب به شخصیت‌های مقرب بارگاه الهی نه محاسبه با آنان را مانع می‌شود و نه عذاب را.

• در آنروز با معاوضه نیز نمی‌توان از عذاب الهی نجات یافت، محاکمه الهی چون محاکم دنیا نیست که با جریمه و معاوضه از مجازات مانع شد و نه چنان است که مسیحیان می‌پندارند، آنها گمان می‌کنند که عیسی علیه السلام بخاطر نجات پیروان خود از مجازات الهی فدیة داد و به صلیب رفت.

• آنان در مورد "شفاعت" پندار جاهلانه و مغایر معیارهای دینی دارند، گمان می‌کنند که دامن شخصیت‌های بزرگ و مقرب را گرفته اند، سنگ محبت آنانرا برسینه کوبیده اند، همواره به آنان متوسل

شده اند، این توسل و محبت و نسبت باعث خواهد شد که در روز قیامت به "شفاعت" آنان نایل شوند و با وجود شفاعت این بزرگواران چه کسی می‌تواند ما را به دوزخ ببرد و مجازات کند؟! برای تصحیح این تصور خاطی و پندار نادرست در مورد "شفاعت" به آنان گفته می‌شود: در آنروز هیچ شفاعتی، از سوی هرکی باشد، سودی نمی‌بخشد.

• در آنروز هیچ کسی یافت نخواهد شد که به کمک "مجرم" بشتابد، او را یاری کند و از مؤاخذه الهی نجات دهد.

در قرآن می‌خوانیم:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ مِّن قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا بَيْعَ فِيهِ وَلَا خُلَّةَ وَلَا شَفْعَةً وَ الْكٰفِرُونَ هُمُ الظّٰلِمُونَ *

البقره: ۲۵۴

ای مؤمنان! از آنچه به شما روزی کرده ایم، قبل از فرارسیدن روزی انفاق کنید که نه در آن خرید و فروشی است، و نه دوستی ای و نه شفاعتی، و ستمگران اصلی کافران اند.

همچنان در مورد نفی شفاعتی که به شرك منتهی شده بود، می‌فرماید:

وَ لَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرْدَى كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ تَرَكْتُمْ مَا خَوَّلْنَاكُمْ وَرَاءَ ظُهُورِكُمْ وَ مَا نَرَى مَعَكُمْ شَفْعَاءَكُمُ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ أَنَّهُمْ فِيكُمْ شُرَكَؤَا لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ وَ ضَلَّ عَنْكُمْ مَا كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ *

الانعام: ۹۴

و بی گمان که نزد ما یکله و تنها آمدید، همانگونه که در بار نخست شما را آفریدیم، و هر آنچه را به شما ارزانی کرده بودیم در پشت سرتان رها کردید، و شرکایی را که می‌پنداشتید در "مورد شما" شرکای (من) اند با شما نمی‌بینم، بی‌تردید که مقاطعه ای میان تان صورت گرفته، و "شرکای محل" پندار تان از شما گم شده اند.

همین گونه می‌فرماید:

وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شَفَعُونَا عِنْدَ اللَّهِ قُلْ أَتُبْتُونَ اللَّهَ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي السَّمَوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ *

یونس: ۱۸

و جز خدا کسانی را می‌پرستند که نه (باعدم عبادت شان) ضرری به آنان می‌رسانند، و نه (با عبادت آنها) سودی به آنان می‌دهند، و می‌گویند: اینها شفیعان ما نزد خداوند اند، بگو: آیا مگر "با این شفعاء تان می‌خواهید" خدا را به چیزی آگاه سازید که در آسمان نمی‌داند و یا در زمین، پاکبست او را، و برتر است از آنچه شریک می‌گیرند.

یعنی این عناصر مشرک که تصورات خاطی در مورد "شفاعت" دارند، در اصل به پرستش چیزی پرداخته اند که طمع دفع ضرر و جلب منفعت از آنان دارند، در حالیکه اینها مالک سود و زیانی نیستند، فیصله سود و زیان را خدای مالک الملک بی شریک صادر

می‌کند. گروه مشرک در توجیه استعانت از ماسوی الله می‌گویند: ما اینها را نمی‌پرستیم، فقط آنانرا شفیع خود نزد خدا گرفته ایم، اینها "وسیله" و "شفیع" ما نزد خدا اند! برای تردید ادعای آنان می‌فرماید: مگر شما از طریق شفعی تان می‌خواهید چیزی را به خدا بگوئید که او نمی‌داند و در زمین یا در آسمان از او پنهان است؟! در دنیا که کسی در برابر زمامدار و حکمروا از دیگری سفارش می‌کند، معمولاً به او می‌گوید: این آدم خوبیست، به شما اخلاص دارد، مرتکب جرم نشده، معلومات شما در مورد او دقیق نیست، شایسته مؤاخذه و مجازات نمی‌باشد، عفو و گذشت در مورد او به نفع شما و نظام است، ... آیا گمان می‌کنید که خدا نیز چنین است، و شفعا و سفارشگران او را از شایستگی و استحقاق مجرم مطلع می‌سازند!! مگر چیزی در زمین و آسمان از خدا پنهان است که این "شفعا" بیابند و خدا را از آن آگاه سازند!! خداوند از این عیب منزّه است و بی‌نیاز از اینکه شریکی داشته باشد و یا کسی او را به شایستگی بنده اش مطلع سازد.

قرآن حالت کسانی را چه زیبا ترسیم می‌کند که به این نوع "شفاعت" باور داشتند و "شفعا مزعوم" شانرا تا مقام الوهیت بالا برده بودند، وقتی در روز قیامت می‌بینند که در مورد آنان مرتکب اشتباه شده بودند، بی‌جهت آنانرا با خدا برابر گرفته بودند، نه تنها توان شفاعت را ندارند بلکه از آنان بی‌زار اند و به اشتباه خود اعتراف می‌کنند:

تَاللّٰهِ اِنْ كُنَّا لَفِي ضَلٰلٍ مُّبِيْنٍ * اِذْ نُسُوْبِكُمْ بِرَبِّ الْعٰلَمِيْنَ * وَ مَا
 اٰضَلْنَا اِلَّا الْمُجْرِمُوْنَ * فَمَا لَنَا مِنْ شَفْعِيْنَ * وَ لَا صٰدِقٍ حَمِيْمٍ *

شفاعت ----- حقیقت توحید و شرك

الشعراء: ۹۷-۱۰۴

سوگند به خدا که ما گمراه بودیم، و ما را گمراه نکرده اند مگر همین عناصر مجرم، پس (اکنون) نه سفارشگری داریم، نه دوست مهربانی.

در روز قیامت که حقایق نمایان می‌شوند، مشاهده می‌کنید که این گروه مشرك و معتقد به شفاعت شرك آمیز، اعتقاد خود به این نوع شفاعت را گمراهی می‌خوانند، اعتراف می‌کنند که "بزرگان" شانرا تا "مقام الوهیت" بالا برده بودند، کسانی را که باعث گمراهی آنان بودند، مجرم می‌خوانند و می‌گویند: اکنون نه شفیع داریم، و نه کسی را که گمان می‌کردیم ما او را دوست داریم و او ما را، و در برابر خدا از ما حمایت و شفاعت خواهد کرد.

در کنار آیات متعددی که "شفاعت" در روز قیامت را نفی می‌کند و بطور مکرر و مؤکد توضیح می‌دهد که شفاعت هیچ کسی سودی نخواهد بخشید و موجب نجات مجرم از مؤاخذه الهی نخواهد شد، آیاتی را می‌یابیم که بر "شفاعت مشروط" اذعان دارد، چنانچه می‌خوانیم:

مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ مَا خَلْفَهُمْ وَ لَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ ...

البقرة: ۲۵۵

کیست آنکه نزد خداوند (ج) "از دیگری" شفاعت کند مگر به اذن وی؟ آنچه در جلوشان است و آنچه در عقبشان است همه را

می‌داند، و آنان به هیچ چیزی از علم وی احاطه نتوانند مگر به آنچه خود خواسته است.

یعنی شفاعتی که شما پنداشته اید وجود ندارد، چنان نیست که کسی از فرشته‌ها یا بندگان مقرب الهی، عده‌ای از مجرمین را جمع کرده، نزد خدا می‌برد و از آنان شفاعت می‌کند، نه، بلکه هم شفاعت کنندگان را خدا مشخص می‌کند و به آنان اجازه شفاعت می‌دهد، و هم شفاعت شونده‌گان را مشخص می‌کند و به اذن وی از آنان شفاعت می‌شود، گمان نکنید که در برابر خداوند کسی بدون اذن وی لب به سخن بگشاید، از مجرم غیر مستحق شفاعت، شفاعت کند و خدای علیم را به استحقاق و شایستگی مجرم و سزاوار بودنش به شفاعت مطلع سازد.

همین گونه می‌خوانیم:

يَوْمَئِذٍ لَا تَنْفَعُ الشَّفَعَةُ إِلَّا مَنْ أذنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَ رَضِيَ لَهُ قَوْلًا *
يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَ لَا يَحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا *

طه: ۱۰۹ — ۱۱۰

در آنروز شفاعت سودی ندهد مگر برای کسی که خدا اجازه دهد و به سخن گفتن او رضایت دهد، آنچه در جلو شان است و آنچه در عقب شان همه را می‌داند و آنان علماً بروی احاطه نتوانند.

مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ *

یونس: ۳

هیچ شفاعت‌گری نخواهد بود، مگر پس از اذن وی (ج)، این است

شفاعت ----- حقیقت توحید و شرک

پروردگار تان که باید بپرستید، پس آیا پند نمی‌پذیرید؟

این آیات نشان می‌دهد که شفاعت مزعوم عناصر مشرک، در روز قیامت وجود ندارد، تصور آنان در مورد شفاعت واهی و شرک آلود است که از باورها و دیدگاه‌های شرک‌آمیز آنان نشأت کرده. شفاعت مورد تأیید شریعت دارای این خصوصیات است:

● "شفاعت کننده" را خداوند مشخص می‌کند، و پس از اذن وی سبحانه و تعالی به شفاعت می‌پردازد.

● شفاعت شوندگان و افراد مستحق شفاعت از سوی خداوند علیم مشخص می‌شوند، که پس از اذن الهی در مورد آنان شفاعت صورت می‌گیرد.

● نه کسی جرأت می‌کند در برابر خدای قهار بدون اذنش لب به سخن بگشاید و نه سخن ناصوابی به زبان می‌آورد و به شفاعت نامستحق می‌پردازد.

● کسی مستحق شفاعت پنداشته می‌شود که "مسلمان مجرم" باشد، نه کسی که "مشرک" باشد، خداوند غفور هر گناهی جز شرک را می‌بخشد، شفاعت هیچ شفاعت‌گری را در مورد مشرک نمی‌پذیرد، و هیچ کسی جرأت نمی‌کند از مشرک شفاعت نماید.

بخش دوم

عقیدہ ما

عقيدہ ما ----- حقيقت توحيد و شرك

مقدمه

الحمد لله و کفی و سلام علی عباده الذین اصطفی و بعد:

جهاد اسلامی در افغانستان که مایه بیداری امت و احیای فریضه جهاد گردید، احساس حقارت، ضعف و ذلت را در امت زائل کرد و بجای آن احساس عزت، سربلندی و قوت قلب را باعث شد، امت را به آینده روشن و اعاده مجد و عظمت سابقه اش امیدوار ساخت.

دشمنان اسلام که بطور مستقیم و غیر مستقیم بر سرنوشت امت حاکم اند، امت و کشور بزرگش را به واحدهای کوچک، محکوم و محتاج دیگران تجزیه کرده و بقای تسلط و سیطره شان بر جهان اسلام را در فاصله امت از اسلام و تفرق و تمزق شان جستجو می‌کنند و حرکت عودت به اسلام و احیای فریضه جهاد را خطر جدی برای خود تلقی می‌کنند، از عواقب این جهاد و تأسیس دولت اسلامی مستقل بدست مجاهدین، از همان اولین روزهای شروع جهاد سراسیمه

مقدمه ----- حقیقت توحید و شرک

و مشوش بودند، پس از شکست قوای روس و متصل اخراج آنها از افغانستان، زوال امپراطوری وحشی کمونیزم آغاز گردید، در حالیکه تا قبل از شروع جهاد دنیا را تهدید میکرد، همه از آن بیم داشته، مقابله با آنرا محال می‌پنداشتند، که این امر اضطراب و سراسیمگی دشمنان را دو چند ساخت.

ما از همان اولین روزهای آغاز جهاد با توطئه های دشمنان اسلام مواجه بودیم، با گذشت هر روز، این توطئه ها بیش از پیش تشدید میگردد. برای ایجاد گروههای متعدد، ایجاد فتنه اختلافات فکری و عقیدوی و کشاندن آن تا سطح انشقاقات و حتی درگیریها و تشویه شهرت مجاهدین، از هیچ تلاشی دریغ نورزیدند. هر چند این دست اندازیهها و مداخلات خصمانه، مشکلاتی را برای مجاهدین ایجاد کرد ولی نتوانست از پیروزیهای روز افزون مجاهدین مانع شود.

در زمره این مشکلات، یکی هم تشکیل گروهی بود که شبیه آن در سایر کشورهای اسلامی، برای مقابله با نهضتهای اصیل اسلامی تشکیل گردیده، که هدف آن اشتغال مسلمانان در قضایای فرعی و اختلافات فقهی و انصراف شان از توجه بمسائل اساسی چون جهاد برای سرنگونی رژیمهای طاغونی، مقابله با مفاسد، مبارزه برای آزادی کشور از تسلط بیگانگان و عمالش، اقامه حکومت اسلامی، اعلای کلمة الله، دعوت مردم به قرآن و سنت و تطبیق آن در زندگی عملی، توکل بر خدا(ج) صبر در برابر مصائب، جهاد در راه خدا جل جلاله و امثال آن بود.

این گروه که منبع خاصی آنرا تأسیس، تشویق، توجیه و تمویل

می‌کند، برای ما نیز مشکلاتی را بمیان آورد. چنانچه افراد آن با هر کی روبرو شوند میگویند: پیروی از مذهب شرک است!! ائمه مذاهب اصنام و بتها اند که پیروان مذهب آنانرا پرستش می‌کنند!! از هر کس میپرسند، بگو: درباره استوی خدا بر عرش چه میگوئی؟ در مورد ید، قدم، عین سمع و در باره محیی و اتیان و نزول خداوند چه نظری داری؟" و مسائلی چون رفع الیدین، آمین بالجهر، قرائت خلف امام و قضایای شبیه به آنرا به نحوی عنوان می‌کنند که منتج به ایجاد اختلافات و تحریک تعصبات مذهبی مردم گردیده و کار به تکفیر همدیگر و اصدار فتوای شرک علیه همدیگر می‌رسد.

غی‌خواستیم درباره این مسائل چیزی بنویسیم و از قضایای مهمی چون دعوت و جهاد، بسوی این مسائل به نحوی ملتفت شویم که برخی از اوقات مانرا به آن اختصاص داده و رساله ای درباره آن بنویسیم. وجود کتب زیادی در این زمینه را کافی می‌شردم، ولی بنابر آنکه دیدیم قضیه جدیدتر است و در وراء طرح این مسائل، اهداف سیاسی مضمهر است و دشمنان می‌خواهند از این گروه و مسائلی که عنوان می‌کنند، علیه مجاهدین و تشویه شهرت و سمعت شان استفاده کرده، توسط این گروه و جرائد و نشرات مربوط به آن، این تبلیغات را علیه مجاهدین براه بیندازد که مجاهدین دارای عقاید خرافی اند، مشرک اند و جنگ در افغانستان جنگ میان مشرکین و ملحدین است.

این تبلیغات توسط مؤسسين همین گروه و با استناد بنشرات آن، در کشورهای عربی به پیمانیه ای صورت گرفت که قریب بود همه مردم در مورد عقاید مجاهدین شك کنند. هر کی با مجاهدین روبرو می‌شود، قبل از همه درباره عقاید مجاهدین می‌پرسد، مخصوصاً در مورد

مقدمه ----- حقیقت توحید و شرک

همین چند قضیه ای که گروه مذکور عنوان می کند و به جواب مجمل نیز قانع نمی شود.

بیاد دارم یکی از چنین دوستانی که از این نوع تبلیغات متأثر شده بود، نزد ما آمد و در ضمن صحبت پرسید: در عقاید از کدام منابع استفاده می کنید؟ گفتیم: از قرآن و سنت.

سیمایش عبوس گردید، آثار عدم قناعت و عدم رضایت در چهره اش نمایان شد و گفت: این جواب مجمل و غیر کافیست !!

یکی از برادران افغان که در مجلس حضور داشت، گفت: ما کتاب "عقیده الطحاویه" را تدریس می کنیم. به این هم قانع نشد. می خواست بیش از این مشخصتر شود و نام شرحی برای "عقیده الطحاویه" را بشنود تا قناعتش فراهم گردیده، تشویبش درباره عقیده مجاهدین مرفوع شود.

برادر افغان افزود: ما شرح علامه ابی العز الحنفی رحمه الله را در برخی از مدارس خود تدریس می کنیم. برادر موصوف پس از شنیدن این سخن کمی آرام گرفته و مطمئن گردید.

از وضع چنین برادران و سؤالاتی که درباره عقاید مجاهدین آن هم در چند مورد مشخص مطرح می کنند، بخوبی احساس می شود که تا چه پیمانۀ ای افراد متعصب و متعنت و یا مؤظف و گماشته شده، مردم سائر کشورها را در مورد عقاید مجاهدین مشوش ساخته اند.

دشمنان اسلام برای آنکه رابطه مسلمانان دنیا را با مجاهدین قطع کرده و نگذارند روحیه جهادی بسائر نقاط جهان اسلام انتقال یابد، از راه دامن زدن به اختلافات مذهبی وارد صحنه گردیده، برای

جلوگیری از وحدت مسلمین و انصراف شان از توجه به مسائل اساسی و بنیادی و اشتغال شان به قضایای اختلافی، وارد عمل گردیده، افراد بی‌خبر و جاهل را بکار می‌گیرند و از طریق آنان تعصبات مذهبی را دامن می‌زنند.

مجاهدین ما با این نوع سؤالات مکرراً روبرو می‌شوند و توسط کسانی که تحت تأثیر تبلیغات دشمنان رفته اند مکرراً در رابطه با عقاید شان پرسیده می‌شوند. آنان بجواب مجمل نیز اکتفا نمی‌کنند و اصرار می‌ورزند تا در این زمینه معلومات مفصلی در اختیار شان قرار گیرد تا نسبت به عقاید مجاهدین مطمئن شوند.

گرچه کتب خیلی زیادی در این خصوص نوشته شده و آنچه را ما نقل خواهیم کرد، آراء علماء اسلام و اقتباسی از کتب و نظریات ایشان و موجزی از نوشتارهای تفصیلی و مشرح آنان خواهد بود که در واقع ضرورتی برای آن احساس نمیشد، ولی در اثر اصرار برادران مخلص و احساس مسؤولیت در زمینه و رفع سوءظن و شکوک و شبهاتی که دشمنان اسلام و یا افراد جاهل و متعصب ایجاد کرده اند، مجبور به تهیه این رساله شدم.

ما به پیروان همه مذاهب حقه، با وجود اختلافات رأی، احترام داریم و خواهان وحدت آنان بر کلیات و اصول بوده و کسانی را که با وجود اهتمام جدی و سعی و تلاش مخلصانه برای درک حقیقت، در فهم برخی از حقایق به خطا رفته اند، معذور شمرده، از بارگاه خداوند آمرزگار برای شان طلب آمرزش و توفیق هدایت می‌کنیم، ولی از کسانی که اختلافات فرعی را برای ایجاد تفرقه، تکفیر دیگران و بخاطر

مقدمه ----- حقیقت توحید و شرک

تحقق اهداف سیاسی عنوان می‌کنند، شدیداً نفرت داریم. آنان بیش از هر کسی برای اسلام و جنبشهای اسلامی خطرناک اند.

امیدواریم خدای هادی و کریم همه ما را بسوی حق و صواب هدایت کند و فهم درست آیات بینات کتاب الله و سنت رسول الله و منهج سلف صالح و ائمه اسلام و عمل به آنها بما عنایت کند.

اللهم ارنا الحق حقاً وارزقنا اتباعه

وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه

حکمتیار

عقیدہ ما در بارہ اللہ جل شأنہ

الحمد لله نحمده و نستعينه ونستغفره ونتوب اليه ونعوذ بالله
من شرور انفسنا و سيئات اعمالنا، من يهده الله فلا مضل له
و من يضلل فلا هادي له، وأشهد أن لا اله الا الله وحده لا
شريك له و أشهد أن محمداً عبده و رسوله.

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عِلْمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ
الرَّحِيمُ * هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ
الْمُؤْمِنُ الْمُهِيمُنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سَبْحَنَ اللَّهُ عَمَّا
يُشْرِكُونَ * هُوَ اللَّهُ الْخَلِيقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى

عقیده ما در باره خدا ----- حقیقت توحید و شرک

يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ *

الحشر: ۲۲ - ۲۴

ما معتقدیم که الله جل شأنه، پروردگار این عالم و همان ذاتی که در این هستی بحیث رب تصرف می‌کند، ستوده حمید است که در ذات و صفات و افعالش به همه صفات کمال متصف بوده، از هر عیب و نقص و قصور منزّه و برتر است. آنچه از خوبیها، زیباییها، شایستگیها، حسن و جمال و کمال در این هستی مشاهده می‌کنید از اوست، و او سبحانه و تعالی آنرا در این هستی بودیعت گذاشته است.

او ذاتیست واحد که شریک و همتائی ندارد و هیچ چیز این هستی مثل او نیست. ذاتیست که ابتداء و انتهای برای وی نیست. اول و آخر است که فناء و نابودی نمی‌پذیرد. قبل از همه مخلوقات بود و بعد از همه خواهد بود. او هم ظاهر است چنانچه همه اجزاء این هستی بوجود او گواهی می‌دهند و هم باطن است که در وهم و فهم انسان نمی‌گنجد و انسان از درک ذات او سبحانه و تعالی عاجز است. هیچ چیز این هستی شبیه او نیست. زنده ایست جاودان که مرگ بر او طاری نمی‌شود. همه چیز را او آفریده، او به همه زندگی و حیات بخشیده، او خالق: آفریدگار و رب: پروردگار این هستی بوده، اداره این کائنات وسیع و تدبیر امورش در اختیار اوست، قیومی که لحظه ای از اداره و تدبیر امور این هستی غافل نمی‌شود.

مرگ و زندگی به اراده او تحقق می‌یابد، چنانچه زندگی می‌بخشد، می‌میراند و دوباره زنده می‌کند.

هیچ حادثه ای در این هستی بدون اراده او رخ نمیدهد. هر

حقیقت توحید و شرك ----- عقیده ما در باره خدا

حادثه كوچك و بزرگ به اذن و اراده او و طبق سنن و ضوابطی كه او جل شأنه وضع کرده و قضا و قدری كه مقرر فرموده است، رخ میدهد.

در پیدایش اشیاء و دگرگونیها و تحولاتیكه به اراده او سبحانه و تعالی صورت می‌گیرد، حكمت و مصلحتی مضمّن ساخته، هیچ چیز بیهوده، عبث و بیهدفی را در مخلوق خدای حكیم سراغ نخواهیم كرد.

هر پدیده ای از پدیده های بی انتهای این هستی را با بهترین وجهی آفریده و هر یکی را برای تحقق هدف مشخصی بكار گمارده است. آفرینش اشیاء با کیفیت و صورت خاصی كار اوست، چون او خالق و باری و مصور است.

صفات کمال او ازلی و ابدی بوده نه چیزی از آن می‌گاهد و نه چیزی بر آن می‌افزاید.

او غنی بی‌نیاز است، به هیچ چیزی محتاج نبوده، غناء صفت ذاتی اوست. همه چیز فقیر و محتاج او اند. چه در وجودشان و چه در بقاء دوام شان.

قدیر و توانا بوده هر کاری بر او آسان است. همه چیز را آفرید، سپس درستش كرد، اندازه و مقداری برای آن تعیین نمود، آغاز و انجامش را مقدر كرد و برای هر یکی مسیری تعیین نمود، و رهنمائی و هدایتش كرد.

نه چیزی قبل از پیدایشش بر او پنهان و مخفی بوده و نه بعد از خلقتش بر او پنهان می‌ماند. علمش بر همه هستی، بر پیدا و پنهان، شاهد و غائب، ماضی و مستقبل احتوای کامل داشته، هیچ چیز

عقیده ما در باره خدا ----- حقیقت توحید و شرک

کوچک و بزرگ، دور و نزدیک، و روشن و تاریک از او پنهان نمی ماند.

او نه تنها این هستی را آفریده است بلکه بجهت رب و پروردگار به اداره و تربیه آن می پردازد. همه چیز به تقدیر و مشیت او صورت می گیرد. همه چیز محکوم قضاء و قدر او بوده، اراده او در همه جا و در هر کاری نافذ بوده، هیچ چیزی نمی تواند مانع تحقق اراده او شود، کاری را که او نخواهد نمی شود، مشیت بندگانش محکوم مشیت او بوده، چیزی را که برای شان بخواهد، می شود و چیزی را که نخواهد، نمی شود و بندگانش نمی توانند کاری انجام دهند، مگر اینکه او بخواهد و توفیق دهد. توفیق انجام هر کاری از اوست. نه کسی می تواند قضاء او را رد کند و نه احدی قادر است حکم او را به تأخیر بیندازد و نه قدرتی وجود دارد که بر امر او غالب آید و از تحقق آن مانع شود.

قضاء او نافذ و حکم او حاکم است و امر او غالب، که در موعد ثابتش که او سبحانه و تعالی مقرر و مقدر کرده است، تحقق می یابد.

چنان نیست که پس از آفرینش هستی و وضع سنن و قضاء و قدر، هستی را بحال خود گذاشته، گویا اکنون حوادث خود بخود و طبق این سنن و ضوابط رخ می دهند، بلکه در هر لحظه ای، هر حادثه و هر کاری به اذن و توفیق او و مطابق به قضاء و قدر ثابت و تغییر ناپذیر او سبحانه و تعالی انجام می یابد.

منبع این اعتقاد ما نسبت به خدا جل شأنه، کتاب الله و سنت رسول الله بوده، هر آنچه را خدای علیم جل شأنه، و پیامبرش صلی

حقیقت توحید و شرك ----- عقیده ما در باره خدا

الله علیه وسلم، با صراحت و وضاحت و با شرح و تفصیل بیان کرده است با همان وضوح و شرح و تفصیل به آن اقرار می‌کنیم و باور داریم، و آنچه را مجمل گذاشته است، به مجمل آن اکتفاء کرده، از افزودن و کاستن حذر می‌کنیم و از حد خود پا فراتر نمی‌گذاریم، و آنچه را غیر قابل درک شمرده است، آما و سلمنا گفته از تکلف بيمورد و سعی و تلاش بی‌حاصل در فهم کنه و حقیقت آن خودداری می‌کنیم. منازعات و اختلافات مانرا به قول خدا و پیامبرش راجع می‌کنیم و آنرا یگانه مرجع و معیار برای شناخت حق از باطل و حل و فصل منازعات و اختلافات می‌شماریم. قول احدی را در رابطه با عقیده و ایمان و دین، در صورتیکه بر قول خدا و پیامبرش مبتنی نباشد، نمی‌پذیریم و هر سخنی را که باقول خدا و پیامبرش تصادم کند رد کرده، بر دیوار می‌گوییم. یاران پیامبر علیه الصلاة والسلام را و آنانیکه به ایشان نزدیکترند در فهم حقیقت دین، مقدمتر و جلوتر از دیگران می‌شماریم.

اگر پرسیده شویم کدام مذهب را ترجیح می‌دهید؟ می‌گوئیم: مذهب احناف را که مذهب اهل سنت و جماعت و مستند بر کتاب الله و سنت رسول الله و مطابق منهج سلف صالح است، ولی بسائر مذاهب حقه و پیروان آن احترام داشته، اختلاف رأی با آنرا اختلاف مجاز شمرده و امیدواریم خداوند عفو کریم اشتباهات ما و آنرا عفو کند. ما احدی را بدلیل اختلاف رأی در مسائل فرعی و تفاوت در نحوه استنباط از قرآن و سنت، جاهل، گمراه، مشرک و کافر خطاب نمی‌کنیم بر عکس طرفدار وحدت مسلمین و تقارب میان مذاهب می‌باشیم.

عقیده ما در باره خدا ----- حقیقت توحید و شرک

اسماء و صفات خدا جل شأنه

ایمان به اسماء حسناى خداوند و صفات علیای او جل شأنه، از جمله اساسی ترین اجزاء ایمان بالله بوده که از این طریق می توان خدا را شناخت و چگونگی رابطه مانرا با او سبحانه و تعالی درک کرد. چنانچه ما مکلفیم به ربوبیت خدا باور داشته و در دعاء و عبادت بسوی وی رو کنیم، او را بپرستیم و از او استعانت بجوئیم، همچنان مکلفیم خدا را با همان اسماء حسنی اش یاد کنیم که خود بما معرفی کرده است.

آیات و احادیثی که اسماء و صفات الهی را توضیح می کنند اکثراً در کمال وضاحت اند که برای هر کسی به آسانی قابل فهم اند. ولی در این رابطه آیات و احادیثی نیز وجود دارد که موجب مناقشات و اختلافات رأی میان علماء گردیده. این نصوص را برخی آیات و احادیث صفات می خوانند و دیگران متشابهات می شمارند.

این نصوص شامل همان هائست که در آن افعالی به خدا منسوب

شده است که شبیه چنین افعالی را انسان با جوارح و اعضاء خود انجام میدهد. مثلاً دیدن و شنیدن، دادن و گرفتن، رفتن و آمدن که با چشم و گوش و دست و پا انجام می‌یابد.

در رابطه با این نوع نصوص در صدر اسلام و میان سلف صالح هیچ نوع اختلافی وجود نداشت و مناقشه ای در رابطه با آن میان شان سابقه ندارد و روایتی درباره چنین مناقشه ای وجود ندارد. روش سلف صالح در مورد این نصوص چنان بود که به الفاظ آن اقرار می‌کردند، به مراد آن باور داشتند و از بحث درباره کیفیت آن اجتناب می‌ورزیدند. چنانچه از ابی عبید القاسم بن سلام (رح) در مورد این نوع احادیث پرسیده شد، گفت: ما این احادیث را حق می‌شماریم، معتقدیم که راویان ثقه و قابل اعتمادی آنها یکی از دیگری روایت کرده اند، ولی اگر درباره تفسیر آن پرسیده شدیم می‌گوئیم: کسی را از سلف صالح نیافتیم که جزئی از آنها را تفسیر کرده باشد، ما نیز هیچ بخش آنها تفسیر نمی‌کنیم، آنها تصدیق کرده و خاموشی اختیار می‌کنیم.

ابوالمعالی الجویبی در کتاب خود "الرسالة النظامية" می‌نویسد:

"و ذهب ائمة السلف الى الانكفاف عن التأويل و اجراء الظواهر على مواردھا و تفویض معانیھا الى الرب" و يقول:
"وقد درج اصحاب رسول الله صلى الله عليه و سلم على ترك التعرض لمعانیھا و درك ما فیھا" ثم يقول: "فلو كان تأویل هذه الظواهر مسوغاً او محتوماً لا شك ان يكون اهتمامهم بها

فوق اهتمامهم لفروع الشريعة، و اذا انصرم عصرهم و عصر التابعين على الاضراب عن التأويل كان ذلك هو الوجه المتبع فحق على ذی الدين ان يعتقد تنزيه الباری عن صفات المحدثين و لا يخوضوا في تأويل المشكلات ويكل معناها الى الرب تعالى."

ايمه سلف خودداری از تأويل و اجراء ظواهر بر همان موارد مشخص آن و تفويض معان آن به پروردگار عليم را اختيار نمودند. بعد می گوید: اصحاب پیامبر عليه السلام بر عدم اهتمام به معان آن و عدم تکلف در زمينه درك آن در رفتند. سپس میگوید: اگر تأويل اين ظواهر امر جائز و ضروری می بود بدون شك باید اهتمام شان به آن، بیش از اهتمام و التفات شان به فروع و جزئیات شریعت می بود. در صورتیکه عصر صحابه و زمانه تابعین بر منوال خودداری از تأويل گذشت، پس وجه قابل پیروی همین است. بر هر صاحب دیانتی لازم است تا به تنزيه باری تعالی از صفات مخلوق معتقد بوده و در تأويل اين الفاظ مشکل فرو نرود و معنایش را به خدا تفويض کند.

در واقع مدعیان ایمان در مورد این آیات و احادیث به سه گروه عمده تقسیم شده اند:

● اهل ظاهر

ایشان کلمات آیات متشابهات را بمفهوم ظاهری و متبادر آن گرفته، قرب، معیت، نزول، استوی، مجی و امثال آن و ید، عین، آذن و

امثال آنرا به معانی متبادر و متعارف آن میگیرند. برخی از این اهل ظاهر مشبه اند که همه این افعال و صفات را برای خدا ثابت کرده و آنرا شبیه افعال و صفات انسان می‌شمارند.

عده ای دیگر اهل ظاهر گرچه در تعبیر شان از کلمات آیات متشابه، مثل گروه اول اند ولی میگویند ما خدا را به مخلوق در هیچ صفتی تشبیه نمی‌کنیم، آنها کلمات را بمعنای متبادر آن گرفته، ولی قید "بلا تشبیه و بلا تکلیف و بلا تمثیل" را بر آن می‌افزایند.

• گروه دوم

شامل کسانیست که کلمات مذکور را بمفهوم ظاهری و متبادر آن نگرفته برخی از ایشان معتقدند که اساساً در اینجا صفات الهی مراد نبوده، باید الفاظ مذکور بمعنای غیر متبادر آن گرفته شوند. مثلاً استوی را بمعنای سلطه و سیطره و ید را بمعنای قدرت و نعمت میگیرند. برخی دیگر آنان معنای ظاهری را نفی کرده و مراد آنرا به خدا مفوض می‌کنند.

• گروه سوم

عبارت از کسانیست که در این رابطه سکوت اختیار کرده، برخی از ایشان میگویند "در این جا یا اصلاً صفتی از صفات خداوند مطرح نیست و یا بمعنای صفتیست شایسته و سزاوار شأن خداوند جل شأنه" و عده دیگرشان به تلاوت و قرائت نصوص مذکور اکتفاء کرده، با زبان و با دل شان از هر نوع تعبیر و تقدیری در این مورد اجتناب میورزند، نه تصویری در ذهن خود قایل می‌کنند و نه لفظی بزبان می‌آورند.

درباره این گروهها باید گفت:

- عقیده گروه اول بدون شك با نصوص صریح تصادم کرده، در فساد عقیده آنان هیچ شکی وجود ندارد.
- گروه دوم اهل ظاهر اگر به مفهوم واقعی کلمه، ید، سمع، و بصر را صفات الهی شمرده و آنرا اعضاء و جوارح و ادوات فعل نشمارند و با انسان تشبیه نکنند، قرب، معیت، نزول، استوی، مجی، اتیان، اخذ و ایفاء را افعال اختیاری خداوند شمرده و آنرا با افعال انسان تشبیه نمایند و کیفیت این صفات و افعال را بخدا مفوض کنند، ما اختلافی با ایشان نداریم و شکی در مورد صحت عقیده شان وجود ندارد.
- گروهی که برای نفی تشبیه در ذات، معنای متبادر کلمات را نگرفته، ولی صفات ثابت الهی را نیز نفی می کنند در فساد عقیده آنان نیز شکی نبوده، عقیده شان با نصوص صریحی که این صفات را برای خداوند جل شأنه ثابت کرده است، تصادم و تعارض می کند.
- و اما گروهی که بمنظور نفی تشبیه ذات خداوند با مخلوقش معنای متبادر کلمات را ترك گفته و تأویل نیز نمی کنند، مراد آنرا (بمفهوم کیفیت) بخدا مفوض می کنند و از هیچ صفت خداوند انکار ندارند، در صحت عقیده آنان نیز نمی توان شك کرد.
- دسته ای که در این رابطه سکوت اختیار کرده، نه مرتکب تشبیه می شود و نه مرتکب تأویل، صفات مذکور را بمعنای اعضاء و جوارح نمی گیرد و آن را بمفهوم صفتی شایسته شأن خداوند میگیرد، در مورد سلامت عقیده آنان نیز نمی توان اعتراضی وارد کرد.
- کسانی که بدلیل کمال احتیاط و تقوی به تلاوت و قرائت نصوص مذکور اکتفاء کرده، با زبان و با دلشان از هر نوع تعبیر و تقدیری در

اسماء و صفات ----- حقیقت توحید و شرک

این مورد اجتناب میورزند، نه تصویری در ذهن خود قائم می‌کنند و نه لفظی بزبان می‌آورند، در صورتیکه بمراد آیات مذکور ایمان و باور داشته باشند، در مورد آنان حکم به جهل و ضلالت، کمال ظلم و بی انصافی می‌باشد.

اختلاف میان گروههایی که در مورد سلامت عقیده شان نمی‌توان شکی داشت، اختلاف لفظی بوده، در واقع میان شان اختلاف بنیادی و اساسی وجود ندارد.

نظر اسلم و اصلح و مطابق نظر سلف صالح و ائمه اسلام این است که ما به آیات و احادیث مذکور اقرار می‌کنیم، به الفاظ آن تکلم می‌کنیم، ولی آنرا بمعنای ظاهری اش نمی‌گیریم و از تأویل آن نیز خودداری می‌ورزیم و بمراد آن ایمان داریم. زیرا اگر آنرا بمعنای متبادر و ظاهری اش بگیریم مرتکب تشبیه و تمثیل شده ایم و خداوند را با مخلوقش تشبیه و تمثیل کرده ایم، درحالیکه قرآن می‌فرماید:

لیس کمثله شیء

و اگر تأویل کنیم بر خلاف نص عمل کرده ایم. زیرا قرآن می‌فرماید:

وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ

برادر عزیزم! اگر تو معتقد باشی و با الفاظ واضح و بدون مجامله عقیده ات را چنین اظهار داری که:

• هیچ چیزی در این هستی در ذات خود با خدا شباهت و مماثلتی ندارد.

• درك کیفیت ذات خدای علی قدیر برای انسان ممکن و میسر

نیست.

● انسان نمی‌تواند کیفیت تصرف الهی را در افعال اختیاری او سبحانه و تعالی درك کند. اخذ و بطش، امساک و ایتاء، مجيء و اتیان افعالیهست ثابت برای الله سبحانه و تعالی ولی کیفیت ادای این افعال نه برای انسان قابل درك است و نه با هیچ چیزی در این هستی شباهتی دارد.

● خداوند جل شأنه را صفاتیست ذاتی که این افعال به آن منسوب شده اند. چون انفاق و تمليك که به ید، و شنیدن و دیدن که به سمع و بصر منسوب شده اند. ولی اینها نه اعضاء و جوارح اند و نه شباهتی در این رابطه میان خالق و مخلوق وجود دارد. در این صورت با هر الفاظی که عقیده ات را اظهار داری، در سلامت و صحت آن شکی نخواهیم داشت. ولی اگر کسی بنا بر کجی در دلش، تصویری از خدای علی عظیم در ذهن خود ساخته است و خدا را در صورتی شبیه به انسان در ذهن خود مجسم کرده است و بنا بر آن در هر جائیکه کلمه ای را می‌یابد که در اثبات این ذهنیت او را یاری کند، بیدرنگ به آن استناد کرده، بدون در نظر داشت ماقبل و مابعد این کلمه و بدون اعتناء به مورد و محل آن با لجاجت به آن تمسك می‌جوید برای چنین فردی دعای هدایت می‌کنیم، خداوند ایشانرا از این مصیبت نجات دهد و ذهن شانرا که یا مؤمن بالجهر است و از ایمان بالغیب عاجز است و هر چه را با اشیاء ملموس قیاس می‌کند و قادر به ایمان به غیب و ماوراء محسوس و غیر مماثل با مشهود نمی‌باشد و زندانی تعصبات کور کورانه ایست که نمی‌تواند از قیود آن نجات یابد، با نور حق روشن کند.

ما با کسانی هیچ مشکلی نداریم که کتاب الله و سنت رسول الله را معیار و ملاک آخری برای قضاوت های شان قرار داده و درباره هر چیزی در روشنائی آن قضاوت می کنند، آنانکه حد شانرا می شناسند و از حدود پا فراتر نمی گذارند و می ایستند و اعتراف می کنند که جلو رفتن برای شان ممکن نیست، زیرا خدای علیم چنین فرموده است. مشکل ما با کسانیست که قول خدا و پیامبر را نیز در صورتی می پذیرند که با رأی خودشان موافق باشد. برداشت شخصی شانرا ملاک قرار داده، حتی حاضر نیستند بپذیرند که برخی از امور شامل غیب اند که با حواس محدود انسان قابل درک نبوده و تجسم آن در ذهن و قیاس آن با مشهود و تمثیل و تشبیه آن با محسوسات نادرست است. در این مورد باید حد خود را شناخت و پا فراتر نگذاشت و به اشاره هائی که در آیات کتاب مشهود خداوند و کتاب مقروء وی، برای رهنمائی و هدایت ما بسوی حقایق غیبی و تقریب آن به ذهن ما وجود دارد، اکتفاء کرده و به آن ایمان بیاوریم و برای درک کیفیت آن و ارائه مثال برای آن در این هستی تلاش بیهوده نورزیم.

این رساله در جواب همین مردم نوشته شده است.

برای آنکه حقیقت این موضوع بخوبی روشن شده باشد، باید به قرآن رجوع کنیم و در روشنائی آیات بینات آن به جستجوی حقیقت پردازیم.

حقیقت توحید و شرک ----- خدا را چگونه بشناسیم؟

خدا را چگونه بشناسیم؟

بحث درباره الله جل جلاله و اسماء و صفاتش را در چند بخش می‌توان خلاصه کرد:

بحثی درباره ذات خداوند جل شأنه

اسلام ما را از تفکر و بحث درباره کیفیت ذات خدا سبحانه و تعالی منع می‌کند. چون درک کیفیت آن برای انسان ممکن نیست. قرآن در این رابطه می‌فرماید:

يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يَحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا *

طه: ۱۱۰

میداند آنچه را در پیشروی شان است و آنچه در عقب شان است و ایشان نمی‌توانند علماً بروی احاطه کنند.

یعنی علم ایشان قادر به احاطه بر کیفیت ذات خداوند نبوده از درک آن عاجز اند.

پیامبر علیه السلام می‌فرماید:

خدا را چگونه بشناسیم؟ ----- حقیقت توحید و شرک

تفکروا فی آلاء الله و لا تفکروا فی الله عزوجل

در نعمات الهی بیندیشید و در ذات خداوند عزوجل میندیشید.

نه تنها پی بردن به کیفیت ذات خداوند جل شأنه برای انسان ممکن نیست، و تفکر در این باره درست نمی باشد بلکه ما از اقامه تصویری در محیله خود و یا تمثیل و تشبیه خداوند جل جلاله با احدی از مخلوقاتش منع شده ایم. قرآن می فرماید:

فلا تضربوا لله الامثال و الله يعلم و انتم لا تعلمون.

پس برای خدا جل شأنه مثال هائی اقامه مکنید و خداوند میدانند و شما نمیدانید.

یعنی در حالیکه خداوند علیم با وجود علم کاملش بر کنه همه اشیاء از ارائه مثالی درباره ذات خود اباء ورزیده و در کتاب منزل خود مثالی ارائه نداشته است، شما با این علم محدودتان چگونه می توانید مثالی برای خدا ارائه کنید؟

تشبیه خدا جل شأنه با مخلوقش و یا تشبیه مخلوق با خدا و یا ارائه مثالی درباره وی که چنین شباهتی را در بر داشته باشد و اقامه نظری که تصویری شبیه به مخلوق را برای خدا، در ذهن انسان تداعی کند، همه ناجائز بوده، لازم است به شدت از آن خودداری کرد. زیرا قرآن عظیم الشان می فرماید:

فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَاداً وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ* البقره: ۲۲

پس برای خدا همتایان و امثالی مگیرید، در حالیکه میدانید "برای خداوند جل شأنه همتا و مثالی وجود ندارد"

حقیقت توحید و شرك ----- خدا را چگونه بشناسیم؟

همچنان می فرماید:

وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ *

الاحلاص: ۴

و احدی کفو و همتای او نیست.

همچنان می فرماید:

لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ *

الشوری: ۱۱

چون مثل او هیچ چیزی نیست و او شنوای بیناست.

یعنی اگر بجواهی مثالی در ذهن خود برای خدا مجسم کنی، هیچ چیزی را در این هستی شبیه به این مثال نخواهی یافت. مثال يك شیء در واقع تصور تخمینی و تقریبی آن شیء است که برای شناخت نسبی اصل شیء ارائه میگردد. زمانیکه دستیابی به اصل شیء و درك حقیقت آن میسر نباشد، با مثالی آنرا توضیح می کنیم. ولی در مورد ذات خدا جل جلاله، نه ارائه مثالی ممکن است و نه مثل مثال او وجود دارد.

در این آیه گفته نشده است که چون او چیزی وجود ندارد "لیس مثله شیء" بلکه گفته شده است: چون مثل او هیچ چیزی وجود ندارد "لیس کمثله شیء" این بدان معنی است که پی بردن به چگونگی و کیفیت ذات خداوند جل شأنه برای انسان میسر نبوده، حتی نمی تواند تصور تخمینی در مخیله خود درباره ذات وی و کیفیت صفات ذاتی اش قائم کند. پس لازم است از هر تأویل و توجیهی که منتج به تشبیه خدا جل جلاله با مخلوقش شود بسختی حذر کرد.

اگر بحث درباره کیفیت ذات خداوند جل جلاله ضروری می بود و یا درك کیفیت ذات وی، برای انسان ممکن می بود، خداوند حکیم

خدا را چگونه بشناسیم؟ ----- حقیقت توحید و شرک

جل شأنه خود با صراحت و وضاحت کامل آنرا بیان میکرد، هرگز آنرا مجمل نمیگذاشت و بر آیاتی که در آن بحث از اسمای حسنی، و صفات علیای اوست، اکتفا نمیکرد.

قسمت دوم آیه "و هو السميع البصير" نشان میدهد که گرچه اسمای سمیع و بصیر بر انسانها نیز اطلاق می شود و با وجود آنکه خدای سمیع و بصیر، صفت سمع و بصر را در انسانها نیز بودیعت گذاشته است، اما با آنهم هیچ چیزی در این هستی در ذات خود شبیه به ذات خداوند جل شأنه نیست.

طرق شناخت يك شیء یا این است که مباشرتاً نسبت به کیفیت ذات آن علم حاصل کنی و یا از طریق شبه و مثالش به کیفیت آن پیبری و یا همتا و هم مانندش تصویری درباره وی بتو القاء کند. قرآن همه این امکانات را درباره علم به ذات خداوند متعال نفی می کند. آیات فوق بصراحت نشان می دهند که نه احاطه علمی نسبت به کیفیت ذات خداوند متعال برای انسان میسر است، نه وی را کفو و مثالیت.

برای توضیح بیشتر این مطلب لازم است آیه یازدهم سوره الشوری را مکملاً تشریح کنیم. در این آیه می آید:

فَاَطْرُقُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ جَعَلْ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا وَمِنَ الْأَنْعَامِ أَزْوَاجًا يَذُرُّكُمْ فِيهِ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ*

الشوری: ۱۱

نو پدید آورنده (مبتدع و مخترع) آسمانها و زمین که برای تان از نوع

حقیقت توحید و شرك ----- خدا را چگونه بشناسیم؟

خودتان جوهره هائی آفرید و از چهارپایان نیز جوهره هائیکه در این "جوهره ها و ازواج" تکثیر تان کند، چون مثل او هیچ چیزی نیست و او شنوای بیناست.

این آیه چند مطلب مهم و اساسی را بازگو می کند:

● الله جل شأنه پدید آورنده و آفریدگار آسمانها و زمین است. در حالیکه:

الف: پدید آورنده شان بود و هیچ چیزی با او نبود.

ب: در حالیکه هیچ چیزی از آسمانها و زمین وجود نداشت.

● انسانها و انواع مختلف حیوانات جفت جفت و جوهره جوهره آفریده شده اند، بنحوی که:

الف: نبودند، آفریده شدند.

ب: قبل از ایشان آسمانها و زمین خلق شده است.

ج: برای ادامه نسل شان جوهره جوهره آفریده شده اند که بدون آن بقای نسل و تکثیر شان ممکن نیست.

● هیچ چیزی در آسمانها و زمین و در همه مخلوقات چون مثال الله جل شأنه نبوده مثل مثال او در این هستی وجود ندارد. زیرا:

الف: او خالق است و همه چیز این هستی، مخلوق.

ب: مخلوق جاندار، زاده می شود و می زاید و بشکل ازواج آفریده شده اند. در حالیکه خداوند جل شأنه، فرد واحد است که نه زاده شده است و نمی زاید و نه کسی کفو و همتای اوست. که این

خدا را چگونه بشناسیم؟ ----- حقیقت توحید و شرک

مطلب در سوره اخلاص که پیامبر علیه السلام آنرا ثلث قرآن می‌شمارد به این شکل آمده است:

قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ * اللَّهُ الصَّمَدُ * لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ * وَلَمْ يَكُن لَّهُ
كُفُوًا أَحَدٌ *

سوره اخلاص

بگو اوست خدای یکتا، خدای بی نیاز "همه برای رفع احتیاجات
شان به او نیازمند اند و به او رجوع می‌کنند، از گرسنگی و
تشنگی و نیازمندی منزّه است، صفات کمال و علو در اوست،
بعد از فنای مخلوق پایدار و باقیست" نه کسی را زاده و نه از کسی
زاده شد، و احدی او را همتا و کفو نیست.

۴- از "و هو السميع البصير" در پایان آیه فهمیده می‌شود که
هر چند خداوند قدوس در ذات خود با احدی از مخلوقاتش هیچ نوع
شبهاتی ندارد و مثل مثال او در این هستی سراغ نمی‌شود، ولی او جل
شأنه دارای صفاتیست که نمونه‌های آنرا بشکل ناقص در مخلوقش نیز
بودیعت گذاشته است. چنانچه او سبحانه و تعالی سمیع و بصیر است و
این صفات شنواتی و بینائی را به مخلوقش نیز ارزانی فرموده است، که
این صفات در مخلوقش مناسب حالت عجز، فقر، قصور، کمبود و فنا
پذیری و محدودیت آن‌ها است و در مورد خدای متعال لایق شأن و
جلال و کمال و عظمتش میباشد. بناءً عقیده ما در رابطه با ذات
خداوند جل شأنه بر آن است که هیچ چیزی در این هستی شباهت و
ممانعتی با وی ندارد. هر عقیده و نظریه‌ای که بر بحث درباره کیفیت
ذات خدا استوار باشد و منتج به تشبیه و تمثیل خدا با مخلوقش گردد و
یا تصویری درباره کیفیت ذات خدا القاء می‌کند، عقیده و نظریه ایست

حقیقت توحید و شرک ----- خدا را چگونه بشناسیم؟

مردود و متعارض با نصوص. خدا برتر از آن است که در ذات خود با مخلوقش شباهت و مماثلتی داشته باشد. هیچ چیزی از مخلوق در کنه و صورتش و در ساختار و کیفیتش شبیه خدا جل شأنه نبوده، نصوص فوق همه این حقایق را ثابت می کند.

بحثی درباره اسماء حسنی:

الله سبحانه و تعالی دارای اسمائیسست نیکو که باید با این اسماء وی را یاد کرد و به کمک طلبید. اسمائی که خداوند جل جلاله، برای خود اختیار کرده و خود را با آن معرفی کرده است، باید بر این اسماء اکتفاء کرد و از خود اسمائی برای وی سبحانه و تعالی وضع نکرد. این اسماء را خداوند کریم در کتاب منزل و از طریق علمی که به پیامبرش عنایت فرموده، بما معرفی کرده است. چنانچه قرآن می فرماید:

وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا وَذُرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ
سَيُجْزَوْنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ * الاعراف: ۱۸۰

و خدا نامهای نیکوی دارد، پس با آن بخوانیدش و کسانی را که در اسمائش کجروی می کنند (کنار) بگذارید، زود است که بحسب آنچه می کردند مجازات شوند.

همچنان می فرماید:

قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ
وَلَا تَجْهَرُوا بِصَلَاتِكُمْ وَلَا تَخَافُتُمْ بِهَا وَابْتَغِ بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا *

الاسراء: ۱۱۰

خدا را چگونه بشناسیم؟ ----- حقیقت توحید و شرک

بگو الله را (بکمک) بطلبید و یا رحمن را فراخوانید، هر کدام را که به کمک می‌طلبید "یک سان است" پس او راست نامهای نیک، و نه با صدای بلند دعا کن و نه آنرا مخفی دار و راه "وسط" میان این دو را جستجو کن.

این آیات مطالب مهم آتی را بازگو می‌کنند:

● خداوند جل شانه را نامهایست نیکو که باید با نامهای حسنایش او را به کمک طلبید، و در هر دعای خود همان اسمش را ذکر کرد که با مطلوب مان مناسبت دارد. مثلاً یا رحمن ارحمی! یا حفیظ احفظنی!

● باید از کجروی در اسماء الله و وضع اسماء و صفات از جانب خود اجتناب ورزید.

● در دعای خود به بارگاه الهی باید همان روشی را اختیار کرد که دین معرفی می‌کند. چنانچه این آیه ما را مکلف می‌سازد که نه با صدای بلند دعا کنیم و نه کاملاً مخفیانه، بلکه حد وسط میان ایندو را اختیار نمائیم.

پیامبر علیه السلام می‌فرماید:

أَيُّهَا النَّاسُ ارْبِعُوا عَلَيَّ أَنْفُسَكُمْ فَإِنَّكُمْ مَا تَدْعُونَ أَصَمَّ وَلَا غَائِبًا
إِنَّمَا تَدْعُونَ سَمِيعًا بَصِيرًا إِنَّ الَّذِي تَدْعُونَ أَقْرَبُ إِلَيَّ أَحَدِكُمْ
مَنْ عُنُقٍ رَاحِلَتِهِ*
"رواه احمد"

ای مردم! بر خود نرمی کنید "با فریاد و صدای بلند دعا مکنید"

حقیقت توحید و شرك ----- خدا را چگونه بشناسیم؟

زیرا شما نه کسی را بکمک می‌طلبید که کر است و نه غائبی را. جز این نیست که شما ذاتی را بکمک می‌طلبید که سمیع و بصیر است. یقیناً ذاتی را که برایش دعا می‌کنید به هر يك تان از گردن راحله و مرکبش نزدیکتر است. روایت از احمد

تمامی اسماء حسناى الله سبحانه و تعالى، حامل صفاتيست که در نیکوئی در آخرین حد کمال اند و شائبه هیچ نوع نقص و کمبودی در آن وجود ندارد.

ما به اسماء حسناى الله و صفات علیای او از کتابی که خداوند جل جلاله نازل کرده است و علمی که به پیامبرش عطاء فرموده پی می‌بریم، مرجع و منبع دیگری برای علم به اسماء و صفات او سبحانه و تعالى وجود ندارد.

کتاب الهی که معرف این اسماء و صفات اند، هر یکی بزبان قوم خاصی نازل شده است. بناءً اسماء مذکور با وجود آنکه مدلول شان یکیست ولی الفاظ آن در کتب الهی از همدیگر فرق داشته و در قرآن، تورات، انجیل و زبور با الفاظ واحد یاد نشده اند. این سخن نشان میدهد که در اسمای مذکور آنچه بیش از همه قابل توجه است صفاتيست که این اسماء حامل آن است.

خداوند جل جلاله را علاوه بر این اسماء، نامهای دیگری نیز هست که یا در سایر کتب ذکر کرده است و یا آنرا نزد خود نگهداشته و علم آنها را به احدی عنایت نکرده است. چنانچه پیامبر علیه السلام می‌فرماید:

خدا را چگونه بشناسیم؟ ----- حقیقت توحید و شرک

أَسْأَلُكَ بِكُلِّ اسْمٍ هُوَ لَكَ سَمَّيْتَ بِهِ نَفْسَكَ أَوْ عَلَّمْتَهُ أَحَدًا مِنْ
خَلْقِكَ أَوْ أَنْزَلْتَهُ فِي كِتَابِكَ أَوْ اسْتَأْثَرْتَ بِهِ فِي عِلْمِ الْغَيْبِ
عِنْدَكَ *
رواه احمد

الهی از تو می‌طلبم به هر اسمت که خود را به آن مسمی فرموده و
یا در کتابت نازل کرده ای و یا به احدی از مخلوقات آموخته ای
و یا آنرا در علم غیبیت که نزد توست، بخود مختص کرده ای.

"روایت از احمد"

از این حدیث بخوبی معلوم می‌شود که اسماء حسناى خداوند
متعال محدود نبوده، برخی در این کتاب ذکر شده و برخی در سایر
کتب، عده ای به پیامبر علیه السلام و عده ای بسایر پیامبران علیهم
السلام تعلیم شده و برخی را خداوند عالم الغیب نزد خود نگهداشته و
علم آنرا به احدی عنایت نکرده است. همه اسماء حسناى الهی حامل
صفاتیست که خداوند جل جلاله به آن متصف است. مثلاً السميع:
یعنی ذاتی که صفت شنوائی وسمع را داراست. البصیر: ذاتیکه دارای
صفت بینائی و بصر است. الرحمن: آنکه متصف به صفت رحمت و
مهربانی است.

اگر اسماء الله سبحانه و تعالی را که در قرآن عظیم الشان و در
احادیث پیامبر علیه السلام آمده است، به ترتیب سه آیه اول سوره
فاتحه که اساس قرآن و موجز و خلاصه آن است و نشان میدهد که
خلاصه اسماء الله نیز در این سه آیه آمده است، تنظیم کنیم، به این
ترتیب خواهد بود:

حقیقت توحید و شرک ----- خدا را چگونه بشناسیم؟

رب العالمین:

الله ، الرب ، الخالق ، الباری ، المصور ، الاله ، الواحد ،
الاحد ، الوتر ، الاول ، الاخر ، الظاهر ، الباطن ، الحق ،
المبین ، الحی ، الصمد.

الرحمن الرحیم:

الرحمن ، الرحیم ، الرؤوف ، الاکرم ، البر ، التواب ، الحلیم ،
العفو ، الغفور ، الکریم ، اللطیف ، المجیب ، الودود ،
الوهاب ، الولی ، المولی ، الرفیق ، الشافی ، المحسن ، المعطی ،
المنان ، القریب ، الجمیل ، الطیب ، الشاکر ، الشکور ،
الواسع ، النصیر ، البصیر ، الخبیر ، السميع ، العليم ، العالم ،
الشهید ، الحافظ ، الحفیظ ، الرقیب.

مالک يوم الدين:

الملك ، الملک ، القاهر ، القهار ، القادر ، القوی ، الکبیر ،
القدير ، المؤمن ، المهیمن ، المقتدر ، المتعال ، المتکبر ، المجید ،
المعز ، المذل ، المقدم ، المؤخر ، الحکم ، الحکیم ، الباسط ، القابض ،
الرزاق ، الجبار ، الاعلی ، العزیز ، القيوم ، العظیم ، السید ،
العلی ، القدوس ، السلام ، السبوح ، الحمید ، الوارث ، الغنی ،
المحیط ، الفتاح ، الوکیل ، المقيت.

برخی از اسمای حسناى الله تعالى در نصوص به صیغه مضاف

خدا را چگونه بشناسیم؟ ----- حقیقت توحید و شرک

آمده است مثل:

رب العالمین : پروردگار عالمیان

مالك يوم الدين : پادشاه روز پاداش

ذوالفضل العظيم : دارای فضل بزرگ

سريع الحساب : زود گیرنده حساب

مالك الملك : پادشاه ملک

خير الماکرين : بهترین همه ماکرین

خير الناصرين : بهترین همه یاری دهندگان

خير الحاکمین : بهترین همه حکم ها

خير الفاتحين : بهتر از همه گشایندگان

خير الغافرين : بهتر از همه آمرزندگان

خير الراحمين : بهترین همه رحمت کنندگان

خير الرزاقين : بهترین همه روزی دهندگان

اسرع الحاسبين : سریعتر از همه حساب کنندگان

خير الفاصلين : بهتر از همه فیصله کنندگان

احکم الحاکمین : احکم همه حکمیت کنندگان

سمیع الدعاء : شنونده دعاء

عالم الغیب و الشهادة : دانای پنهان و پیدا

حقیقت توحید و شرک ----- خدا را چگونه بشناسیم؟

غافر الذنب : آمرزنده گناه

قابل التوب : پذیرنده توبه

رفیع الدرجات : بالا برنده درجات

ذوالجلال و الاکرام : صاحب جلال و اکرام

بحثی درباره صفات علیای الهی

تمامی صفات الله تعالی، صفات کمال بوده، وی سبحانه و تعالی حمید است، حمد و ستایش همه او راست. از هر عیب و نقص منزه و برتر است. همه خوبیها و محامد او راست. آنچه از خوبیها و شایستگیها در این هستی مشاهده می کنید همه از اوست. او سبحانه و تعالی این خوبیها، شایستگیها و زیباییها را به پدیده های این هستی ارزانی داشته است، هر صفت نیکی که نمونه آنرا در این هستی مشاهده می کنید خداوند علی قدیر با این صفات بشکل اتم و اکمل متصف است.

برای شناخت صفات الهی نیز ذریعه دیگری جز کتاب خدا و حدیث پیامبرش نداریم.

خداوند علیم برای رهنمائی و هدایت انسان و معرفی هستی و آفریدگار آن به وی، در هر مقطع از زمان کتبی فرستاده و پیامبرانی مبعوث کرده است. هر کتاب و صحیفه ای که بسوی قومی فرستاده شده، بزبان همان قومی بوده که پیامبری در آن مبعوث شده است. معارف و مطالب کتاب، با همان الفاظ و کلماتی بیان شده است که

خدا را چگونه بشناسیم؟ ----- حقیقت توحید و شرک

در قوم مذکور معمول و متعارف بوده و وسیله افهام و تفهیم شان بوده است. اگر در قرآن مشاهده می‌کنیم که انسان نیز بصفه سمع و بصر و علم و قدرت و اراده و کلام و حیات متصف شده و همچنان اگر در مورد انسان نیز غناء، ملک، متکبر، جبار و غیره آمده، دلیلش همان است که قبلاً گفتیم.

صفات مذکور در انسان مناسب حالت عجز و فقر و قصور و کمبود و فنا پذیری او بوده و در مورد خداوند علی‌القدر لائق شأن و جلال و کمال و عظمتش میباشد. بهتر است مثالهایی در این مورد ارائه شود. قرآن در وصف قدرت خداوند می‌فرماید:

إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ : خداوند بر هر چیزی تواناست.

و در اشاره به قدرت انسان می‌فرماید:

إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِن قَبْلِ أَنْ تَقْدِرُوا عَلَيْهِمْ
المائدة: ۳۴
مگر کسانی که توبه کردند قبل از آنکه قدرتی بر آنان حاصل کنید.

همچنان درباره الله جل شأنه می‌فرماید:

إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ *
المجادله: ۱
یقیناً که خداوند شنوای بیناست.

و در مورد انسان می‌فرماید:

إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِن نُّطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَّبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا *
الانسان: ۲
بی‌گمان ما انسان را از نطفه درهم آمیخته و مخلوط آفریدیم،

حقیقت توحید و شرک ----- خدا را چگونه بشناسیم؟

می‌آزمائیمش، پس او را شنوا و بینا ساختیم.

درباره صفت اراده خداوند جل جلاله می‌فرماید:

إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ * یس: ۸۲
یقیناً کار او چون چیزی را اراده کند جز این نیست که برایش
میگوید شو پس می‌شود.

در مورد صفت اراده انسانها می‌فرماید:

يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ
الصف: ۸
اراده می‌کنند تا نور خدا را با دهانشان خاموش کنند.

در مورد علم خداوند جل شأنه می‌فرماید:

وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ *
التغابن: ۱۱
و خداوند همه چیز داناست.

در خصوص علم انسان می‌فرماید:

قَالُوا لَا تَوْجَلْ إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلْمٍ عَلِيمٍ *
الحجر: ۵۳
گفتند: مترس یقیناً ما بشارت می‌دهیم به پسر دانا.

صفات مذکور در انسان چون ذات او ناقص و محدود است و هر یکی از این صفات را در مقایسه با صفات کمال الهی چنان تلقی کنید که کسی سر انگشتش را در بحر بزرگ و عمیقی فرو برد و نمی‌از آن بردارد. چنانچه پیامبر علیه السلام درباره صفت رحمت خداوند در مقایسه با تمامی ترحم و عاطفه ای که در روی زمین است، می‌فرماید:

خدا را چگونه بشناسیم؟ ----- حقیقت توحید و شرک

عَنْ سَلْمَانَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مِائَةَ رَحْمَةٍ كُلُّ رَحْمَةٍ طَبَاقٌ مَا بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ فَجَعَلَ مِنْهَا فِي الْأَرْضِ رَحْمَةً فِيهَا تَعْطِفُ الْوَالِدَةُ عَلَى وَلَدِهَا وَالْوَحْشُ وَالطَّيْرُ بَعْضُهَا عَلَى بَعْضٍ فَإِذَا كَانَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَكْمَلَهَا بِهَذِهِ الرَّحْمَةِ * "رواه مسلم"

از سلمان رضی الله عنه روایت می شود که گفت: رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمودند: روزیکه خداوند جل شأنه آسمانها و زمین را آفرید، صد رحمت را خلق کرد که هر رحمتی طبقه ای است "به پیمانه" فاصله میان آسمان و زمین. سپس از این همه یک بخش رحمت را در زمین قرار داد که با آن مادر بر پسرش و وحوش و پرندگان یکی بر دیگری تعاطف می کنند. چون روز قیامت بر پا شود باین رحمت مکملش کند. روایت از مسلم

یعنی آنچه از آثار رحمت، عاطفه، محبت، رأفت و دلسوزی نسبت بهمديگر در مجموع هستی میان انسانها، حیوانات و پرندگان مشاهده می کنید، جزء کوچکی از رحمت بی پایان خدای رحمان است که بر همه هستی توزیع کرده است.

سایر صفات مخلوقات چون سمع و بصر، علم، قدرت و اراده را نیز چنین قیاس کنید. انسان از شنیدن صدای پست عاجز است، حتی صدائی بلند را از چند متر دورتر نمی تواند بشنود. در ورای نازک ترین پرده از دیدن اشیاء عاجز است، حتی بدون پرده از فاصله چند متری نمی تواند اشیاء را ببیند، قادر نیست آنچه را یک لحظه بعد تر رخ

حقیقت توحید و شرک ----- خدا را چگونه بشناسیم؟

می‌دهد بدانند. از درک و احساس و مشاهده خیلی از مخلوقات چون انرژی، جاذبه، نور، جن و ملک عاجز است. ولی قرآن درباره الله جل جلاله می‌فرماید:

وَإِنْ تَجَهَّرَ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفَى * "طه: ۷"

و اگر گفتار را بلند کنید پس یقیناً او جل جلاله سر و پوشیده را می‌داند.

همچنان از قول لقمان حکایت کرده می‌فرماید:

يُنَبِّئُ إِهْمَا إِنْ تَكِ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِّنْ خَرْدَلٍ فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ أَوْ فِي السَّمَوَاتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ *

لقمان: ۱۶

ای پسر عزیزم! "حقیقت" این است که اگر (سیئه ای) بوزن دانه خردل در "دل" صخره ای و یا در آسمان و یا در زمین باشد، خداوند جل شأنه بیاردش "از او پنهان نماند" یقیناً که خداوند لطیف خبیر است.

همچنان می‌فرماید:

وَمَا يَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِّثْقَالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ وَلَا أَصْغَرَ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْبَرَ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ *

یونس: ۶۱

و از پروردگارت نه "چیزی" به وزن ذره ای در زمین پنهان می‌شود و نه در آسمان و نه "چیزی" کوچکتر از آن و نه بزرگتر از آن وجود دارد مگر آنکه "نوشته شده است" در کتاب مبین.

خدا را چگونه بشناسیم؟ ----- حقیقت توحید و شرک

بحثی درباره افعال خدا ۲

افعال الهی در قرآن به پیمانہ اسما و صفات علیای وی سبحانه و تعالی آمده است. مثلاً خلاق (آفریدگار) اسم اوست، یخلق (می آفریند) فعل او. چنانچه در قرآن می آید:

قَالَ كَذَلِكَ اللَّهُ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ * آل عمران: ۴۷

فرمود: بدینسان خدا آنچه را خواهد می آفریند.

خداوند رزاق (روزی دهنده) است و روزی دادن (یرزق) فعل او است. چنانچه قرآن می فرماید:

إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ * آل عمران: ۳۷

و خداوند روزی میدهد هر کی را خواهد بدون حساب، بیش از حساب و یا بدون محاسبه.

علیم (دانا) اسم اوست و تعلیم علم به بندگانش فعل اوست، چنانچه قرآن می فرماید:

الرَّحْمَنُ * عَلَّمَ الْقُرْآنَ * خَلَقَ الْإِنسَانَ * عَلَّمَهُ الْبَيَانَ *

الرحمن: ۴: ۱

رحمن قرآن را آموزاند، انسان را آفرید، بیانرا باو آموخت.

در رابطه به انسان نیز به چنین افعالی اشاره شده است.

چنانچه قرآن از قول عیسی علیه السلام حکایت می کند و

می فرماید:

حقیقت توحید و شرک ----- خدا را چگونه بشناسیم؟

أَبَىٰ أَخْلُقُ لَكُمْ مِّنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ
اللَّهِ ..
آل عمران: ۴۹

من برای تان از گل "صورت" پرنده ای را میسازم سپس در آن میدم، پس به اذن خدا پرنده ای میگردد.

و در رابطه ارزاق می‌آید:

وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَمًا وَ
ارْزُقُوهُمْ فِيهَا وَاكْسُوهُمْ وَقُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَّعْرُوفًا

النساء: ۵

اموال تانرا که خداوند آنرا برای تان "وسیله" قیام "معاش و حیات تان" گردانیده، به سفهاء "بیخردان" مدهید و در آن "اموال با بکار انداختن آن در تجارت" روزی شان دهید و لباس بایشان بدهید و سخن معروف و پسندیده به ایشان بگوئید.

و در مورد اینکه انسان نیز دارای فعل تعلیم ب دیگران است،

می‌فرماید:

هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ
يُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي
ضَلَالٍ مُّبِينٍ *

الجمعة: ۲

اوست آنکه در امیین پیامبری از ایشان برانگیخت که آیاتش را بر آنان تلاوت می‌کند، تزکیه شان می‌نماید و کتاب و حکمت به آنان می‌آموزد، در حالیکه قبل از آن در گمراهی آشکار بودند.

خدا را چگونه بشناسیم؟ ----- حقیقت توحید و شرک

فرق کیفیت افعال انسان و قدرت او بر انجامش و بازده و نتایج افعال و محدوده اش با افعال الهی چون فرق ذات و صفات او با ذات و صفات خداوند جل جلاله است.

در این رابطه آنچه توجه به آن خیلی خیلی ضروریست و عدم دقت در آن باعث اشتباهات و اخطاء بزرگ میگردد، این است که در رابطه با الله سبحانه و تعالی، کیفیت انجام فعل چون کیفیت ذات او برای انسان غیر قابل درک است، شبیه هیچ چیزی از مخلوق او نمی باشد، کیفیت انجام فعل تنها زمانی قابل درک خواهد بود که علم نسبت به کیفیت ذات خداوند برای انسان میسر می بود. مثلاً ما می دانیم که انسان از سلاله و خلاصه گل، چون نطفه ای آفریده می شود که به علقه در می آید و بعد چون پارچه گوشتی می شود و سپس دارای استخوان و بعد چون طفلی بدنی می آید، بجوانی و کمال قوت خود میرسد، از آنجا زوالش آغاز می شود، به پیری میرسد و به مرگ محکوم می شود. همه این امور به اراده خداوند قیوم انجام می یابد، ولی کیفیت تصرف خداوند جل شأنه در انجام این امور برای ما قابل درک نیست.

همچنان مشاهده می کنیم که آب بجزرها تبخیر می شوند، به ابر تبدیل می گردند، بادهای مأمور می شوند تا آنها برداشته به نقاط دور دور انتقال دهند و در آنجا بشکل برف و باران و ژاله میبارد، نهرها، دریاها و چشمه ها از آن جاری می شوند، زمین مرده با آن زنده می شود، تخم نبات زیر قشر سخت زمین بحرکت درمی آید، نمو می کند، چون نبات سرسبز و شاداب می روید، بر ساق خود می ایستد، گل می کند و دانه و میوه میدهد. همه این امور به اراده رب العالمین انجام می یابد، ولی درک

حقیقت توحید و شرك ----- خدا را چگونه بشناسیم؟

کیفیت تصرف الهی و فعل او جل جلاله در این مورد برای ما محال است.

عده محدود نصوصی وجود دارند که در آن افعالی به خدا منسوب شده است که شبیه آنرا انسان با اعضاء و جوارح خود انجام میدهد، و در برخی دیگر این نوع نصوص، افعالی ذکر شده است که اگر آنرا بمعنای متبادر و ظاهری آن بگیریم کیفیت انجام فعل را به نحوی افاده می کند که منتج به تشبیه خدا با مخلوقش می شود. مثلاً اگر در این آیه قرآن عظیم الشان غور کنیم که می فرماید:

وَ جَاءَ رَبُّكَ وَ الْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا *
الفجر: ۲۲

و پروردگارت بیاید در حایکه ملک صف صف باشند.

اگر (جاء) را بمفهوم متبادر و متداول آن بگیریم معنایش جز این نخواهد بود که چنانچه مخلوقات از نقطه ای به نقطه دیگری حرکت می کنند، خداوند نیز می آید. در آنصورت ما مرتکب تشبیه شده ایم، هر چند صد بار بعد از آن بگوئیم: بلا تشبیه و بلا تکییف. این حرفها هیچ سودی ندارد و ما را از گروه مشبهه نمیکشد. ولی اگر بگوئیم خداوند می آید نه بمعنای متبادر و متداول آمدن، و مراد آنرا به خدا جل جلاله مفوض کنیم، در آنصورت ما مرتکب تشبیه نشده ایم. آمدن در قرآن در جاهای متعددی خاصتاً در مواردی که به اجسام تعلق نمیگیرد، بمعنای متبادر آن "گام گذاردن" نیامده است.

مثلاً:

حَتَّى تَأْتِيَهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً أَوْ يَأْتِيَهُمْ عَذَابٌ يَوْمٍ عَقِيمٍ * الحج: ۵۵

خدا را چگونه بشناسیم؟ ----- حقیقت توحید و شرک

تا آنکه ساعت "قیامت" ناگهان به آنان بیاید و یا عذاب روزیکه
عقیم است "خیری در آن وجود ندارد و روز دیگری از آن نزاید"
آنان را فراگیرد.

و یا "مِن بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ"

بعد از آنکه بینات به ایشان آمد.

آیا آمدن ساعت و بینات بمعنای ظاهری آن است؟ یعنی گام
گذارده و با قدمهای شمرده جلو آمده فاصله ای را طی می کند!! و یا
به این معنی است که بینات برای شان واضح گردیده و پیامبران به
آنان بیان کردند.

این نصوص را برخی از علماء متشابهات می شمارند و برخی
دیگری آنرا آیات و احادیث صفات نام گذاشته اند.

در رابطه به این نصوص اختلافات زیادی میان علماء امت ایجاد
شده و منتج به مناقشات و مجادلات زیادی گردیده، گروههای متعددی
را در صفوف امت باعث شده و حتی کار بجائی کشیده که همدیگر
شانرا تکفیر کنند.

برای درک حقیقت این موضوع و رفع این اختلاف باید به کتاب
خدای علیم و احادیث پیامبرش، علیه السلام رجوع کنیم و بنگریم که
در این مورد چه هدایتی بما میدهد.

قرآن و متشابهات

قرآن در مجموع شامل دو نوع آیات است:

● آیات محکم: که معنی و مراد الفاظ آن صریح و واضح بوده، کلماتی در آن بکار رفته که مفهوم متبادر و ظاهری آن روشن است و احتمال شك و شبهه در آن وجود ندارد. این آیات محور اساسی مفاهیم این کتاب الهی را تشکیل داده است.

● آیات متشابه: که در آن از اشیای غیر قابل لمس و غیر قابل رویت بحث شده، اشیائی که انسان در قاموس خود برای آن ها نامی ندارد، این اشیاء غیبی در این آیات با الفاظی معرفی شده اند که انسان اساساً آن را برای معرفی پدیده های قابل رویت بکار می گیرد، به این ترتیب، مخاطب بشکل نسبی بحقیقت اشیای غیبی مذکور پی می برد. قرآن در این رابطه می فرماید:

هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخْرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَبَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ ءَامَنَّا بِهِ كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ *

آل عمران: ۷

او همان ذاتیست که این کتاب را بر تو نازل کرد، که برخی از آیات آن محکم اند که آنها اصل کتاب اند و دیگران متشابه اند و اما کسانی که در دلهایشان کجی است، بنا بر همین کجی در پی متشابه آن می‌روند، در جستجوی فتنه و در جستجوی (دریافت) تأویل آن. در حالیکه تأویل آن را احدی جز خدا نمی‌داند. و آنانکه در علم راسخ و استوارند میگویند: بر آن ایمان آوردیم، همه از جانب پروردگار ماست و پند نمی‌گیرند مگر خردمندان.

این آیه مطالب مهم آتی را افاده می‌کند:

• مطالب اساسی این کتاب در آیاتی توضیح و تشریح گردیده که محکم اند و تشبیهی در آن بکار نرفته است. سایر آیات را که فهم آن دشوار جلوه می‌کند باید به این آیات محول کرد و در روشنائی آن به مرادش پی برد.

• آنانکه دلهای کج و بیمار دارند بجای اکتفاء به ایمان بمراد آیات متشابهات سعی می‌ورزند که آنرا موضوع بحث و کاوش خود قرار دهند.

• آنانکه این آیات را موضوع مناقشه و بحث قرار می‌دهند یا خواهان ایجاد فتنه اند و می‌خواهند در میان مسلمانان درباره الله جل شأنه و دین شکوک و شبهاتی ایجاد کرده، مردم را از اعتناء و اکتفاء بآیات محکم و مفاهیم واضح سائر آیات باز داشته، بمناقشات پیچیده لاحاصل در متشابهات بکشانند و یا میخواهند بتأویل متشابهات علم حاصل کنند. معنای لغوی تأویل برگرداندن به اول است. پس تأویل یعنی برگرداندن متشابه از حالت موجود و فعلی اش بحالت اولی و نخستین آن. گویا ایشان میخواهند بدانند که مفهوم و معنای اصلی و اولی آنچه بدیگری تشبیه شده، چیست.

• این تلاش، تلاش کساناست که دلهای بیمار دارند و شکوک و شبهاتی دل و دماغ شانرا فراگرفته است.

• علم به تأویل متشابهات، مختص بخداوند علیم جل شأنه بوده، برای احدی مقدور نیست که به آن پی ببرد. زیرا همینکه خداوند جل شأنه آنچه را که از نظر انسان غیب و پوشیده بوده و با حواس محدودش نمی‌تواند درک کند، بخاطر معرفی اش بانسان، با الفاظی تعبیر کرده است که برای اشیاء محسوس و مشهود بکار می‌رود، تا برای انسان قابل فهم شود و تصور نسبی درباره حقیقت آن برایش حاصل شود، این بدان معناست که تا آنجا که مجالی برای پرواز عقل انسان وجود داشته، خداوند حکیم در معرفی اشیاء و موجودات وضاحت کافی کرده و تا آخرین حد ممکن جلو رفته است، بیش از آنرا عقل انسان یاری نمیدهد و ناگزیر در این حد توقف کند، قصور عقل او، محدودیت حواس و مشاعرش و نقصان و کمبود و قصور در فرهنگ و قاموس او باعث شده تا نتواند جلو رفته و بحقیقت متشابهات بیش از

آن پی‌برد.

تعجب آور است که برخی از مردم با وجود صراحت و وضاحت این آیت، در رابطه به اینکه افرادی دارای قلب بیمار، شکاک، ماجراجو، فتنه انگیز و غیر مقتنع بحد خود، در پی متشابهات می‌افتند، کاملاً بر خلاف آن ادعا می‌کنند که "الراسخون فی العلم" نیز قادر اند بتأویل ما تشابه علم حاصل کنند.

این تعبیر و تفسیر از این بخش آیه، معارض و منافی بخش اول آیه بوده و خیلی ضعیف و نادرست است. زیرا در بخش اول آیه می‌آید که افراد دارای دلهای بیمار در پی متشابهات می‌افتند. ممکن نیست الراسخون فی العمل چنین کاری را بکنند.

• دانشمندان همه آیات را از جانب پروردگارشان شمرده بآن ایمان می‌آورند، و خردمندان از آن پند میگیرند.

متأسفانه برخی دیگری در رابطه با آیات متشابهات بدتر از گروه قبلی به بیراهه رفته و الفاظ آیات متشابهات را بمفهوم ظاهری و متبادر آن گرفته اند. آن هم نه در همه آیات متشابه، بلکه تنها در آیاتی که بحث از صفات علیای خداوند و افعال او سبحانه و تعالی است!!

کسانیکه آیات متشابه را بمقتضای مفهوم و معنای ظاهری کلمات آن تأویل می‌کنند و بدین ترتیب برای ذات الهی مثال قائم کرده و او را با مخلوقش تشبیه می‌کنند، از ایشان میپرسم:

چرا در آیه "اهدنا الصراط المستقیم" صراط را بمفهوم متبادر و ظاهری آن که راه روی زمین است و از نقطه ای آغاز می‌شود و به نقطه دیگری پایان می‌یابد، نگرفته بر عکس این مفهوم را از آن

میگیرید که:

إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ *

آل عمران: ۵۱

یقیناً پروردگارم و پروردگارتان الله است، پس او را بپرستید، این است راه راست.

آیا در آیه:

خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً وَ
لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ *
البقرة: ۷

خداوند بر دلهای شان و برگوشهای شان مهر کوبید، و بر دیده های شان پرده ایست و آنان را عذابیست عظیم.

مگر ختم را بمفهوم متبادر آن گرفته، تصور می کنید که خداوند را مهریست که بر دها و گوشهای کافران کوبیده است؟! و آیا تصور می کنید که بر دیده های کافران پرده ای بمفهوم ظاهری آن آویخته شده است؟! و یا آنها باین معنی میگیرید که خداوند جل شأنه، استعداد شنیدن سخن حق و پذیرش آنها و پند پذیری و عبرت از صحنه ها را در آنان سرکوب کرده است؟

چرا "ختم" و "غشاوة" را در این آیه بمفهوم متبادر و ظاهری آن نگرفته و مفهوم معنوی آنها اخذ می کنید؟

در آیه: صَمُّ بَكْمٌ عُمَىٰ فَهَمْ لَا يَرْجِعُونَ *

البقره: ۱۸

کراند، گنگ اند و کور اند، پس بر نمیگردند.

قرآن و متشابهات ----- حقیقت توحید و شرک

آیا "صم" و "بکم" و "عمی" را بمفهوم متبادر آن گرفته و ادعاء می‌کنید که منافقین کر و گنگ و کور اند، باین معنی که گوش شان کر، چشم شان کور و زبان شان گنگ است. حمل این کلمات بمفهوم ظاهری آن ممکن نبوده خلاف واقع است؟

در آیه: فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ

البقره: ۳۶

پس شیطان هردو را لغزانند.

آیا "ازلال" را به این معنی می‌گیرید که شیطان زیر پای شان آب ریخت و در نتیجه پاهای شان لغزید، و لغزیده لغزیده از جنت بیرون رفتند، و یا آنرا لغزش معنوی تعبیر می‌کنید؟

آیا در آیه:

وَلَا تَلْبَسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُوا الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ*

البقره: ۴۲

بحق لباس باطل مپوشانید و حق را پنهان مکنید، در حالیکه میدانید.

آیا "تلبسوا" را بمفهوم ظاهری آن گرفته و می‌گوئید که باطل لباسی است که بر تن حق پوشانده می‌شود و از نظرها پنهانیده می‌شود، و یا مراد آنرا گرفته و می‌گوئید که حق را با توجیهاات باطل و نادرست تان مغشوش نساخته و حقائق را با تعبیرات غلط تان وارونه جلوه مدهید، بنحوی که حقیقت آن از دیده ها پنهان گردیده و مردم فریب این توجیهاات باطل را خورده، آنرا حق تلقی کنند.

آیا در آیه:

حقیقت توحید و شرك ----- قرآن و متشابهات

وَأَشْرَبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ

البقره: ۹۳

و گوساله در دلهای شان بر آنان نوشانیده شد، بنا بر کفرشان.

مگر (اشربوا) را بمعنی ظاهری و معروف آن گرفته و گمان می‌کنید که گوساله چون آب بر آنان نوشانیده شده و در دلهای شان جا گرفته است؟ و یا باین معنی تعبیر می‌کنید که محبت گوساله چنان در دلهای شان جا گرفت که گویا گوساله خودش با عمق قلب شان نفوذ کرده و بر آن مسلط شده است؟

در آیه:

وَضَرَبَتْ عَلَيْهِمُ الدَّلَّةَ وَ الْمَسْكَنَةَ

البقره: ۶۱

و ذلت و مسکنت بر آنان کوبیده شد.

آیا ذلت و مسکنت چیزی است که می‌توان بر دیگری کوبید؟ آیا ضربت در اینجا بمعنی ظاهری آن آمده است؟ و یا اینکه با آن بیک مفهوم معنوی غیر قابل لمس، برای ذهن نشین شدن، تجسم عینی داده است و این مطلب را افاده می‌کند که ذلت را بر آنان مسلط ساخت و ایشانرا با مسکنت دچار نمود، بنحوی که هر کسی از دور آثار ذلت و مسکنت را در سیمای آنان و وضع فلاکتبار اجتماعی شان مشاهده می‌کند.

آیا در آیه:

ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِّنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً

البقره: ۷۴

سپس دلهای تان بعد از این سخت شد، چون سنگی و یا شدیدتر

قرآن و متشابهات ----- حقیقت توحید و شرک

در سختی.

مگر "قست قلوبکم" را بمفهوم متبادر و ظاهری آن چون سختی سنگ می‌گیرید و یا آنرا به مفهوم عدم ترحم و رأفت در قلب و عدم استعداد تأثر پذیری تعبیر می‌نمائید؟

آیا در این آیه

بَلَىٰ مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ فَأُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ
هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ*

البقرة: ۸۱

بلی کسیکه بدی را کسب کرد و خطایش او را احاطه نمود، پس اینها اصحاب دوزخ اند که در آن جاودانه باشند.

آیا "خطیئة" را با توجه بمعنی ظاهری "احاطت" چیزی می‌خوانید که حرکت کرده، بر انسان احتوا می‌نماید و او را احاطه می‌کند؟ و یا این مفهوم را از آیه مذکور می‌گیرید که هر کی چنان گنهگار و خطاکار است که گناه و خطاً همه وجودش را فرا گرفته و او را در محاصره شدیدش قرار داده که راه بیرون رفتن را بر او بسته است؟

اینها برخی از آیاتی بود که تنها در جزء اول مربوط به سوره بقره آمده است. از اینجا می‌توانید قیاس کنید که تعداد چنین آیات در قرآن به چه پیمانانه خواهد بود.

چنانچه در سوره مریم در رابطه با حالت پیری زکریا علیه السلام

می‌آید:

قَالَ رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَاسْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا وَلَمْ أَكُنْ

حقیقت توحید و شرك ----- قرآن و متشابهات

بِدُعَائِكَ رَبِّ شَقِيًّا*
مریم: ۴
گفت: پروردگارم! یقیناً من "چنانم" که استخوانم سست شده و
سرم از پیری مشتعل شده است و در دعائیکه بتو میکردم شقی و
محروم نبودم.

آیا معنی "اشتعل الرأس شیبا" بمفهوم ظاهری "اشتعل" این است
که سرش از پیری آتش گرفته؟ و یا اینکه پیری چنان در موهای سرش
نمودار شده که چون شعله آتشی که بر چیزی کاملاً احتواء کند و آنرا
برنگ خود در آورد؟

در همین سوره می آید:

يَيْحَىٰ خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَءَاتِنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا*
مریم: ۱۲
ای یحیی کتاب را بقوت (قویا) بگیر.

آیا معنی "خذ الكتاب بقوة" بمفهوم ظاهر الفاظ این است که
کتاب را در دو دست خود محکم بگیر و کمال قوت خود را در محکم
گرفتنش بکار بر، و یا اینکه هدف از آن حمل این کتاب و عمل بان با
استواری و صمود و استقامت و قوت قلب میباشد؟

در سوره التکویر می آید:

وَإِذَا السَّمَاءُ كُشِطَتْ*
التکویر: ۱۱
وآنگاه که آسمان پوست کرده شود.

معنی متبادر "کشطت" کشیدن پوست حیوان است. آیا درست
است که بگوئیم آسمان چون حیوان دارای پوست بوده و در روز

قرآن و متشابهات ----- حقیقت توحید و شرک

قیامت چون حیوان پوستش کشیده می‌شود؟ و یا معنایش این است که در آنروز پرده لاجوردین آسمان کنار میرود و آنچه در وراء آن از دیده‌ها پنهان است نمودار می‌شود، دوزخ شعله‌ور هویدا گردیده و جنت به مشاهده می‌رسد؟

در این مقدمه شاید دو مطلب برای خواننده بخوبی روشن شده باشد:

• سعی برای پی بردن بتأویل آیات متشابهات تلاش افراد فتنه‌انگیز بوده و یا سعی بیحاصل افرادی که می‌خواهند خود را دانشمند جلوه دهند.

• نباید کلمات آیات متشابه بمعنی متبادر و متداول آن گرفت. با توجه به این مفهوم بیائید بنگریم آیاتی که صفات علیای الهی را توضیح می‌کند، اهل ظاهر در مورد آن چه نظری ارائه کرده و چگونه آنرا توجیه می‌کنند. ایشان معتقد اند که آن‌عه از صفات الله تعالی که به افعالش تعلق می‌گیرد، چون:

مجی و اتیان: آمدن

اخذ، امساک و بطش: گرفتن

نزول: پائین آمدن

استوی: استقرار، جلوس و نشستن

هروله: دویدن

به مفهوم متبادر این کلمات، با توجه به اینکه در قرآن و حدیث آمده است، ثابت بوده و لازم است آنرا برظاهرش حمل کرد. در این

رابطه بر آیه "الرحمن علی العرش استوی" و حدیث "ینزل ربنا الی السماء الدنیا" بیشتر از سائر موارد ترکیز می‌کنند. قبل از تشریح مفصل این نوع آیات و احادیث لازم است چند نکته را توضیح کنیم: ما به الفاظیکه در این آیات و احادیث آمده، تکلم و اقرار می‌کنیم، به مراد آن ایمان داریم، از تأویل آن اجتناب می‌کنیم و آنرا به معنی متداول و متبادر آن نمی‌گیریم. زیرا این کار منتج به تمثیل و تشبیه می‌شود، در حالیکه هیچ چیزی در ذاتش شبیه خدا نیست و در کیفیت انجام افعالش به او سبحانه و تعالی شباهتی ندارد. چنانچه از محمد بن الحسن صاحب ابی حنیفه رحمة الله علیه روایت می‌کنند که گفت:

اتفق الفقهاء کلهم من المشرق و المغرب علی الايمان بالقرآن و الاحادیث التي جاء بها الثقات عن رسول الله صلى الله و سلم في صفة الرب عزوجل من غير تفسير و وصف و لا تشبيه، فمن فسر اليوم شيء من ذلك فقد خرج عما كان عليه النبي صلى الله عليه و سلم و فارق الجماعة فانهم لم يصفوا و لم يفسروا.

تمامی فقهای شرق و غرب بر اصل ایمان بر قرآن و احادیثی که راویان ثقه درباره توصیف پروردگار عزوجل از پیامبر علیه السلام روایت کرده اند، بدون تفسیر، توصیف و تشبیه در آیات و احادیث مذکور، متفق اند. پس هر کی امروز چیزی از آنرا تفسیر کرد، از روش پیامبر علیه السلام بیرون رفته و از جماعت مسلمانان

قرآن و متشابهات ----- حقیقت توحید و شرک

فاصله گرفته است. زیرا ایشان نه توصیف کرده اند و نه تفسیر.

کسی به عبدالله بن المبارک گفت:

يا ابا عبدالرحمن اني اكره الصفة عن صفة الرب فقال له
عبدالله بن المبارک: انا اشد الناس كراهية لذلك و لكن اذا
نطق الكتاب بشئ قلنا به و اذا جاءت الآثار بشئ جسرنا
عليه.

ای ابا عبدالرحمن! یقیناً من از بحث و توصیف در باره صفات
پروردگار نفرت دارم. عبدالله بن المبارک در جوابش گفت: من بیش
از همه مردم از این کار نفرت دارم، ولی چون قرآن بر چیزی زبان
بگشاید، به آن تکلم می‌کنیم و چون آثار و احادیث چیزی را آورد
و بیان کرد "بر تکلم" بر آن جسارت می‌کنم.

از این اقوال بخوبی معلوم می‌شود که سلف صالح و علماء
متقدمین از تأویل این آیات و احادیث و تفسیر و توصیف و تشبیه آن
اباء ورزیده، بر تکلم بر الفاظ آن و ایمان بمراد آن اکتفاء میکردند.
چنانچه ابن تیمیة در صفحه ۶۳ "الحمویة الكبرى" می‌نویسد:

واعلم ان من المتأخرين من يقول مذهب سلف اقرارها على ما
جاءت به مع اعتقاد ان ظاهرها غير مراد: و بدانکه برخی از متأخرین
گفته اند که مذهب سلف این است که به آنچه آمده است اقرار شود،
مع اعتقاد باینکه ظاهر آن مراد نیست.

هر چند ابن تیمیة با این رأی موافق نیست .

حقیقت توحید و شرک ----- قرآن و متشابهات

درباره امام مالک رحمة الله عليه، می آید که شخصی از او پرسید:
معنای "استوی" در آیه "الرحمن على العرش استوی" چیست؟ امام
مالک در حالیکه پیشانیش را با سیلی کوبید و از فرط بیم و یا خشم
تمامی وجودش را عرق فرا گرفته بود، گفت:

الاستواء معقول، والکیف فيه مجهول والسؤال عنه بدعة.

معنای استواء معلوم است، کیفیت آن مجهول است و سؤال درباره
آن بدعت است.

اهل ظاهر در حالیکه به این قول امام مالک رحمة الله، خیلی زیاد
استناد می کنند، ولی در همه استدلالات و مناقشات خود کاملاً بر
خلاف آن عمل می نمایند!

امام مالک از شنیدن سؤال مذکور سخت ناراض می شود و چنان
بر آشفته و خشمگین شده، از ارائه جواب بیمناک است که با سیلی بر
پیشانی خود می کوبد و از همه وجودش عرق جاری می شود، ولی اهل
ظاهر بزرگترین موضوع مناقشات و مجادلات شانرا همین قضیه و
بررسی همین سؤال قرار داده اند.

امام مالک رحمة الله عليه، سؤال مذکور را بدعت می شمارد که
گویا در میان سلف سابقه ندارد. ولی این گروه آنها را از جمله اهم
واجبات شمرده و از اساسات توحید اسماء و صفات می شمارند.

در حالیکه امام مالک از ترجمه (استوی) نیز خودداری نموده، به
این مقدار اکتفاء می کند که (الاستواء معقول) ولی ایشان مفهوم متبادر
و ظاهری آنها گرفته و برخی از افراد بیباک این گروه احتیاط و تقیه را

قرآن و متشابهات ----- حقیقت توحید و شرک

نیز کنار گذاشته و بالای کرسی و منبر می‌نشیند و میگوید: این است استواء!!

ایشان در واقع با تفسیر (استوی) بمعنای متداول و متبادر آن مرتکب تمثیل و تشبیه می‌شوند، هر چند هزار بار بگویند: "بلا تشبیه و لا تمثیل و لا تکییف" و از خداوند جل شأنه موجودی شبیه انسان درست می‌کنند که چون انسان می‌نشیند و برمی‌خیزد، می‌رود و می‌ایستد، پائین می‌آید و بالا می‌رود.

سؤالی از اهل ظاهر

از این دوستان که خدای هادی هدایتشان کند، می‌پرسم: بسؤالهایم در مورد این آیه چه جوابی دارید:

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ وَالْجِبَالُ وَالشَّجَرُ وَالْدَّوَابُّ وَكَثِيرٌ مِّنَ النَّاسِ *
الحج: ۱۸

آیا نمی‌نگری که آنچه در آسمانهاست و آنچه در زمین است و آفتاب و مهتاب و ستارگان و کوهها و درختها و خزندگان و بیشتر مردم برای خدا سجده می‌کنند.

آیا سجده آفتاب، مهتاب، ستارگان، کوهها، درختها، خزندگان و هر چه غیر از انسان در زمین و آسمان وجود دارد بمعنای متبادر آن چون سجده انسان است؟ آیا اینها نیز مفاصل دارند؟ خم می‌شوند و پیشانی شانرا بر زمین میگذارند و به معنای ظاهری و متبادر سجده، در

برابر خد سجده می‌کنند؟ و یا مراد از آن انقیاد کامل در برابر اوامر الهی بوده، طوعاً و کرهاً در مسیری که برای شان تعیین شده و کاریکه به آن گمارده شده اند و تحقق هدفی که برای آن آفریده شده اند، بدون کوچکترین انحراف و کم و کاست بکار می‌پردازند؟ چنانچه این آیه محکم قرآن آنرا تفسیر می‌کند:

وَلَهُ اسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ

يُرْجَعُونَ* آل عمران: ۸۳

و آنچه در آسمانها و زمین است طوعاً و کرهاً برای وی منقاد اند و بسوی وی برگردانده می‌شوند.

اگر در مورد مخلوق خداوند جل شأنه مفهوم متبادر و ظاهری کلماتیکه برای تشبیه بکار رفته است، ناوارد است و نباید آنرا بمعنای ظاهریش تأویل کرد، در مورد پروردگار برتر و بزرگ چگونه می‌توان آنرا بمعنای ظاهریش گرفت؟ باید متوجه بود که قرآن بزبان انسانها نازل شده است، فرهنگ انسان چون عقل او محدود و ناقص است. کلمات فرهنگ او مدلول محدود و تنگی دارد، او تنها آنچه را برایش محسوس و ملموس است نامگذاری کرده است، این نامگذاریها برای افاده کامل اشیاء غیر محسوس و حقائق غیرملموس و غیر قابل رویت کافی نیست و از عهده ادای حق مطلب برآمده نمی‌تواند.

ما ایمان داریم که خداوند، مالك الملك است و در همه هستی چنانچه بخواهد تصرف می‌کند، حکم او در همه جا نافذ است، بتدبیر امور هستی می‌پردازد، زمام امور در اختیار اوست، عاقبت امور را او تعیین می‌کند، نتایج را برکارها او مترتب می‌سازد، او باعمال پاداش

قرآن و متشابهات ----- حقیقت توحید و شرک

میدهد، هر کاری به اراده او تحقق می‌یابد، و او جل شأنه بعد از آفرینش آسمانها و زمین بر آنچه عرش خوانده است، استوی نموده و از آنجا که فوق همه هستی است و بر همه کائنات احتواء کرده، به اصدار احکام و اداره امور می‌پردازد، ولی نه عرش را به مفهوم متبادر آن مانند عرش ملوک میگیریم و نه استوی را بمعنی ظاهری اش.

چنانچه از ابن عباس رضي الله عنه در مورد کرسی و عرش روایت می‌کنند:

ان الكرسی موضع قدمين، وان العرش لا يقدر قدره الا الله.
اینکه کرسی موضع است قدمین را، و اینکه عرش "چنان است" که احدی جز خدا نمی‌تواند اندازه اش را بفهمد.

ابوهریره رضي الله عنه از پیامبر صلی الله علیه روایت می‌کند که فرمودند:

ان الله اذن لي ان احدثكم عن ملك قد مرقت رجلاه الارض السابعة السفلى و العرش على منكبه و هو يقول سبحانك انت و حيث تكون.

یقیناً که الله "جل شأنه" به من اجازه داد تا از فرشته ای به شما خبر بدهم که پاهایش از هفتمین زمین پایان برآمده و عرش بر شانه اوست و او می‌گوید: پاکیزت ترا و هر جایی که باشی.

مشاهده می‌کنید! ملکی با این عظمت، که از هفت آسمان و زمین میگذرد و حامل عرش است، از درك ذات الله سبحانه و تعالی و

کیفیت استواش عاجز است، و کمال عجزش را اظهار داشته میگوید:
پاکیست ترا هر جایی که باشی!!

و ما با اعتقاد بحقیقت فوق، به این آیات نیز ایمان داریم که:
أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَا يَكُونُ مِنْ
نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةَ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَى
مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا ثُمَّ يُنَبِّئُهُمْ بِمَا عَمِلُوا
يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ *

المجادله: ۷
مگر نمی دانی که یقیناً خداوند جل شأنه آنچه را در آسمانهاست و
آنچه را در زمین است می داند، نه سرگوشی است سه گانه، مگر
آنکه او چهارم شان است و نه پنجگانه مگر آنکه او ششم شان
است و نه کمتر از آن و نه بیشتر، مگر آنکه وی جل شأنه با
ایشان است هر جاییکه باشند. بعد ایشانرا در روز قیامت به آنچه
میکردند خبر دهد. یقیناً که خداوند بر هر چیزی دانا است.

معیت خداوند جل شأنه

ما به معیت خداوند چه معیت خاص باشد و چه عام ایمان داریم،
ولی نه تأویل می کنیم و نه آنرا به معنای متبادر و ظاهری آن می گیریم،
و معیت خداوند را با بندگانش منافی استوی بر عرش نمی شماریم.

چنانچه پیامبر علیه السلام فرموده اند:

ما منکم من احد الا سیری ربه محلیاً به فقال له ابو رزین

العقيلي: كيف يا رسول الله و هو واحد و نحن جميع؟ فقال
النبي صلى الله عليه وسلم: سأنبئك بمثل: ذلك في آلاء الله:
هذا القمر كلكم يراه مخلياً به و هو آية من آيات الله، فالله
أكبر او كما قال رسول الله صلى الله عليه و سلم.

هیچ یکی از شما نخواهید بود مگر آنکه پروردگارش را بنحوی
خواهد دید که با او تنها شونده و خلوت کننده است. ابورزین
العقیلی گفت: یا رسول الله! چگونه "اینکار صورت میگیرد" در
حالیکه او جل شأنه یکتاست و ما زیادیم؟ پیامبر علیه السلام
فرمودند: با مثالی در آلاء الله چگونگی موضوع را بتو خبر دهم: این
مهتاب که هر یکی تان آنرا چنان می بینید که با او تنها شونده و
خلوت کننده است، درحالیکه مهتاب نشانه ای از نشانه های
خداوند است، پس خداوند بزرگتر است.

همین مطلب در حدیثی دیگر به این صیغه می آید:
عَنْ أَبِي رَزِينِ الْعَقِيلِيِّ أَنَّهُ قَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَكُلُّنَا يَرَى رَبَّهُ عَزَّ
وَجَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَمَا آيَةُ ذَلِكَ فِي خَلْقِهِ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى
اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَلَيْسَ كُلُّكُمْ يَنْظُرُ إِلَى الْقَمَرِ مُخْلِياً بِهِ قَالَ بَلَى
قَالَ فَاللَّهُ أَعْظَمُ *

از ابی رزین العقیلی رضی الله عنه روایت است که گفت: یا رسول
الله! آیا هر یک ما پروردگارش را در روز قیامت می بیند، نشانه آن
در مخلوقات وی چیست؟ رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمودند:

حقیقت توحید و شرک ----- قرآن و متشابهات

آیا هر یک تان مهتاب را چنان نمی بیند که با او تنها می شود، خدا بزرگتر است.

اهل ظاهر در موارد کثیری بر خلاف مسلک شان مجبور می شوند ظاهر کلمات را گذاشته و معنای غیر ظاهری را بگیرند. مثلاً درباره معیت می نویسند: معیت الله تعالی با مخلوقش باعتبار علم و بصر الله تعالی است. یعنی بر مخلوقش علم دارد و شاهد و ناظر اعمالشان است. در حالیکه فوق آنان و مستوی بر عرش است. نه اینکه الله تعالی با مخلوق خود خلط است و یا ذات پاکش با آنها در زمین است.

از این دوستان می پرسیم: اگر معیت الله تعالی را با مخلوق باعتبار علم و بصر میگیری، بمن بگو در حدیث:

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ يَنْزِلُ رَبُّنَا تَبَارَكَ وَتَعَالَى كُلَّ لَيْلَةٍ إِلَى السَّمَاءِ الدُّنْيَا حِينَ يَبْقَى ثُلُثُ اللَّيْلِ الْآخِرِ فَيَقُولُ مَنْ يَدْعُونِي فَأَسْتَجِيبَ لَهُ وَمَنْ يَسْأَلُنِي فَأُعْطِيَهُ وَمَنْ يَسْتَغْفِرُنِي فَأَغْفِرَ لَهُ *

رواه مسلم
پروردگار متعال ما در ثلث اخیر هر شب به آسمان دنیا نزول کرده و می فرماید: کیست که مرا فراخواند تا دعایش را اجابت کنم؟ و کیست که از من "چیزی" بخواهد تا بدهمش؟ و کیست که از من طلب آمرزش کند تا بیامرزش؟

چرا نزول را مثل معیت باعتبار اعتناء و التفات بیشتر نگرفته و آنرا به مفهوم متبادر و متداول آن میگیرید؟ اگر معیت با مخلوق در زمین را بدلیل عدم جواز اختلاط با مخلوق و حلول در آنها رد می کنی،

آیا آسمان اول نیز چون زمین مخلوق نبوده و در آن مخلوق خداوند یعنی ملائک بسر نمی‌برند؟ اگر معیت با مخلوق در زمین به معنی متبادر آن ناجائز باشد، نزول به آسمان را که مخلوقات خداوند در آن بسر می‌برند چگونه جائز می‌شماری؟

اگر در حدیث مذکور نزول را به معنی ظاهری آن بگیریم و گمان کنیم که خداوند جل شأنه بمعنی ظاهری نزول، عرشش را ترک گفته و در ثلث اخیر شب به آسمان دنیا نزول می‌کند، ثلث اخیر شب برای همیشه در زمین وجود دارد و روی زمین برای يك لحظه هم از ثلث اخیر شب فارغ نمی‌شود. زیرا شب بطور مسلسل از شرق به غرب در حرکت است. پس بنا بر تعبیر اهل ظاهر، باید خداوند علی‌قدریر، برای همیشه، دور از عرش خود، در آسمان اول باشد!! علاوه بر این آسمانها و زمین همه در برابر خدای بزرگ چون دانه خردلی در کف یکی از ماست. نزول به آسمان بمعنی معروف و متداول آن نه با دلایل نقلی جور می‌آید و نه با براهین عقلی. ما باین حدیث اقرار می‌کنیم و به مراد آن ایمان داریم، آنرا حق می‌شماریم، شکی در این نداریم که در ثلث اخیر شب خدای مجیب الدعوت، غافر الذنب و قابل التوب به بنده اش قریبتر می‌شود و دعای بنده سائل و استغفار بنده مستغفر و توبه بنده تائب را زودتر اجابت می‌کند. آری! زمانیکه انسان در تاریکی شب، که همه بخواب عمیق فرو رفته اند، خوابگاهش را ترک کرده، احساس عمیق نیازمندی و اعتقاد و باور راسخ باین امر که به عنایات الهی محتاج است، او را از خواب شیرینش بیدار کرده، به دعا و عبادت وا می‌دارد، خدا را یگانه ملجأش پنداشته، به بارگاه وی جل شأنه توبه کرده، از گناهان گذشته اش طلب آمرزش می‌کند و به این

ترتیب در آن تاریکی شب، فارغ از هر نوع انگیزه های منفی، چون ریاء و تظاهر و دور از همه عوامل فریبنده دل و دماغ و برانگیزنده هوا و هوس، با قلب صاف، نیت خالص و عزم راسخ، بسوی پروردگارش تقرب می جوید، حقیقاً که خداوند نیز فاصله این بنده را با خود کوتاهتر می کند، به او قریبتر می شود، التفات و اعتناء بیشتر به او مبذول می کند. چنانچه در حدیث قدسی می آید:

عَنْ أَنَسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَرُويهِ
عَنْ رَبِّهِ قَالَ إِذَا تَقَرَّبَ الْعَبْدُ إِلَيَّ شِبْرًا تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ ذِرَاعًا وَإِذَا
تَقَرَّبَ مِنِّي ذِرَاعًا تَقَرَّبْتُ مِنْهُ بَاعًا وَإِذَا أَتَانِي مَشِيًّا أَتَيْتُهُ هَرَوَلَةً*

متفق عليه

انس رضي الله عنه ميگويد: پيامبر صلى الله عليه وسلم از پروردگار خویش روايت می کند که فرمودند: وقتی بنده ام به اندازه يك و جب بمن نزديك شود، باندازه يك گز به او نزديك می شوم، و وقتی يك گز بمن قریبتر شود، به اندازه يك باع (فولاچ) به او قریبتر می شوم، و هرکی با گامهای شمرده بسوی من بیاید، دویده بسوی او می روم.

در این حدیث قدسی همه کلمات تقرب، شبر، ذراع، باع، مشی و هروله برای تشبیه آمده است، احدی نمی تواند آنرا به مفهوم متبادر و ظاهری آن بگیرد. زیرا در اینجا تقرب جسمی و مکانی مراد نبوده و هرگز بمعنی کوتاه شدن فاصله مکانی میان خالق و مخلوق نمی باشد. زیرا ما با عبادت خود زمین را ترك نگفته و بسوی آسمان بالا نرفته ایم و

قرآن و متشابهات ----- حقیقت توحید و شرک

فاصله آسمان و زمین را با گامهای شمرده طی نکرده ایم و به این معنی بسوی خداوند قریبتر نرفته ایم. بلکه در رابطه با بنده این تقرب، تقرب معنوی است. چنانچه در حدیث دیگری می‌آید:

ان اقرب ما یكون العبد من ربه و هو ساجد.

بی‌گمان که انسان در حالت سجده نسبت به هر زمان و حالت دیگری به پروردگارش نزدیکتر است.

و اما تا آنجائیکه کلمات مذکور در رابطه با الله سبحانه و تعالی مطرح است، متشابهات بوده و تأویل آنرا جز خدای علیم، احدی نمیدانند.

وَمَا يَزَالُ عَبْدِي يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّىٰ أُحِبَّهُ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ
كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَيَدَهُ الَّتِي
يَبْطِشُ بِهَا وَرِجْلَهُ الَّتِي يَمْشِي بِهَا وَإِنْ سَأَلَنِي لَأُعْطِيَنَّهُ وَلَكِنْ
اسْتَعَاذَنِي لَأُعِيدَنَّهُ *
رواه البخاری

و بنده ام همواره با نوافل بسوی من قریبتر می‌آید، تا آنکه دوستش بدارم، و چون که دوستش بدارم "در آنصورت" هم کوشش باشم که با آن می‌شنود و دیده اش باشم که با آن مینگرد و دستش باشم که با آن می‌گیرد و پایش باشم که با آن می‌رود، و هر چه از من بخواهد میدهمش، و از کسی و چیزی بمن پناه بجوید پناه دهمش.

مراد حدیث مذکور این است که: بنده با نوافل می‌تواند بسوی پروردگار خود تقرب بجوید و تا آنجا جلو برود که در زمره اولیاء او

حقیقت توحید و شرك ----- قرآن و متشابهات

جل شأنه قرار گیرد و خداوند جل شأنه با او محبت بورزد و چون به این مرحله برسد وظائف و کارهای اعضاء وجود او "چون گوش، چشم، دست و پا" را خداوند قدیر جل شأنه بشکل بهتر و کاملتر برای او انجام می‌دهد، هرچه از پروردگار خود بخواهد برایش عطا می‌کند و در برابر هر کی به او پناه بجوید به او پناه داده و از شر و ضررش به او امان می‌دهد.

مرکب استدلال اهل ظاهر در رابطه با توجیه الفاظ این حدیث، مطابق بمسلك خود، چنان در گل درمیانند که پاهایش میشکند و تمامی راههای بیرون رفت برویش بسته می‌شود.

هیچ توجیه گر متعنت خرافی و متعصب لجوج نمی‌تواند الفاظ این حدیث را به معنای ظاهری و متداول آن بگیرد.

در اینجا توجیه یکی از پیش آهنگان متعنت این گروه را نقل می‌کنیم که در تاخت و تازش بر پیروان سائر مذاهب خیلی جری و جسور است. وی در نوشتارهایش به پیمانۀ ایکه به اصدار حکم شرك و تکفیر علیه دیگران اهتمام دارد، به ارجاع مردم به اسلام و دعوت شان به توحید، آن اهتمام و ترکیز را ندارد. در واقع دعوت توحید او تکفیر موحدین و مسلمینی است که با او هم مسلك نیستند!! او در شرح این حدیث می‌نویسد: هیچگاه سلف صالح ما در حدیث فوق تأویل نکرده اند، بلکه بظاهر این حدیث عمل کرده و معنی حقیقی آنرا مراد داشته اند. ولی باید بنگریم که معنای ظاهری این حدیث چیست؟ آیا اینها می‌پندارند که الله تعالی حقیقتاً گوش، چشم، دست و پای برای بنده خود می‌شود؟ یا اینکه معنای ظاهری آن این است که

دوست و محبوب خود را در گوش، چشم، دست و پایش رسا میسازد، بدین معنا که ادراك و اعمال او با این اعضاء، لله، بالله و فی الله می‌شوند؟ بعداً می‌گویید: "در این شکی نیست که معنای اول معنای ظاهری حدیث نمی‌باشد و نه کلام پیامبر مقتضی آن است" !!!

سؤال در اینجا است که آیا جناب شما در تشریح و تعبیر حدیث مذکور و الفاظش پیرو روش اهل ظاهرید یا آنرا مردود و ناقص شمرده و روش دیگرانرا در این زمینه اسلم و اصلح می‌شمارید؟ اگر روش غیر اهل ظاهر را اختیار کرده و اظهار میداری که این حدیث معنای اولی را افاده نمی‌کند، ما با تو موافقیم، حقیقتاً که معنای اولی با عقل و نقل نمی‌سازد. ولی لازم است چنین کاری را در مورد همه آیات و احادیث شبیه به این حدیث کرده و دیگرانرا که چنین کاری را با استناد به همان نوع دلالتی که تو در اینجا ارائه داشته ای می‌کنند، باید تکفیر نکنی و کار شانرا الحاد در اسماء الله نشماری. ولی اگر تو با وجود نفی معنی اولی، خود را هنوز اهل ظاهر می‌شماری، مایه تعجب خواهد بود!! به اساس مسلک اهل ظاهر که الفاظ احادیث و آیات را بمعنای متبادر و ظاهری آن می‌گیرند، باید حدیث مذکور همان معنای اولی را افاده کند و معنای دومی باید تأویل تلقی شود. اگر تو در رابطه با سائر احادیث و آیات شبیه به این، همین روش را اختیار کنی و مسلک اهل ظاهر را کنار بگذاری ما با تو مخالفتی نخواهیم داشت. ولی ایشان چند سطر بعدتر تحت حدیث: "من تقرب منی شبرا تقربت منه ذراعاً" می‌نویسند: این حدیث و نصوص دیگر بر این دلالت دارند که افعال اختیاری به خداوند تعالی قائم است و او تعالی هر چه را بخواهد می‌کند. سپس ادعا می‌کند: سلف صالح این نصوص را بر معانی ظاهر

حقیقت توحید و شرك ----- قرآن و متشابهات

آن و معانی حقیقی آن که برای خداوند سزاوار است، حمل میکردند. بعد می‌نویسد: چه چیز است که ما را مانع می‌شود از اینکه بگوئیم او تعالی به بنده خود به نحوی که خود بخواهد نزدیک می‌شود با آنکه صفت علو هم دارد؟

در جواب به این دوست عرض می‌کنیم:

• اگر تقرب به معنای ظاهری و متبادر آن گرفته نشود و بگوئیم تقرب سزاوار شأن او و غیر متصادم با صفت علو، ما موافقیم و اختلاف ما با شما منتفی شده است. ولی اگر تقرب را طبق مسلك اهل ظاهر بمفهوم متبادر آن بگیریم، نخست با صفت علو نه تنها سازگار نیست بلکه منافی آن نیز هست. ثانیاً همان اشکالی را دارد که در معیت و نزول بمعنای متداول آن داشت. میان معیت و تقرب از لحاظ مدلول تفاوت اندکی وجود دارد، چنانچه پایان تقرب معیت است. اشکالی را که خودت در مورد معیت ارائه داشته ای، در اینجا نقل می‌کنیم:

"معیت مقتضی آن است که او تعالی از لحاظ علم، قدرت، سمع، بصر، سلطه و تدبیر بر هر چیزی احاطه دارد و او تعالی من:زه و مبراء از این است که با مخلوق خلط و یا با آنها در جاهای شان حلول کرده و یا با آنها سکونت داشته باشد، بلکه الله تعالی به اعتبار ذات و صفات خود دارای صفت علو میباشد، این قول را که "او تعالی من:زه از این است که با مخلوق خلط و یا با آنها در جاهای شان حلول کرده باشد و یا سکونت داشته باشد، بلکه الله تعالی به اعتبار ذات و صفات خود دارای صفت علو می‌باشد" با این قول خود که "چه چیز است که ما را مانع می‌شود از اینکه بگوئیم او تعالی به بنده خود به نحوی که خود

قرآن و متشابهات ----- حقیقت توحید و شرک

بخواهد نزدیک می‌شود، با آنکه صفت علو هم دارد؟" کمی با هم مقایسه کرده خود به تناقض آن التفات کنید.

چرا در رابطه با معیت نیز نمی‌گوئی که چه مانعی دارد بگوئیم او تعالی با بنده خود است به نحوی که او خواسته است و او میداند، با آنکه صفت علو هم دارد؟"

برعکس می‌نویسی که: ما بر این عقیده ایم که اگر کسی گمان کند ذات الله تعالی در هر جایی است، آن شخص کافر است یا گمراه، برای هیچ مرد عاقلی که خدا را می‌شناسد و به حق تعظیمش را می‌کند، مناسب نیست که بگوید: الله تعالی در زمین با مخلوق خود هست!!

مسلك ظاهر بینی اهل ظاهر تو را باین بن بست و تناقض گوئی كشانده است، آنچه را در معیت رد می‌کردی، در تقرب و نزول تأیید می‌کنی.

قول اسلم و اصح این است که: ما به آیاتی که در باره معیت الله سبحانه و تعالی با بندگانش "چه معیت عام و چه خاص" بحث می‌کنند، اقرار می‌کنیم، به مراد آنها ایمان داریم و معتقدیم که حقیقتاً خدا با بنده خود است، هر جایی که باشد، ولی معیت را بمعنای متبادر و ظاهری آن نمی‌گیریم و این معیت را منافی صفت علو خداوند نمی‌شماریم. چنانچه استوی بر عرش و معیت با بنده در يك آیه آمده اند:

هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يَعْلَمُ مَا يَلِجُ فِي الْأَرْضِ وَمَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَمَا يَنْزِلُ مِنَ

حقیقت توحید و شرك ----- قرآن و متشابهات

السَّمَاءِ وَ مَا يَعْرُجُ فِيهَا وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ وَ اللَّهُ بِمَا
تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ*
الحديد: ٤

اوست همان ذاتی که آسمانها و زمین را در شش روزی آفرید، سپس بر عرش استوی کرد، آنچه در زمین فرو می‌رود و آنچه از آن برمی‌آید، همه را میداند، و وی جل شأنه با شماست، در هر جایی که باشید، و خداوند به آنچه می‌کنید بیناست.

در این آیه چنانچه ایام برای تشبیه آمده است و بمعنای متبادر روزهای موجود ما نیست (که مطلب را آیات دیگر قرآن توضیح می‌دهند) استوی، عرش و معیت نیز عین حکم را داشته و بمعنای متداول آن نمی‌باشد و تأویل آن برای احدی جز خدای علیم، معلوم نیست.

کسیکه خدای علی قدیر را با مخلوق قیاس می‌کند و تصویری شبیه به مخلوق از خدا در ذهن خود ساخته است، ناچار می‌شود الفاظ قرآن را تأویل کند و بمعنایی بگیرد که با ذهن خاص او سازگار باشد. مثلاً: یکی از این اهل ظاهر در مورد این آیه قرآن که می‌فرماید:

وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَ لَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ*
الواقعة: ٨٥
و ما به او نزدیکتر از شما ئیم ولی نمی‌بینید.

می‌نویسد:

أى نحن اعلم منه ما ظهر و ما بطن: ما نسبت به ظاهر و باطن او عالمتریم.

از این دوست عزیز می‌پرسیم:

- ترجمه اقرب به اعلم را در کدام قاموس عربی دیده اید؟
- مگر خداوند قدیر نمی‌توانست بگوید: و نحن اعلم به منکم : و ما نسبت به شما به حال او عالمتریم؟
- ارتباط "لا تبصرون" در اخیر آیه فقط با اقرب سازگار است با "اعلم" نمی‌سازد. اگر اقرب بمعنای اعلم می‌آمد در آنصورت باید گفته میشد: و انتم لا تعلمون.
- چه اشکالی دارد اگر بدون تحریف در لفظ و بدون تأویل بیمورد بگوئی: خدا به بنده اش نسبت به هر کس دیگری قریبتر است، کیفیت قرب را به خدا جل شأنه مفوض کنی و معتقد باشی که این تقرب شبیه مخلوق نبوده، با صفت علو خداوند متضاد نیست.
- کسیکه رب العالمین را با مخلوق تشبیه کند، گمان می‌کند که: چون خدای ذی العرش العظیم بر عرش خود مستوی است، بناءً در عین زمان تقریبش به بنده محال می‌باشد. چون او در میان مخلوقات می‌بیند که تقرب يك شیء به شیء دیگری مقتضی ترك مکان است، او تقرب رب العالمین را با تقرب مخلوقات قیاس کرده، چنین تقریبی را منافی اعتقادش مبنی بر "استواء علی العرش" شمرده، مجبور می‌شود الفاظ قرآن را مطابق به تصور خود تعبیر کند، ولی اگر او معتقد باشد که هیچ چیزی در این هستی شبیه خداوند نبوده و تقرب وی سبحانه و تعالی نیز شبیه به تقرب مخلوقات نبوده، به مفهوم متبادر و معمول در مخلوقات "ترك مکان و حرکت از نقطه ای به نقطه دیگری نمی‌باشد" در آنصورت نه به تأویل مجبور خواهد شد، و نه به انکار از آنچه خداوند علیم جل شأنه خود فرموده است.

به این دوستان عرض می‌کنیم:

اگر آفتاب که مخلوق است با وجود آنکه در مستقر خود در حرکت است و از ما هزاران میل فاصله دارد، می‌تواند با نور و حرارتش با ما باشد و ما هر یکی آنرا با خود توأم می‌یابیم، چه در حالت توقف و چه در حالت حرکت، و مشاهده می‌کنیم که در برخی از جاها به ما قریبتر است، تجلی اش قویتر و حرارت و نورش بیشتر و در برخی دیگر کمتر. آیا معیت و قرب خداوند جل شأنه با بندگانش را به نحوی که لائق شأن اوست، محال می‌شماری؟ در حالیکه او رب العالمین است و بر همه چیز این هستی محیط بوده و همه کائنات در برابر عظمت و بزرگی وی سبحانه و تعالی چون دانه خردل است.

باید متوجه بود که رابطه ما با خداوند تنها این نیست که او ما را می‌بیند و از دور فریاد ما را می‌شنود و نسبت بوضع ما علم دارد و بس. بلکه توأم با اینها بر ما محیط است، قدرت بر انجام هر کاری را او عنایت می‌کند، توفیق انجام هر کاری از اوست، مشیت ما تابع مشیت اوست، اراده او بر ما و افعال ما حاکم است، آنچه را او بخواهد و توفیق دهد و ما را بر آن قادر سازد انجام می‌یابد، و آنچه را او نخواهد و توفیق و قدرت ندهد انجام نمی‌یابد. با توجه به همه این مطالب باید میان استواء بر عرش، قرب و معیت با بنده رابطه خاصش را جستجو کرد، نه اینکه به یکی باور داشت و از دیگری انکار کرده و آنرا تأویل کرد.

تلفیق میان این مفاهیم بر کسی دشوار و محال جلوه می‌کند که خداوند متعال را با مخلوقش تشبیه می‌کند و استواء، قرب و معیت را

قرآن و متشابهات ----- حقیقت توحید و شرک

به همان مفهومی میگیرد که در انسانها مطرح است.

مثال دیگری عرض می‌کنم:

قرآن در مورد بیعت رضوان می‌فرماید:

إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ

الفتح: ۱۰

یقیناً کسانی که با تو بیعت می‌کنند جز این نیست که با خدا بیعت می‌کنند، دست خدا بالای دست‌های شان است.

یکی از این اهل ظاهر در مورد آیه مذکور می‌نویسد:

چون خداوند جل شأنه بر عرش خود است که فوق آسمانها و زمین می‌باشد، پس دست او نیز بالای دستهای کسانیست که با پیامبر علیه السلام بیعت میکردند!!

به ایندوست خود عرض می‌کنیم:

• اگر یدالله فوق ایدیهم را به این مفهوم بگیریم، پس امتیاز و برتری "بیعت رضوان" با هر بیعت دیگری چه خواهد بود؟ زیرا در هر بیعت، یدالله فوق ایدیهم است. در حالیکه در آیه مذکور این جمله بخاطر اشاره به امتیاز و فوق العادگی ای که این بیعت داشت، آمده است. چنانچه خودت در جای دیگری در رابطه با آیه "ما منعك أن تسجد لما خلقت بيدي" می‌نویسی که ذکر "خلقت بيدي" برای افاده امتیاز و فوق العادگی خلقت آدم علیه السلام بوده و ید را برای خداوند جل شأنه ثابت می‌کند. در اینجا نیز باید بگوئی که "یدالله فوق ایدیهم" برای افاده امتیاز و فوق العادگی این بیعت بوده و ثابت می‌کند که به مفهوم

خاص نه عام دست خدا بالای دستهای شان بوده است.

• برای کسیکه "ید" را بمعنای متبادر آن گرفته و خدای متعال را با مخلوق تشبیه می‌کند، دشوار جلوه می‌کند که استوا بر عرش را با بودن "یدالله" بالای دستهای کسانیکه با پیامبر علیه السلام در آن شرایط دشوار بیعت کرده اند، چگونه تطبیق کنند. آنان با بن بست زاده تصورات خاطی و اشتباه آمیز خود روبرو شده و به تأویلات عجیب و غریبی متوسل میگردند، تأویلاتی که مشکل آنانرا پیچیده تر میسازد. ولی اگر او بگوید: خداوند بی‌نیاز بر آنچه عرش خوانده است، استواء کرده و در عین زمان در اثنای این بیعت یدش بالای دستهای این بیعت کنندگان بود. ولی استواء بر عرش و گذاشتن دست بر دست بیعت کنندگان، شبیه به مخلوق نبوده حقیقت و کیفیت آن جز خدای علیم، برای احدی قابل درک نیست، نه با اشکالی روبرو خواهند شد و نه در اعتقادشان خللی بوجود خواهد آمد، نه مرتکب تشبیه خواهند شد و نه مجبور به تأویل.

کسانیکه استواء بر عرش، نزول به آسمان اول، معیت با بنده و قرب به وی را به مفهوم متبادر آن گرفته و با استواء، نزول، معیت و قرب مخلوقات تشبیه می‌کنند، به اشتباه رفته اند و آنانکه از اینها انکار می‌کنند و یا آنرا تأویل می‌کنند نیز مثل ایشان به خطاء رفته اند. اشتباه اساسی همه این گروهها از همینجا نشأت می‌کند.

در مورد سائر مفاهیم نیز، عامل اختلافات و اشتباهات از همینجا ناشی میگردد، و بنابر عدم مراعات این اصل است که مرتکب اشتباهاتی میگرددند. مثلاً یکی از افراد افراطی این گروه در مورد آیه "ما منعك أن تسجد لما خلقت بيدي" می‌نویسد:

قرآن و متشابهات ----- حقیقت توحید و شرک

اذ کل عباده خلقهم بغير مسيس بيد، و خلق آدم بمسيس:

چون تمام بندگانش را بدون امتساس دست آفرید و آدم علیه و السلام را با امتساس.

همچنان می نویسد: غیر انه ولی خلق الاشياء بامرہ و قوله وارادته و ولی خلق آدم بیده مسيساً. مگر اینکه خلقت اشياء را به امر و قول و اراده خود متولی گردید و در خلقت آدم علیه السلام به دست خود و امتساساً تصرف کرد.

چون این جناب، خدا را با انسان تشبیه کرده است، ید خدای علی قدیر را با دست انسان و خلقت با دست را نیز با کار دست انسان قیاس می کند، از اینرو لفظ "مسیس" را بکار برده است!

به این جناب میگوئیم:

- چرا جرأت و بیباکی کرده لفظ "مسیس" را از خود اضافه می کنی، در حالیکه نه در قرآن چنین لفظی آمده است و نه در حدیث؟
- تو کیفیت افعال الهی را با کیفیت افعال انسان تشبیه می کنی، در حالیکه هرچه در ذات باهم تفاوت داشته باشند در کیفیت انجام و ادای فعل نیز از هم فرق داشته و قابل قیاس بر همدیگر نمی باشند.
- در صورتیکه کوه در برابر تجلی خداوند تاب مقاومت را نداشته باشد و مخلوق بزرگ و عظیم المرتبتی چون جبرئیل علیه السلام قادر به تقرب به اولین حجاب الهی نباشد، مواد وجود آدم علیه السلام چگونه در برابر امتساس ید الهی تاب مقاومت خواهند داشت؟ چنانچه در حدیثی می آید:

عن زرارة ابن اوفى رضى الله عنه أن النبي صلى الله عليه وسلم سأل جبرئيل: هل رأيت ربك؟ فانتفض جبرئيل وقال: يا محمد ان بيني و بينه سبعين حجاً من نور لو دنوت من ادناها حجاً لاحترق.

زراره پسر اوفى رضى الله عنه روایت می‌کند که پیامبر علیه السلام از جبرئیل علیه السلام پرسید: آیا پروردگارت را دیده‌ای؟ جبرائیل بجنید، بلرزد و گفت: ای محمد! میان من و او جل شأنه هفتاد پرده نور است که اگر به نزدیکترین پرده و حجاب قریب بروم، میسوزم.

• چرا نمیگوئی: خداوند جل شأنه آدم علیه السلام را بدست خود آفرید، ولی نه ید را بمعنای متبادر آن میگیریم و نه کیفیت خلقت آن با (ید) برای ما قابل درک است، معنای آنرا به خدا مفوض می‌کنیم، تا نه مرتکب تشبیه شویم و نه وادار به تأویل.

تأویل:

متأسفانه اهل ظاهر، لفظ تأویل را آهم در آیات متشابهات بمفهوم غیر آنچه در قرآن آمده است گرفته اند. چنانچه می‌گویند:

تأویل این است که الفاظ نصوص از معانی ظاهر و متبادر آن بسوی معانی غیر متبادر آن برگردانده شود.

در حالیکه قرآن عظیم الشان، تأویل را به مفهوم کاملاً مغایر این

قرآن و متشابهات ----- حقیقت توحید و شرک

تعبیر ارائه کرده و اظهار میدارد که علم به تأویل متشابهات جز خدا برای احدی میسر نیست و ما يعلم تأویله الا الله.

پس تأویل غیر از آن چیزیست که اهل ظاهر میگویند. تأویل در متشابهات مطرح است، در آنجائیکه يك شی غیر قابل رویت و غیر محسوس با الفاظ و کلماتی معرفی شده که اصلاً برای اشیای محسوس و ملموس وضع گردیده است. در آنجا نه معنای متبادر مراد بوده و نه تأویل آن ممکن است.

رؤیای یوسف علیه السلام که قرآن از آن حکایت می کند، این مطلب را بخوبی توضیح می دهد.

او در خوابش می بیند که یازده ستاره، آفتاب و مهتاب در برابرش سجده می کنند. رؤیا را به پدرش یعقوب علیه السلام حکایت می کند که او به تعبیر رؤیایش پی برده، برایش توصیه می کند: پسرم درباره رؤیایت به برادرانت حکایتی مکن، مبدا برایت کید و بداندیشی کنند. مدتها سپری شد، یوسف علیه السلام فراز و نشیبهای زیادی را در زندگیش دید، تا آنکه امین خزانه های مصر سپس زمامدار آن شد و خانواده اش را به مصر فراخواند، زمانیکه پدر، مادر و یازده برادرش نزد او آمدند و دید که همه بخاطر او به سجده رفتند، گفت:

وَقَالَ يَا بَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيِي مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا *

یوسف: ۱۰۰

وگفت ای پدر محبوبم! این است رؤیای مدتها قبل من که یقیناً پروردگارم راستش ساخت.

مشاهده می‌کنید که در این رؤیا تشبیهی بکار رفته است: پدر و مادر چون آفتاب و مهتاب و برادران یازده گانه چون یازده ستاره، در رؤیای یوسف علیه السلام جلوه گر شده اند.

زمانیکه متشابهات در رؤیای او بشکل اصلی و نخستینش ظاهر می‌شود، می‌گویید: این است تأویل رؤیای من. پس تأویل در واقع برگرداندن الفاظ و کلماتی که در متشابهات بکار رفته، از مفهوم متبادر و ظاهری اش به مفهوم حقیقی اش. یعنی ما تشابه را به کیفیت اولی اش برگرداندن است.

بی مناسبت نخواهد بود اگر رؤیای خود را که شبیه به این رؤیاست که بیست و هفت سال قبل در اثنائیکه متعلم صنف دهم بودم و در شب ازدواجم دیده‌ام، در اینجا نقل کنم:

در شبی که فردایش عروسی ام بود، برای چند دقیقه محدود فرصت خواب یافتم. در رؤیایم می‌بینم که با پسر کاکایم که سنماً بزرگتر از من بود، یکجا بسوی آسمان بالا می‌رویم، تا به محل ستارگان رسیدیم. ناگاه می‌بینم ستارگان همه از شرق بطرف غرب در هوا بشکل منحنی منکسر و مواج به حرکت می‌افتند. مصروف مشاهده این صحنه ام که ناگاه ستارگان با هم بافته شده و بشکل تکه زرینی در آمدند. سپس از این تکه زرین، خود بخود کلاههای زرد زرین ساخته شده، در چند قدمی ما در محلی انباشته شدند. من به تنهایی بسوی این محل حرکت کردم، تا این کلاهها را از نزدیک ببینم. وقتی به آنجا رسیدم چهار پنج نفر دیگری از این و آن سو به آنجا آمدند، هر یکی کلاهی از آن گرفت، ولی بر سر خود نگذاشت، من نیز یکی از آن

کلاهها را برداشته و بر سر خود گذاشتم و ناگاه از خواب بیدار شدم.

در مورد این رؤیا، در ابتداء گمان میکردم که شاید خداوند کریم اولاد صالح زیادی به من عنایت کند. ولی این تعبیر را ناقص شمرده، با روحیه مجموع رؤیا سازگار نمی‌یافتم. دو سال پس از این واقعه شامل پوهنتون گردیدم، در آنجا حرکت اسلامی آغاز گردید و خداوند لطف کرد که من در پهلوی سائر برادران در تأسیس این نهضت نقشی هرچند ناچیز، داشته باشم. در زمان حکومت داؤود خان و بعد از دستگیری تعداد زیادی از برادران، به پاکستان که در شرق کشور ما واقع است، هجرت کردیم. از آنجا صفوف پراکنده خود را دوباره تنظیم کرده و به تربیه افراد پرداختیم. این برادران بعد از سیری نمودن مدت زمانی نزد ما، به کشور بر میگشتند. آنان در بازگشت به کشور از شرق به غرب و با پیمودن، راههای پرفراز و نشیبی که از دامنه ها و فراز سلسله کوههای بلند و از میان دره های ژرف می‌گذرند، به کشور برمی‌گشتند. و پس از مواصلت به مناطق مربوطه شان، به دعوت و انسجام سائر افراد می‌پرداختند. پس از طی این مراحل بود که برادران بالاتفاق مسؤلیت امارت نهضت را به من تفویض کردند و آنگاه دریافتم که تأویل رؤیای من چه بود. مخصوصاً زمانیکه گروه های دیگر در خارج از کشور تأسیس گردید و رهبرانی به صحنه آمدند و خواستند "کلاه زعامت" را در دست گیرند.

اهل ظاهر در همه آیاتی که بحث از افعال خداوند جل شأنه است مخصوصاً افعالی که در میان انسانها به جوارح و اعضاء تعلق میگیرد و در آن از اسمائیکه برای اعضای انسانی وضع شده، ذکری بعمل آمده

است، این اسماء و افعال را به مفهوم ظاهری آن گرفته و ادعاء می‌کنند که باید به این افعال و اعضاء ایمان داشت. گویا افعال و اعضاء مذکور با توجه به همین آیات برای خداوند ثابت بوده، تأویل آنها "به مفهوم ایشان" ناجائز میباشد.

ما در حالیکه بر این آیات اقرار داریم و بر آنها تلفظ می‌کنیم و بمراد آنها ایمان داریم، ولی نه اسماء و افعال مذکور را بمعنای متبادر آنها میگیریم، چون این کار بمعنای تشبیه است و نه در پی تأویل آنها هستیم، معتقدیم که تأویل آنها جز خدای علیم برای احدی معلوم نیست. زمانیکه درباره خداوند جل شأنه از ید، سمع، بصر، قدم و مثل آن ذکری بعمل می‌آید، آنرا صفاتی می‌شماریم که خداوند برای خود ثابت کرده است. نمی‌گوئیم که معنای ید، قوه و یا نعمت است، و معنای سمع و بصر علم است. همچنان نمی‌گوئیم که اینها جوارح و اعضائی اند شبیه به دست، گوش و چشم ما که ادوات فعل اند. باید متوجه بود که در همه این آیات هدف اصلی معرفی صفتی از صفات خداوند است، نه معرفی ذات خداوند و کیفیت آن.

داستان تکلم موسی ۱۰

ما از آثار افعال علیای الهی در این هستی به ذات وی پی می‌بریم. ولی درك چگونگی کیفیت ذات و افعال وی بالاتر از جولانگاه عقل انسان است. چنانچه قرآن در داستان تکلم موسی علیه السلام با پروردگارش، به این مطلب اشاره می‌کند:

وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي إِلَيْكَ

قَالَ لَنْ تَرَآخَ وَ لَكِنْ اَنْظُرْ اِلَى الْجَبَلِ فَاِنْ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ
تَرَآخَ فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسَى صَعِقًا فَلَمَّا
اَفَاقَ قَالَ سُبْحٰنَكَ تُبَّتْ اِلَيْكَ وَ اَنَا اَوَّلُ الْمُؤْمِنِيْنَ *

الاعراف: ۱۴۳

و آنگاه که موسی به وعده گاه ما آمد و پروردگارش با او تکلم کرد، گفت: پروردگارم! "خودت را" به من بنما تا بسویت بنگرم. فرمود: هرگز دیده ام نتوانی، و اما بسوی این کوه بنگر که اگر بر جایش مستقر ماند "در آنصورت" مرا خواهی دید. پس چون پروردگارش به کوه تجلی کرد "خود را نمایاند"، پاره پاره اش کرد و موسی بیهوش افتاد. و چون به هوش آمد گفت: پاکیزست ترا، بسویت رجوع کردم و من اولین "فردی از" مؤمنانم.

این آیه چند مطلب اساسی را می‌رساند:

- خداوند ذی العرش العظیم، در حالیکه موسی علیه السلام در روی زمین قرار داشت با او تکلم کرده است.
- موسی علیه السلام تمنايش را در زمینه مشاهده ذات او سبحانه و تعالی ابراز داشته است که در جواب به او گفته شده است: هرگز دیده ام نتوانی. یعنی اکنون در تو استعداد بالفعل مشاهده ذات خداوند جل شأنه وجود ندارد و با وضع فعلی ات از مشاهده من عاجز هستی. (عدم دیدار مذکور متعلق به دنیاست.)
- خداوند جل شأنه به نحوی که خود خواسته است و کیفیت آن برای انسان غیر قابل ادراک است خود را به کوه نمایانده است که کوه

حقیقت توحید و شرك ----- قرآن و متشابهات

توان مقاومت در برابر این تجلی را نداشته پاره پاره شده است.

● موسی علیه السلام از آثار این تجلی یا انعکاس آن بیهوش شده است و چون بیهوش می‌آید، اعتراف می‌کند که:

الف: خدا من:زه و برتر از آن است که انسان با این استعدادها محدود خود، وی سبحانه و تعالی را مشاهده کند و تاب مقاومت در برابر تجلی اش را داشته باشد.

ب: این مطالبه دیدار و اظهار تمناش در این خصوص را اشتباه و خطاء تلقی کرده از آن توبه می‌کند.

ج: خود را اولین مؤمن و باور کننده، به این حقایق می‌شمارد. چون کس دیگری قبل از خود او شاهد چنین صحنه ای نبوده است.

این آیه اگر از طرفی افعال اختیاری چون تکلم با بنده اش و آتمم در روی زمین و تجلی به کوه را برای خداوند ثابت می‌کند، از سوی دیگری نشان می‌دهد که درك چگونگی و کیفیت ذات خداوند برای انسان میسر نیست. باید از هر نوع تخیل، تصور و تفکر درباره کیفیت ذات خدا اجتناب ورزیده، آنرا برتر از توان و ظرفیت خود شمرد و از عقیده ای که منتج به تشبیه و تمثیل خدا با مخلوقش شود، امتناع ورزید.

آنانکه در آیات و آثار متشابهات، کلمات ید، عین، قدم، اصابع، اذن، و افعال منسوب به آن چون اخذ و بطش، اعطاء، امساک، سماع، بصر، اتیان و محی و استوی را بجای آنکه به عنوان متشابهات گرفته از تأویل آنها خود داری کنند، بر عکس جرأت و بیباکی بخرج داده، آنرا به مفهوم متبادر و ظاهری آن می‌گیرند، در واقع مرتکب تشبیه و تمثیل گردیده، از خدای برتر، موجودی شبیه انسان درست می‌کنند.

قرآن و متشابهات ----- حقیقت توحید و شرک

بهر است برخی از این آیات واحادیث را توضیح کنیم تا حقیقت موضوع بخوبی هویدا گردد.

وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَ لُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ
يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنْفِقُ كَيْفَ
المائدة: ٦٤

و یهودان گفتند: دست خدا بسته است. دست های شان بسته باد!
و ملعون شوند بنابر آنچه گفتند! "چنین نیست که ایشان گفتند"
بلکه هر دو دستش باز است، انفاق می کند به نحوی که بخواهد.

در این آیه بحث از امساک، انفاق، بخل و سخاوت است. هدف یهودان از جمله "یدالله مغلوله" این است که نعوذ بالله خداوند بخیل است، آنچه میخواهیم بما نمی دهد، همه چیز در اختیار اوست، ولی بندگانش را محتاج گذاتشه و از اعطای اموال وافر ب همه اباء میورزد. در عربی بخیل را بهمین صیغه یاد می کنند و در مقابل آن سخاوتمندی را که به اندازه کافی انفاق کرده به آنانکه در راست و چپ او اند از داشته های خود بی محابا و بیدریغ کمک می کند به صیغه "یداه مبسوطتان" یاد می کنند.

خداوند کریم در جواب یهودیان می فرماید که:

"بل یداه مبسوطتان ینفق کیف یشاء" در حالیکه مطلب بعدی آیه "ینفق کیف یشاء" بصراحت نشان می دهد که معنای بل یداه مبسوطتان انفاق وافر و زیاد میباشد. متأسفانه اهل ظاهر بر عکس سیاق و سباق این آیه ادعاء می کنند که این آیه بازگو کننده این مطلب است که خدا را دو دست است.

اگر بحث درباره کیفیت ذات خداوند می‌بود، نه درباره بخل و انفاق، و مطلب به این صیغه می‌آمد که "یداه مبسوطان" در آنصورت حق داشتیم چنین ادعائی بکنیم، که در آنصورت نیز با این اشکال بزرگ و غیر قابل حل مواجه بودیم که: آیا خداوند جل شأنه دارای دو دستیست که همیشه باز اند و بهم نمی‌آیند؟

استدلال این گروه مایه حیرت و تعجب است.

ما به این آیه اقرار می‌کنیم و بمراد آن که "ینفق کیف یشاء" است باور داریم، کلمات مذکور را بمفهوم ظاهری و متبادر آن نمی‌گیریم و تأویل آنرا به خدای خبیر مفوض می‌کنیم، در جواب کسیکه بخل را به الله جل شأنه منسوب کرد و اظهار داشت "یدالله مغلوله" می‌گوئیم: بل یداه مبسوطان ینفق کیف یشاء.

احتیاط و تقوی ایجاب می‌کند که در تفسیر آیات قرآن محتاط بوده، هر لفظ و هر آیه را با در نظر داشت سیاق و سباق و ارتباط آنها با قبل و بعدش ترجمه و تفسیر کنیم. عدم مراعات این اصل باعث اشتباهات و اخطاء زیادی می‌شود. مثلاً اگر شما در مورد معرفی کیفیت ساختار و ذات يك کسی صحبت می‌کنید و می‌گوئید در آنجا مردیست با دو دست باز، مراد این است که این مرد دو دست دارد، باز و جدا از هم. ولی اگر هدفتان توصیف شخصی به صفت سخاوت است و می‌گوئید در آنجا مردیست سخاوتمند که دستهای باز دارد و زیاد انفاق می‌کند، خیلی بیجا و نادرست خواهد بود اگر معنای نخستین را از آن بگیریم.

با همه ضعف و نادرستی اینکه در تعبیر اهل ظاهر از این آیه است

قرآن و متشابهات ----- حقیقت توحید و شرک

اگر نظر آنرا بپذیریم و یداه مبسوطان را بمعنی متبادر و ظاهری آن بگیریم، پس میان اهل ظاهر و گروه مشبه چه فرقی وجود دارد؟ آنان میگویند: "نزول" خداوند تعالی و "دست" او صفاتی اند که ما مثل آنها را در مخلوق میشناسیم و الله تعالی ما را تنها به چیزی مخاطب قرار داده است که ما آنرا شناخته و توان معرفت آنرا داشته باشیم. پس زمانیکه ما نزول خداوند تعالی را مانند نزول مخلوق می‌شماریم و یا دست او را مانند دست مخلوق، از این جهت است که ما فقط بر ادراک همین کیفیت توان داریم!!

یکی از شیوخ این طائفه در کتابش تحت عنوان "قواعد المثلی فی صفات الله و اسمائه الحسنی" می‌نویسد:

"بدانکه معنی ظاهر نصوص صفات خداوند تعالی عبارت از همان معنایی میباشد که بزودی و سرعت در ذهن خطوط می‌کند و ذهن آنها را بدون تکلف و تحمل مشقتی میفهمد."

میان این دو قول مربوط به دو گروه مذکور هیچ تفاوتی وجود ندارد. اگر گروه مشبه میگوید که ظاهر این آیات و احادیث میرساند که خداوند چون انسان دو دست دارد، دست هایش دارای انگشت است، دست چپ و دست راست دارد،...

و تو نیز تنها با حذف "شبیبه به انسان" و یا حذف "چون انسان" عین حرف را میزنی و ادعاء می‌کنی که خداوند دو دست دارد، ولی بدون تمثیل و تکییف. جمله "بدون تمثیل و تکییف" تو را از گروه مشبه نمیکشد. زیرا او هم نگفته که دست خداوند به درازی دست انسان و از گوشت و استخوان ساخته شده است.

همچنان اگر در آیه "واشتعل الرأس شيبا" اشتعل بمان معنائی گرفته شود که بزودی و آسائی در ذهن خطور می‌کند، طبعاً و لامحاله ترجمه آیت این خواهد بود: سرش از پیری مشتعل شد. ترجمه دیگری در این صورت ممکن نیست. حال اگر بگوئیم بلا تشبیه و بلا تکییف، این گفتن بلا تشبیه و بلا تکییف چه سودی می‌بخشد؟

و یا در این آیه:

يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ

اگر معنای متبادر کلمات را بگیریم در آنصورت ترجمه آیت غیر از این نخواهد بود که خداوند جل شأنه میداند:

- آنچه در کف دستهای شان پنهان کرده اند.
 - یا آنچه در وسط دو دست ایشان قرار دارد. یعنی جسد خودشان.
 - یا آنچه در آغوش خود و میان دو دستشان گرفته اند، و اگر بسیار تکلف کنیم، میگوئیم.
 - خداوند میداند اشیاء و اجسامی که در پیشرویشان قرار دارند و همچنان میداند آنچه از اشیاء و اجسام در عقب شان واقع اند.
- در حالیکه هیچ یکی از اینها مراد آیت نبوده، مراد آن این است که خداوند به ماضی و مستقبل ایشان، به آنچه قبلاً انجام داده اند و به آنچه در آینده انجام می‌دهند، علم دارد.
- اگر در اینجا "ما بین ایدیهم وما خلفهم" را بمعنای ظاهری آن

قرآن و متشابهات ----- حقیقت توحید و شرک

بگیریم ترجمه آیت چیز دیگری جز همان نخواهد بود که اصلاً مراد آیت نیست و قید "بلا تشبیه" هیچ سودی نداشته، معنای آنرا تغییر نخواهد داد و اشکال ترا رفع نخواهد کرد.

همچنان اگر در همین آیه "بیطون" را بمعنای متبادر آن بگیری، مفهوم آیه این خواهد بود نه چیز دیگری، که علم، شی و جسمیست که کسب آن احاطه و دیواری را ایجاد می کند و شما نمی توانید به چیزی از علم الهی دست یابید و اطرافش را احاطه کنید، مگر آنچه خداوند بخواهد. قید "بلا تشبیه" چه تغییری را می تواند در مفهوم آن وارد کند؟ و چگونه می تواند اشکال مذکور را رفع کند؟

ابن جوزی میگوید:

"اگر در این آیات و احادیث، معنای ظاهری الفاظ گرفته شود در آنصورت اثبات جسم برای الله و تشبیه وی با مخلوق لازم می آید. زیرا معنای ظاهری لفظ همانست که لفظ برای آن وضع شده است که به این ترتیب معنای حقیقی و اصلی "ید" جز همان عضو مخصوص "دست" چیزی دیگری نمی تواند باشد. وضع سائر الفاظ نیز چنین است، مسلک سلف صالح هرگز چنین نبوده که در شأن خداوند جل شأنه معنای حقیقی و ظاهری الفاظ مذکور را گرفته باشند. بلکه مسلک و مذهب آنان در این رابطه چنان است که هر نوع بحث در مورد این الفاظ را ناجائز شمرده از آن امتناع میورزند."

سپس ابن جوزی می نویسد:

این نوع آیات و احادیث را به آیات صفات و احادیث صفات مسمی کردن خود يك بدعت است. زیرا چنین نامی برای آیات

حقیقت توحید و شرك ----- قرآن و متشابهات

مذکور نه در قرآن آمده است و نه در حدیث، و نه در حقیقت چنین است. عده ای از مبتدعین این نامگذاری را کرده اند.

امام فخر رازی می‌نویسد: در خیلی از آیات قرآن، معنی ظاهری لفظ آن بدلائل زیادی قابل اخذ نمی‌باشند. مثلاً در آیه: ولتصنع علی عینی. اگر معنای ظاهری آن گرفته شود، مستلزم آنست که بگوئیم موسی علیه السلام بر چشم و بالای آن بوده است، در حالیکه هیچ انسان عاقلی چنین نخواهد گفت.

همچنان اگر در این قول الهی: "واصنع الفلك باعیننا" معنای ظاهری الفاظ آن گرفته شود در آنصورت معنایش این خواهد بود که با چشم های کشتی بساز و تقاضای معنای ظاهری الفاظ چنین خواهد بود که آله صنع و ساختن کشتی همین چشم هاست، اشکال دومی در آن این است که انتساب چشمهای زیاد بیک ذات شده است. وجود چندین چشم در يك روی عیب تلقی می‌گردد.

سپس می‌گوید: در اینجا مراد از عین و اعین، نظارت، التفات و اعتناء کامل میباشد.

همینکه کسی می‌گوید خداوند دو دست راست و چپ دارد که دارای انگشتهاست، ترتیب انگشتهای نیز شبیه بترتیب انگشتهای انسان است، او در واقع خدا را خواسته و نحواسته با انسان تشبیه کرده است. در حالیکه خداوند جل شأنه می‌فرماید:

لیس کمثله شیء و هو السميع البصیر.

چون مثال او هیچ چیزی نیست و او شنوای بیناست.

قرآن و متشابهات ----- حقیقت توحید و شرک

همچنان می‌فرماید:

فَلَا تَضْرِبُوا لِلَّهِ الْأَمْثَالَ إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ وَإَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ.

پس برای الله مثالهای بیان مکنید، یقیناً که خداوند میداند و شما نمیداند.

برای خداوند جلّت عظمت، همتا، همسان و هم مانندی در ذات و صفاتش وجود ندارد. هر عقیده ای که خدا را با مخلوقش تشبیه و تمثیل کند عقیده خرافی و الحاد است.

از این دوستان ظاهر بین خود می‌پرسیم:

بر اساس مسلك و اعتقاد تان این حدیث پیامبر علیه السلام را چگونه تأویل می‌کنید که می‌فرماید:

إِنَّ الْمُقْسَطِينَ عِنْدَ اللَّهِ عَلَى مَنَابِرٍ مِنْ نُورٍ عَنْ يَمِينِ الرَّحْمَنِ
عَزَّ وَجَلَّ وَكَلَّمْنَا يَدَيْهِ يَمِينٌ ...
رواه مسلم

یقیناً انصاف کنندگان بر منابری از نور نزد خداوند و در جانب دست راست خدای رحمن باشند. هر دو دست او "دست راست" است.

اگر "ید" و "یمین" را بر اساس مسلك شما بمعنای متبادر و ظاهری آن بگیریم نه با عقل جور می‌آید و نه با نقل. زیرا پیامبر علیه السلام در جای دیگری می‌فرماید:

يَطْوِي اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ السَّمَاوَاتِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ثُمَّ يَأْخُذُهَا بِيَدِهِ
الْيُمْنَى ثُمَّ يَقُولُ أَنَا الْمَلِكُ أَيْنَ الْجَبَّارُونَ أَيْنَ الْمُتَكَبِّرُونَ ثُمَّ

يَطْوِي الْأَرْضِينَ بِشِمَالِهِ ثُمَّ يَقُولُ أَنَا الْمَلِكُ أَيُّنَ الْجَبَّارُونَ أَيُّنَ
الْمُتَكَبِّرُونَ *

رواه مسلم

خداوند جل شانه آسمانها را در روز قیامت بهم می پیچاند و سپس
آنها را در دست راستش گرفته و می فرماید: منم ملک، کجا اند
جباران؟ کجا اند متکبران؟ سپس زمینها را بهم می پیچاند و همه را
در دست چپش گرفته و می فرماید: منم ملک، کجا اند جباران؟
کجا اند متکبران؟

ما به الفاظ هر دو حدیث اقرار داریم، آنها حق می شماریم، به مراد
آن ایمان داریم، آنها از جمله متشابهات می شماریم که در آن "ید الیمنی"،
"شمال"، "یاخذ" و "یطوی" برای تشبیه آمده است، تأویل آنها جز به
خدای علیم برای احدی میسر نیست، معنای ظاهری و متبادر آن مراد
نیست. مفاهیمی را که افاده می کند و مدلول آن بشمار می رود از
اینقرار است:

● حدیث اول نشان میدهد: آنانکه در قضاوتهای شان قسط را
مراعات کرده اند و حق را به حق دار بدون کم و کاست سپرده اند،
مقام و منزلت شان نزد خدای رحمان خیلی بلند و ارفع بوده در روز
قیامت در جوار خدای مالک الملک بر منبری از نور قرار خواهند
گرفت.

● چنانچه در دنیا معمول است زمامداری که بخواهد کسی را
نوازش و احترام کند در دست راست و در چپلوی خود می نشاند،
خداوند کریم نیز مقسطین را نوازش خواهد کرد و در جوار خود جا
خواهد داد. ولی باید متوجه باشید که خدا را با مخلوقش تشبیه نکنید،

قرآن و متشابهات ----- حقیقت توحید و شرک

در رابطه با خدا چپ و راست مطرح نیست، در هر محلی که در جوار خداوند کریم قرار بگیرند همانجا مبارک و محترم است.

• اگر امروز عده ای از زمامداران جابر و مستکبر بدلیل تسلط و سیطره شان بر کشوری مغرور اند، اقتدار و سلطه و اقتدار آنها را به بغاوت و طغیان کشانده است و فراموش کرده اند که در ملک خدای مالک الملک، زیر آسمان و روی زمینش بخیث موجود محتاج و ناتوانی بسر می‌برند، در روز قیامت مشاهده خواهند کرد که زمین و آسمان ملک خدا و در تصرف او اند. خواهند دید که آنها در برابر عظمت خدای بزرگ چون پارچه کاغذی است که یکی از ما آنها بهم می‌پیچاند و در کف دست راستش می‌گیرد و زمین نیز چون پارچه کاغذی که پیچانده می‌شود و در کف کسی جا می‌گیرد.

• آنگاهست که خداوند قهار و مالک الملک می‌فرماید: کجا اند زمامداران جابر؟ کجا اند ملوک مغرور و متکبر؟

لمن الملك اليوم؟ لله الواحد القهار.

در جواب این پرسش که "امروز پادشاهی و ملک چه کسی راست؟" هر کسی بگوید: خدای واحد قهار و صاحب سلطه را.

• از فحوای احادیث مذکور بصراحت فهمیده می‌شود که در اینجا هدف، معرفی کیفیت ذات خداوندی نیست تا از الفاظ در عوض مراد آن، معانی ظاهری را اخذ کنیم. شناخت کیفیت ذات خداوند از توان عقل انسان بیرون است و برای افاده آن الفاظی در قاموس انسان وجود ندارد. الفاظ، کلمات و اسمای او همه برای مخلوقات آتمم مخلوقات محسوس و مشهود وضع شده است. طبیعی است که این

حقیقت توحید و شرك ----- قرآن و متشابهات

کلمات با مدلول محدود از معرفی کیفیت ذات خدای برتر و بزرگ که در هیچ چیزی شبیه مخلوق نیست، عاجز است.

فهم این نکته برای دریافت معانی کلمات در این نوع نصوص خیلی ضروریست که در غیر آن مرتکب اشتباهات بزرگی خواهیم شد.

با مثالی آنرا توضیح می‌کنم:

قرآن در معرفی ابراهیم، اسحاق و یعقوب علیهم السلام می‌فرماید:

وَ اذْكُرْ عَبْدَنَا اِبْرٰهٖمَ وَاِسْحٰقَ وَاِيعْقٰبَ اُولٰٓئِذِیْ وَاَلْبٰصِرِ*

ص: ۴۵

و بندگاتم ابراهیم، اسحاق و یعقوب را بیاد آور که صاحبان دست‌ها و دیده‌ها بودند.

اگر آیت را بر اساس مسلك اهل ظاهر ترجمه کنیم باید بگوئیم که ایشان مثل ما انسانانی دارای دست‌ها و دیده‌ها بودند. ولی با توجه به سیاق و سباق آیه و مورد آن این مفهوم هرگز مقصود آیه نبوده، مراد آن این است که: ایشان مردمان با بصیرت و عالم، زحمت‌کش، کارکن، فعال و نیرومند بودند.

در تمام نصوصی که اهل ظاهر با استناد به آن ید را بمفهوم متبادر آن برای خدا ثابت می‌کنند، نه بحث از ذات خداوند است و نه ید به عنوان عضو و جارحه اش آمده است که اخذ و اعطای جسمی از اجسام به آن منسوب شده باشد.

مثلاً:

"بی‌دی الامر"، "والخیر فی یدیک"، "والذی نفس محمد بیده"، "إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَسُطُّ يَدَهُ بِاللَّيْلِ لِيَتُوبَ مُسِيءَ النَّهَارِ وَيَسُطُّ يَدَهُ بِالنَّهَارِ لِيَتُوبَ مُسِيءَ اللَّيْلِ".

اگر در این نصوص کمی دقت کنیم به آسانی می‌یابیم که انتساب امر خیر، نفس و توبه به ید، یک انتساب مجازی است نه حقیقی. تدبیر امور، اعطای خیر، اصدار فیصله مرگ و زندگی و اجابت توبه، وجوب دست بعنوان عضو و جارحه را اقتضاء نمی‌کند. زیرا نه امر جسم است، نه خیر، نفس و توبه اجسامی اند که اخذ و اعطاء، تملیک و تدبیر آن وجود عضوی را مقتضی باشد. قرآن بصراحت می‌فرماید:

إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ* یس: ۸۲

بی‌گمان که کار او چون چیزی را اراده کند جز این نیست که برایش گوید: شو، پس می‌شود.

در انجام همه امور و تدبیر آن تنها اراده خداوند کافیهست. خلقت اشیاء، مرگ و زندگی آنها، توجیه، حفظ و نگهداری اش، تملیک، تدبیر، اعطاء، اخذ، بطش و امساک شان بمجرد اراده خداوند و اصدار امر (کن) انجام می‌یابد.

با آنکه خداوند بر هر کاری قدیر است و در اداره امور و انجام آن نیازمند شریکی نیست و هر کاری به اراده وی سبحانه و تعالی و طبق سنی که او وضع کرده است، انجام می‌یابد. ولی خداوند جل شأنه برای تدبیر امور این هستی، جنودی بنام ملائک دارد که کارهای این

حقیقت توحید و شرك ----- قرآن و متشابهات

هستی را به امر و اذن خداوند انجام می‌دهند. آنچه در این هستی توسط همین ملائک انجام می‌یابد، خداوند همه را بخود منسوب می‌کند. چون به اراده و توفیقش و توسط جنود مطیع فرمان وی، انجام می‌یابد.

اگر افعال منسوب به ید را به تعبیر اهل ظاهر بگیریم، باید نقش ملائکه را در انجام کارها بطور مطلق نفی کنیم، و آیاتی را که اشاره صریح به نقش ملائک در این امور دارد، نادیده بگیریم. مثلاً: در حالیکه خداوند جل شأنه می‌فرماید:

وَ اللَّهُ يُحْيِي وَيُمِيتُ: خداوند زنده می‌کند و می‌میراند.

ولی در جای دیگری می‌فرماید:

إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا
كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضَ اللَّهِ وَسِعَةً
فَتَهَاجَرُوا فِيهَا فَأُولَئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا ٩٧

بی‌گمان آنانکه فرشته‌ها روح شانرا قبض می‌کنند، در حالیکه بر خود ظالم اند گویند: در چه حالی بودید؟ گویند: در زمین مستضعف بودیم. گویند: آیا زمین خداوند فراخ نبود که هجرت میکردید؟ پس جایگاه آنان دوزخ باشد، چه بد جایگاهی!

در همین رابطه در محل دیگری می‌فرماید:

اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ
الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْأُخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى

الزمر: ٤٢

قرآن و متشابهات ----- حقیقت توحید و شرک

الله "جل شأنه" نفسها را در اثنای مرگش بر میدارد و آنکه نمرده است در اثنای خوابش، پس نگهمیدارد آنکه فیصله مرگش صورت گرفته است و دیگری را می‌فرستد تا موعد تعیین شده ای.

از این آیات و آیات شبیه به آن به وضاحت معلوم می‌شود که خداوند قدیر و بی‌نیاز، ذریعه فرشتگانش که اصناف مختلفی دارند و هر کدامی بکار مشخصی گمارده شده است، امور این هستی را تدبیر می‌کند.

اگر کسی این آیات را نادیده گرفته و با استناد به اینکه در فلان نص ذکر ید و اصابع آمده است و فلان فعلی به آن منسوب شده است و از اینجا ید و اصابع را بمفهوم متبادر و ظاهری آن "عضو و جارحه" برای خدا ثابت می‌کند، یا جاهل است، یا مغرض و یا متعصب متعنت.

عجیب است که اهل ظاهر در مورد برخی از نصوص بر خلاف مسلک شان و متعارض با تقاضای روش اعتقادی خود عمل کرده و روش دیگران را اختیار می‌نمایند. در حالیکه در موارد دیگری با اتخاذ این روش، دیگران را تکفیر می‌کنند. مثلاً درباره این آیه:

ق: ۱۶

وَلَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ

و ما از شهرگ گردن به او نزدیکتریم.

میگویند: مراد از "نحن" در این آیه ملائکه است که برای حفاظت و نگرانی و ثبت اعمال بنده موظف شده اند.

در این رابطه از ایشان چند سؤال دارم:

حقیقت توحید و شرك ----- قرآن و متشابهات

- چرا این تعبیر را در مورد آیات شبیه به این ندارید؟
- چرا معنای متبادر "نحن" را گذاشته و آنرا تنها بر ملائک حمل می کنید؟

• مگر خدا را بر مخلوق قیاس کرده اید که برای وی سبحانه و تعالی، نیز "قرب" و "بعد" مطرح است. در حالیکه برای خدای علی عظیم چنانچه امروز و فردا، شاهد و غائب یکسان است، دور و نزدیک نیز برای او یکسان است. نباید خدای برتر و متعال را با مخلوق تشبیه کرد و گمان کرد که خدا بر عرش مستوی است و نمی تواند در عین زمان به بنده اش نیز قریب باشد.

اگر به این نصوص و آثار توجه کنیم مطلب بهتر واضح می شود.
پیامبر علیه السلام می فرماید:

مَا تَصَدَّقَ أَحَدٌ بِصَدَقَةٍ مِنْ طَيِّبٍ وَلَا يَقْبَلُ اللَّهُ إِلَّا الطَّيِّبَ إِلَّا
أَخَذَهَا الرَّحْمَنُ بِيَمِينِهِ ...
رواه مسلم

احدی صدقه پاکیزه ای را انفاق نمی کند در حالیکه الله جز پاکیزه را نمی پذیرد، مگر آنکه خدای رحمن با یمنش آنرا اخذ می کند.

ابن عباس رضی الله عنه می فرماید:

الحجر الاسود یمین الله فی الارض فمن صافحه وقبله فکانما
صافح الله وقبل یمینه.

حجر الاسود یمین خدا در زمین است، پس هر کی بر آن دست بگذارد و یا آنرا ببوسد چنان است که با خدا مصافحه کرده است

قرآن و متشابهات ----- حقیقت توحید و شرک

و دست راستش را بوسیده است.

قرآن می فرماید:

إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ

الفتح: ۱۰

یقیناً کسانی که با تو بیعت می کنند در حقیقت با خدا بیعت می کنند، دست خدا بالای دست های شان است.

مدلول حدیث اولی این است که خداوند جل شأنه تنها صدقه پاکیزه را می پذیرد. نه تنها می پذیرد بلکه به آن ارج داده و چنانچه انسان چیزی با ارزشی را با دست راستش می گیرد، خداوند شکور نیز صدقه پاکیزه را ارجمند داشته می پذیرد. ولی در این حدیث نه "یمین" بمعنای متبادر آن است و نه "اخذ"، زیرا عملاً مشاهده می کنیم که صدقه را يك انسان به انسان دیگری می دهد. دهنده و گیرنده آن انسان است.

در اثر دومی نیز مشاهده می کنید که در قسمت اول آن حجر الاسود، یمین خدا در زمین خوانده شده است و در قسمت دوم که شرح قسمت اول است، دست گذاشتن بر حجر الاسود و بوسه آن چون مصافحه با خدا و بوسیدن یمینش شمرده شده است. هیچ انسان با عقلی نمی تواند ادعاء کند که حجر الاسود یمین خدا به مفهوم متبادر و ظاهری آن است.

در آیه فوق نیز که بیعت با پیامبر بیعت با خدای متعال شمرده شده است، دست دادن به پیامبر بمنظور بیعت، چون دست دادن به

حقیقت توحید و شرک ----- قرآن و متشابهات

خدا تلقی گردیده است. هیچ کسی حتی اهل ظاهر نیز تصور نمی کند که گویا بمفهوم متبادر و ظاهری کلمه خداوند متعال دستش را بالای دستهای آنان گذاشته و متصل بآن قرار داده است.

اهل ظاهر با استناد به حدیث ذیل ادعاء می کنند که اصابع بمعنای متبادر آن یعنی انگشتها، صفت خداوند بوده و ایمان به آن ضروری می باشد، که بهتر است آنرا توضیح کنیم:

پیامبر علیه السلام می فرماید:

إِنَّ قُلُوبَ بَنِي آدَمَ كُلَّهَا بَيْنَ إِصْبَعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ
كَقَلْبٍ وَاحِدٍ يُصْرَفُهُ حَيْثُ يَشَاءُ ثُمَّ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى
اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اللَّهُمَّ مُصْرَفِ الْقُلُوبِ صَرِّفْ قُلُوبَنَا عَلَى
طَاعَتِكَ *

رواه مسلم

دلای اولاده آدم همه چون دل واحدی در بین دو انگشتی از انگشتان خدای رحمان است. بھر سویی که بخواهد بر میگردداندش. بعد گفتند: بار الها! ای برگرداننده دلها! دلای مانرا بر اطاعتت مصروف دار.

در این حدیث معنا و مراد قسمت اول حدیث "ان قلوب بنی آدم کلها بین اصبعین من اصابع الرحمن" همان است که در قسمت بعدی اش آمده است "یصرفه حیث یشاء" یعنی خداوند مصرف القلوب است، دلای مردم را بھر سو خواهد می گرداند، تسلط و سیطره الهی بر دلای مردم چنان است که گویا چیزی در دو انگشت کسی باشد و به آسانی بھر سو بخواهد منقلب و دگرگونش کند. در این حدیث نیز "اصابع" و

قرآن و متشابهات ----- حقیقت توحید و شرک

(یقلبه) از جمله متشابهات بوده که نه معنای متبادر آن مراد است و نه تأویل آن برای انسان میسر است.

چنانچه در حدیث قدسی می‌آید که خداوند جل شانه می‌فرماید:
يُؤذِنِي ابْنُ آدَمَ يَسُبُّ الدَّهْرَ وَأَنَا الدَّهْرُ بِيَدِي الْأَمْرُ أَقْلَبُ
الَّيْلِ وَالنَّهَارِ *
"رواه البخاری"
پسر آدم مرا اذیت می‌کند، به دهر دشنام می‌گوید در حالیکه دهر
منم. کار در دست من است که شب و روز را دگرگون می‌کنم.
هر کسی میداند که:

• معنای "انا الدهر" همان است که بعداً آمده است "بیدی الامر
اقلب الليل و النهار"

• احدی حتی اهل ظاهر نیز نمی‌تواند ادعاء کند که (الدهر) نام
خداست و یا خدا همان است که ما آنرا بنام دهر می‌شناسیم. زیرا
معنای الدهر در قرآن عظیم الشأن زمانه است. چنانچه می‌فرماید:

وَقَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا يَهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ
وَمَا لَهُمْ بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ *
الجاهلية: ۲۴

و گفتند: نیست این مگر زندگان دنیای ما، که می‌میریم و زنده
می‌شویم و نمی‌میراند ما را مگر زمانه، در حالیکه آنانرا به این سخن
علمی نیست. نیستند ایشان مگر اینکه گمان می‌کنند.

مشاهده می‌کنید که انتساب مرگ آدمی به دهر را تصور کافرانه
می‌خواند. پس حدیث مذکور به وضاحت نشان میدهد که منظور از

"انا الدهر" هرگز این نیست که خدا خودش زمانه است، بلکه مراد این است که: مردم خوب و بد را به زمانه منسوب کرده، از وقایع و حوادث ناگوار زمانه شکوه کرده، گمان می‌کنند که حوادث بشکل خود بخودی و تصادفی رخ می‌دهند، بنابر آن زمانه را محکوم می‌کنند و دشنام می‌دهند، در حالیکه خدای قدیر متصرف امور بوده، هر کاری به اراده او سبحانه و تعالی، تحقق می‌یابد و شب و روز به اراده او دگرگون می‌شود، دشنام به زمانه در واقع دشنام به پروردگاریست که تدبیر امور این هستی در اختیار اوست.

• اگر در این حدیث به جای معنی ظاهری "انا الدهر" ناگزیر مراد آنرا می‌گیریم که "بیدی الامر" است، چرا این کار را در همه نصوص شبیه به این نمی‌کنیم؟ و چرا اهل ظاهر دیگران را بدلیل توجیه سائر نصوص بر همین اساس، تکفیر می‌کنند؟

چنانچه شما بگوئید: مهار فلان کسی در دست آن دیگریست که قصد تان از این کلام، انقیاد و فرمانبرداری او در برابر آن دیگری و عدم استقلالش میباشد. هیچ انسان عاقلی از این کلام، این را نمی‌فهمد که آن شخص چون شتریست که مهار دارد و زمامش را دیگری در دستش گرفته است. اگر از این کلام کسی در پی اثبات مهار برای آن شخص و اثبات اخذ و گرفتنش برای دیگری باشد کمال بی‌عقلی و سفاهتش خواهد بود.

این حدیث شرح نسبتاً تفصیلی همان آیه ایست که می‌فرماید:

وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ* کورت: ۲۹

و نمی‌خواهید مگر آنچه را که الله رب العالمین بخواهد.

قرآن و متشابهات ----- حقیقت توحید و شرک

درک چگونگی و کیفیت تصرف دها توسط رب العالمین برای انسان ممکن و میسر نیست.

عملاً احساس می‌کنیم که تصریف آن بمعنای ظاهری اش یعنی از راست به چپ و از بالا به پائین آوردن نیست، بلکه بمعنای القاءات و الهاماتی میباشد که به او القاء می‌شود و اراده و عزم انجام کاری که در او ایجاد می‌شود، محبت و نفرتی که به او تلقین می‌شود، و مسلماً که این تعبیر حسب واقع با تعبیر تنگ نظرانه و خلاف واقع اهل ظاهر فرق اساسی داشته بر نظر آنان خط بطلان می‌کشد.

همچنان خداوند سمیع و بصیر است، می‌شنود و می‌بیند، احدی در این صفات همتا و همسان با او نیست، دور و نزدیک، روشنی و تاریکی، صدای بلند و پست برای او یکسان اند، او صدای پای مورچه ای روی صخره ای را در تاریکی شب و در اعماق زمین می‌شنود، هیچ چیزی نمی‌تواند میان او و شنیدن صدائی و دیدن چیزی در این هستی مانع شود.

نباید سمع را با اذن و بصر را با عین اشتباه کنیم. سمع صفت است و اذن عضو و جارحه. همچنان بصر صفت است و عین عضو، ما با چشم های مان می‌بینیم و با گوشهای مان می‌شنویم، با دستهای مان می‌گیریم و می‌دهیم و محکم می‌گیریم. ولی کیفیت اخذ، بطش، ابتاء، دیدن و شنیدن در رابطه با خداوند برای ما هیچ صورتی قابل درک نیست. ما با پای خود می‌رویم و می‌آئیم، ولی محیی و اتیان خداوند علی‌قدریر چون ما نیست و درک کیفیت آن به همان پیمانیه برای ما محال است که درک کیفیت ذات خداوند بزرگ برای ما نا ممکن میباشد.

ما "جاء" را بمعنای متبادر آن نمی‌گیریم، معنای حقیقی و کیفیت آنرا به خدای علیم مفوض کرده خود را از درك آن قاصر می‌شماریم. زیرا "جاء" اگر بمر تعبر متبادر و معروف گرفته شود تعبیر مذکور در مورد خداوند صدق نمی‌کند. این لفظ در مورد مخلوقات، از هر نوعی که باشند، بمعنای حرکت از نقطه‌ای به نقطه دیگریست که طی فاصله معینی در زمان معینی را افاده می‌کند. آنچه در ذات خود از همدیگر تفاوت داشته باشند در کیفیت رفتن و آمدن شان نیز از هم متفاوت می‌باشند. چنانچه در مخلوقات مشاهده می‌کنیم: انسانها و حیوانات در خشکه گام گذارده حرکت می‌کنند. پرندگان در هوا و حیوانات آبی در بجزها در حرکت خود از انسانها فرق دارند. حرکت ماده در حالت انجماد با حرکتش در حالت مایع و گاز و بخار تفاوت دارد. حرکت همه اشیاء فوق با حرکت نور قابل مقایسه نیست. بالاخره انرژی در حرکت خود با هیچ یکی از اشیاء فوق همگون نیست و با الفاظ و قوانینی که در مورد اشیاء فوق مطرح است، قابل توضیح و افاده نمی‌باشد.

در صورتیکه در مخلوقات مشاهده می‌کنیم که هر قدر اشیاء از حالت کثافت بحالت لطافت تغییر شکل می‌دهند، آزادی شان از قید زمان و مکان بیشتر گردیده و محدودیت های شان کمتر می‌شود، حرکت از نقطه‌ای به نقطه دیگری برای شان سهلتر و در مدت کمتری میسر می‌گردد. مثلاً برق را مشاهده می‌کنید که فاصله هزارها کیلومتر را در آن واحد طی می‌کند. بمجردی که تکمه برق را در اینجا فشار می‌دهید گروهها هزاران کیلومتر دورتر در آن واحد روشن می‌شوند.

قرآن و متشابهات ----- حقیقت توحید و شرک

علم مدعی است که اگر ماده بحالت انرژی در آورده شود از قید زمان و مکان آزاد می‌شود.

کیفیت مجی خداوند متعال با هیچ یکی از مخلوقات قابل تشبیه نیست. چون قرآن می‌فرماید: لیس کمثله شیء. پس ما نمی‌توانیم کلمات أخذ، بطش، سمع و بصر و غیره را در رابطه با خداوند متعال بهمان مفهومی بگیریم که در مورد انسان صدق می‌کند. نباید از این افعال برای وجود دست و پا و چشم و گوش بحیث اعضاء وجوارح برای خدا جل جلاله استدلال کنیم.

با مثال ساده ای این مطلب را توضیح می‌دهیم:

تیپ ریکاردر که آله ثبت نوار است، اگر استادی در مورد آن به دو شاگرد خود که تا حال آنرا ندیده اند، بگوید که تیپ ریکاردر می‌شنود، حفظ می‌کند، سپس آنچه را شنیده است بدون کم و کاست بیان می‌کند. اگر یکی از این دو شاگرد، از لفظ "می‌شنود" گمان کند که این تیپ حتماً گوشی مثل ما یا یکی از حیوانات دارد، و از جمله "بیان می‌کند" تصور کند که این "موجود" حتماً دو لب و زبان دارد، زیرا او تکلم بدون لب و زبان و حنجره را تا حال ندیده است!! دومی بگوید که معلم ما نگفته است که تیپ ریکاردر گوش دارد، بلکه گفته است می‌شنود، نگفته است که دو لب و زبان دارد، بلکه گفته است بیان می‌کند، از اظهارات او اثبات گوش و لب و زبان فهمیده نمی‌شود. بمن بگوئید حرف کدام یکی از این دو شاگرد بحقیقت نزدیکتر است؟

سید قطب رحمه الله تحت آیه:

حقیقت توحید و شرک ----- قرآن و متشابهات

ما قدروا الله حق قدره والارض جميعاً قبضته يوم القيامة
والسموات مطويات بيمينه، می نویسد:

"و كل ما ورد في القرآن و في السنة من مثل هذه انما هو
تقريب للحقيقة. فالله تبارك و تعالی وضعها في اسلوب يقرب
بها ويمثل"

و همه آنچه در قرآن و سنت شبیه این ها آمده است در واقع
تقريب و نزدیک نمودن به حقیقت است. پس الله تبارك و تعالی آنرا
در روش و اسلوبی وضع کرده است که حقیقت را (به فهم و ذهن
انسان) قریب تر نموده، تمثیلش کند.

اگر اهل ظاهر همین سخن را بپذیرند همه جنجالها و مناقشات فتنه
انگیز پایان می یابد. ولی بر عکس اهل ظاهر، بر این تعبیر نیز به سختی
اعتراض کرده اظهار می دارند که کلمات (قبضة) و (يمين) در مورد
خداوند علی قدیر به معنای حقیقی، نه مجازی آن مطرح است. در
حالی که هر انسانی میدانند که (قبضة) و (يمين) را انسان برای اعضای
خود وضع کرده است و معنای حقیقی آن تنها در مورد انسان صدق
می کند. اگر قبضه، یمین، شمال، ید، رجل، عین و اذن برای هر چیز
دیگری جز انسان بکار برود به معنای مجازی اش خواهد بود. انسان
همان چیزی را با اعضای خود شبیه یافته و این اسم را در مورد آن نیز
بکار برده است. اگر خداوند علیم برای بیان صفات خود، اسماء و
کلمات متداول میان انسانها را ذکر کرده است برای آنست که فهم
صفات مذکور برای انسان تنها از این طریق و با این کلمات ممکن
بوده و بدین وسیله می تواند به حقیقت آن قریبتر برود.

قرآن و متشابهات ----- حقیقت توحید و شرک

اگر کسی "ید" و "عین" را بعنوان عضو و جارحه میگیرد از او

میپرسم:

در قرآن ید و عین به صیغه مفرد، تشبیه و جمع آمده است، با توجه به مسلك خود که باید کلمات را به مفهوم متبادر و ظاهر آن گرفت، کدام یکی را بخداوند ثابت می‌کنی: عین، عینین و یا عین؟ ید، یدان و یا ایدی؟

همچنان میپرسم:

اگر جلد انسان مثل مردمک چشمش شفاف می‌بود و تحت آن همان رشته های عصبی ایکه از نور متأثر می‌شوند و صور را بدماغ انتقال می‌دهند، منتشر می‌بودند، در آنصورت انسان با همه اعضای وجودش می‌توانست هر طرفی را ببیند، اگر چنین مخلوقی را با انسان دارای يك چشم و یا دارای دو چشم مقایسه کنیم، بمن بگوئید در صفت بصر کدام یکی کاملتر خواهد بود؟

با توجه به این مطلب لازم است کوشش نه کنی که برای خداوند جل شأنه عضوی بنام عین، عینین و یا عین را ثابت کنی. باید به این اکتفاء کنی که خداوند علی قدیر را صفتیست که به اسم بصر بما معرفی کرده است و فعل دیدن را به آن منسوب کرده است. درك کیفیت این صفت برای انسان ممکن نبوده و با مخلوق از هیچ لحاظی مماثلت و شباهتی ندارد.

در همه قرآن يك بار نیز نیامده که خدا را اذن است، ولی مکرر و دهها بار آمده است که خداوند سمیع است و هر فریادی را می‌شنود، زیرا آنچه مهم است پی بردن به صفات خداوندی است، نه

کیفیت ذات او سبحانه و تعالی، پی بردن به کیفیت ذات او برای انسان با این عقل محدودش ممکن نیست. در حالیکه انسان از شناخت کیفیت روح خود عاجز است چگونه می‌تواند به کیفیت ذات خداوند پی برد؟ چنانچه قرآن می‌فرماید:

وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ
الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا *

اسراء: ۸۵

در باره روح از تو می‌پرسند، بگو روح کار پروردگام است، و بشما داده نشده است مگر علم اندکی.

یعنی علم شما به آن پیمانه ای نیست که به کنه روح پی ببرید، حقیقت روح را جز خدا احدی نمیداند. گمان مکنید که معنای "و ما اوتیتم من العلم الا قليلا" علم اندک درباره روح است، بلکه معنای آن این است که شما نمی‌توانید روح را درک کنید، علم شما محدود بوده به آن پیمانه ای نمی‌باشد که قادر به شناخت روح باشد، "من علمه" نگفته بلکه "من العلم" گفته شده است.

در حالیکه همه ادراکات و احساسات انسان کار روح بوده، دیدن، شنیدن، چشیدن، بوئیدن، لمس کردن و احساس گرمی و سردی و درشتی اشیاء و شناخت شان توسط روح صورت می‌گیرد، ولی همین روح قادر به شناخت خودش نمی‌باشد.

در صورتیکه همه حرکات و افعال انسان، دادن و گرفتنش و از نقطه ای به نقطه دیگری حرکت همه کار روح بوده، چشم و گوش، دست و پا، دل و دماغ همه وسایل و ابزاری اند که در خدمت روح اند و این روح انسان است که آنرا بکار می‌گیرد، انسان به کمک

روح خود تمامی این کارها را انجام می‌دهد، آیا درست است در باره کیفیت و کنه روح بحث کنیم و با توجه به اینکه همه این کارها را انجام می‌دهد، بگوئیم حتماً روح ما دستها، پاها، گوشها و چشمهای غیر از پاها، دستها، گوشها و چشمهای ما دارد؟ سخن حق این است که بگوئیم روح ما بیناست، شنواست، احساس می‌کند، درک دارد و تشخیص می‌دهد، قضاوت می‌کند، خوب را از بد تفکیک می‌نماید.

عجیب است که خداوند جل شأنه در کتابش در باره کیفیت ذات خود بحث نمی‌کند، ولی اهل ظاهر آنرا مهمترین موضوع بحث و مناقشه شان قرار داده و بحث در آن را جزء اساسی توحید صفات می‌شمارند. متأسفانه اینها توحید صفات را با بحث درباره ذات خداوند خلط می‌کنند! بحث درباره ذات يك شیء این است که در مورد ساختار و صورتش صحبت کنی. چنانچه درباره انسان می‌آید:

أَلَمْ نُجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ* وَ لِسَانًا وَ شَفَتَيْنِ* البلد: ۷- ۸

آیا برای او دو چشم و زبانی و دو لب قرار نداده است؟

یا چنانچه درباره حیوانات می‌آید:

وَ اللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِّن مَّاءٍ فَمِنْهُمْ مَّن يَمْشِي عَلَى بَطْنِهِ وَ مِنْهُمْ مَّن يَمْشِي عَلَى رِجْلَيْنِ وَ مِنْهُمْ مَّن يَمْشِي عَلَى أَرْبَعٍ ...

النور: ۴۵

و خداوند جل شأنه هر جنبنده ای را از آب آفریده که برخی از آنها بر شکم شان راه می‌روند و برخی دیگری بر دو پا راه می‌روند و از آنها برخی با چهار پا راه می‌روند.

زمانیکه بحث از چگونگی ذات و صورت اشیاء باشد باید به این صیغه و به این صراحت صورت گیرد.

اگر خداوند علیم حکیم، ساختار و صورت حیوانات را با این وضاحت تشریح می‌کند، آیا ممکن است که بحث درباره قضیه مهمی چون ذات خداوند را با الفاظ و بگونه ای بنماید که جز اهل ظاهر برای احدی قابل فهم نباشد؟ نه صحابه و نه تابعین و تبع تابعین و نه ائمه مذاهب هیچ یکی این انتباه را از آیات مذکور نداشته باشند که اهل ظاهر دارند؟

باید به اهل ظاهر گفت که توحید صفات این نیست که در باره ذات خداوند بحث کرد و صورتی در ذهن برای وی سبحانه و تعالی مجسم ساخت و با مخلوقش او را تشبیه کرد. توحید صفات یعنی اینکه معتقد باشیم خداوند جل شأنه سمیع است، احدی چون او سمیع نیست، خداوند بصیر است، هیچ کسی چون او بصیر و بینا نیست، هیچ چیزی از او پنهان نیست. خداوند علیم است، بر پیدا و پنهان علم دارد، شاهد و غائب در برابر علم او یکسان است، هیچ کسی چون او علیم نیست. خداوند خبیر است، از پیدا و پنهان و کنه اشیاء و گذشته و آینده خبر دارد، او رؤوف و رحیم، غفور و کریم، عزیز و حکیم است و دارای سائر اسماء و صفات لائق شأن خود است، که برخی را در کتاب من:زل خود ذکر کرده و برخی را نزد خود نگهداشته و علمش را به احدی نداده است که در این صفات احدی با وی همسان و همتا نیست. نه اینکه بحث درباره کیفیت ذات الهی را توحید صفات خوانده و خود و دیگران را به مناقشات بیمورد مصروف کنیم و تعبیراتی از نصوص و آیات متشابه بعمل آریم که در

واقع تشبیه و تمثیل خدا با مخلوقاتش می‌باشد.

این حرف اتمامی به اهل ظاهر نیست. زیرا از توضیحات قبلی بخوبی و روشنی معلوم گردید و از نظرشان درباره این حدیث پیامبر علیه السلام کاملاً هویدا میگردد که ایشان خدا را با مخلوق تشبیه می‌کنند. پیامبر علیه السلام می‌فرماید:

إِذَا ضَرَبَ أَحَدُكُمْ فَلْيَجْتَنِبِ الْوَجْهَ وَلَا يَقُلْ قَبِحَ اللَّهُ وَجْهَكَ
وَوَجْهَ مَنْ أَشْبَهَ وَجْهَكَ فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ خَلَقَ آدَمَ عَلَيْهِ
السَّلَامَ عَلَى صُورَتِهِ*

رواه احمد

چون یکی از شما دیگری را می‌زد باید از "زدن بر" روی اجتناب کند، و نگوید که خدا قبیح "سیاه" کند روی ترا و روی کسی را که مانند روی توست. چون خداوند آدم را بصورت او آفرید.

در این حدیث که مفهومی خیلی واضح است و احتمال هیچ نوع اشتباه و سوء تفاهمی برای افراد با قلب صاف ایجاد نمی‌کند، اهل ظاهر با دلهای بیمارشان آنرا به گونه خطرناکی تعبیر می‌کنند، می‌گویند: ضمیر در "صورت" به خدا راجع است. گویا اینهم صفتی است ثابت برای خدا، چون سائر صفات، به نحوی که برای او سبحانه و تعالی شایسته است.

بدون شك که این مردم در فتنه مدهشی سقوط کرده اند، که دل‌های شانرا به بیماری خطرناکی مبتلاء ساخته است. مفاهیم واضح و روشن را بگونه وارونه و مغشوشی مشاهده کرده، تعبیراتی بعمل می‌آرند که جز برای صاحبان دلهای بیمار، برای دیگری قابل باور

حقیقت توحید و شرك ----- قرآن و متشابهات

نیست. خدا را با مخلوق و مخلوق را با خدا تشبیه و تمثیل می‌کنند.
به حدیث فوق کمی دقت کنید: بحث از درگیری میان دو نفر
است که پیامبر علیه السلام در باره آن چنین هدایت میدهد:
در اثنای درگیری باید یکی بر روی دیگری نکوبد. باید نگویید:
خدا روی تو و امثال تو را سیاه کند، چون آدم علیه السلام را خداوند
جل شأنه به صورت وی آفریده است.

در اثنای ایجاد دشمنی و عداوت، انسان نفرتی از سیما و قیافه
طرف مقابل در خود احساس می‌کند، عداوت و کینه طرف مقابل نیز
در سیمای او هویدا میگردد، در حرکات چشم او و چین جبینش
نفرت او را علیه خود احساس می‌کند، که بالمقابل خشم او نیز متوجه
همین بخش وجود او یعنی وجه و رویش می‌شود، مشاهده می‌کنید که
خشم درونی اش را با این الفاظ تبارز میدهد:

چشمهایت را میکشم! بینی ات را می‌برم! رویت سیاه! خاک بر
چشمت! روی کثیف چنین و چنان! به اینهم اکتفاء نمی‌کند و
میخواهد سیلی و مشتی بر رویش بکوبد.

پیامبر حکیم علیه السلام با توجه به حالت روانی افراد درگیر و
برای فروکش شدن خشم شان و جلوگیری از اظهار این کلمات،
می‌فرماید:

خدا جل شأنه آدم علیه السلام پدر همه تانرا به صورت او
"صورت مرد مقابل تو" آفریده است. باید از این نوع دشنامها
خودداری نمایی و از کوبیدن کسی بر رویش پرهیزی!

قرآن و متشابهات ----- حقیقت توحید و شرک

اگر همین وصایای حکیمانه پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم، در
اثنای درگیریها مراعات شود جلو صدها فتنه و قتل و قتال گرفته
می شود.

نمیدانم چرا دلهای بیمار اهل ظاهر نمی تواند این حقایق را دریابد؟
و چرا مفاهیم صریح را توجیه غلط کرده به نحوی تحریف می کنند که
هیچ عقل سلیمی آنرا گوارا نمی شمارد؟ و کار را به آنجا میکشاند که
خالق را به مخلوقش تشبیه می کنند. در حالیکه پیامبر علیه السلام
می فرماید:

تفکروا في خلق الله و لا تفکروا في الله

در مخلوق خدا بیندیشید و در ذات الله میندیشید!

تفکروا في آلاء الله و لا تفکروا في الله

در نعمات الهی بیندیشید و در ذات الله میندیشید!

در نعمات الهی بیندیشید و در ذات الله عزوجل میندیشید!

اسحاق بن ابراهیم بن راهویه میگوید:

هرکی ذات خدا را به نحوی توصیف کرد که یکی از صفاتش را
با صفات احدی از مخلوقاتش تشبیه کرد، پس او به خدای عظیم کفر
ورزیده"

ابوبکر صدیق رضی الله عنه می فرماید:

العجز عن درك الذات ادراك.

اظهار ناتوانی از درک ذات خدا درک حقیقی است

حقيقت توحيد و شرك ----- قرآن و متشابهات

و على كرم الله وجهه مى فرمايد:
و البحث عن سر الذات اشراك.
بحث درباره سر ذات خدا شرك است

سبحانك اللهم و بحمدك نشهد أن لا اله الا انت نستغفرك
ونتوب اليك.

قرآن و متشابهات ----- حقیقت توحید و شرک

بخش سوم

دیدگاهی دیگر در باره تأویل

این مقاله که در جواب یکی از مقالات منتشره در روزنامه معتبر همشهری شماره های ۱۷ و ۱۸ سال ۱۳۸۰ نوشته شده و در آن روزنامه به نشر رسیده و بحث های زیادی را در مطبوعات ایران در پی داشت، غرض استفاده خوانندگان عزیز این کتاب به نشر سپرده می شود.

برادر عزیزم دکتر حبیب نبوی ایچی مقاله ای در باره تأویل قرآن و دانش هرمنوتیک داشت که در روزنامه معتبر همشهری شماره های ۱۷ و ۱۸ بمن به نشر رسید، ایشان که توفیق بحث در مورد چند دیدگاه خاصی در مورد تأویل را داشتند نمی دانیم چرا به یکی از دیدگاه های اساسی که انصافاً دقیق ترین و صحیحترین آنهاست

تأویل ----- حقیقت توحید و شرک

اهتمامی ننموده و از کنار آن بدون عطف توجه رد شده اند.
خواستیم با این نوشتار مختصر این خلأ را پرکنم و خوانندگان
روزنامه معتبر همشهری را به دیدگاهی معطوف دارم که در مقاله
همشهری به آن عطف توجه نشده است.

آنچه میان مفسران عزیز در باره "تأویل" باعث اختلاف شده و
تعبیرهای گوناگونی از آن صورت گرفته، ذکر این کلمه در کنار کلمه
"متشابه" در آیه ۷ سوره آل عمران می باشد، آیه چنین است:

هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخْرَى مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّسُخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ ءَامَنَّا بِهِ كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ *

او همانست که این کتاب را بر تو نازل کرده که برخی از آیات آن
"محکم" اند که آنها اصل و محور کتاب اند و بقیه "متشابه" اند، و اما
کسانی که در دلهای شان کجی است "بنا بر همین کجی در دل" در
پی متشابه آن می افتند، در جستجوی فتنه، و در جستجوی
"تأویل" آن، در حالیکه تأویل آنرا جز خدا احدی نمی داند، و
آنانکه در علم راسخ و استوار اند می گویند: ایمان آوردیم، همه از
جانب پروردگار ماست، و پند نمی گیریم مگر خردمندان.

این آیه چند مطلب اساسی را افاده می کند:

- قرآن در مجموع شامل دو نوع آیات است: محکم و متشابه.
- محور اساسی کتاب "آیات محکم" اند و "متشابهات" بخش محدود و ضمنی آنرا احتوا می‌کند.

• اگر در قرآن دقت کنیم به آسانی متوجه می‌شویم که بررسی های قرآن دو بعد عمده دارد، برخی به قضایای مربوط می‌شود که برای انسان مشهود و ملموس است و در قاموس خود الفاظ صریح و واضحی برای آن دارد، چون آفتاب، مهتاب، آسمان، زمین، کوه، انسان، ... و برخی دیگر به مواردی ارتباط می‌گیرد که در محدوده "غیب" قرار داشته، انسان در قاموس خود الفاظی ندارد که برای معرفی آنها از آن استمداد بجوید، برای معرفی اشیاغ غیب:ی لابد از الفاظی باید استمداد جست که در اصل برای اشیاغ محسوس و ملموس وضع گردیده و ناچار باید فن تشبیه را بکار گرفت تا تصویر قریب به واقع از شی غیبی برای انسان ترسیم کرد. از اینرو آیات قرآن باید دوگونه باشد:

آیاتی که در باره "عالم مشهود" بحث کرده، در این آیات الفاظی بکار رفته که هر یکی برای مورد خاص خود وضع شده، مفهوم آن واضح و مدلول آن روشن بوده، درك مراد آیه و تطبیق الفاظ بر موارد آن سهل و ساده است. اینها آیات محکم اند، ولی آیاتی که موضوع بحث آنها "عالم غیب" است و در آن برای افاده اشیاغ غیب:ی از يك سو فن تشبیه بکار رفته و از سوی دیگری از الفاظی استمداد صورت گرفته که در اصل برای اشیاغ عالم مشهود وضع شده، "آیات متشابه" اند.

چنانچه در آیه:

إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ

اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ الاعراف: ٥٤

الفاظ، "یوم"، "استوی" و "العرش" را انسان در اصل برای پدیده های "عالم مشهود" وضع کرده، ولی در آیه برای افاده مراحل شش گانه "آفرینش آسمان ها و زمین" و برای افاده سلطه و سیطره الهی بر زمین و آسمان و اینکه خدا مالک این هستی است و زمام امور آنرا در اختیار دارد و همه چیز هستی تحت سیطره عرش وی قرار دارد، بکار گرفته شده.

چون محور کتاب آیات محکم اند، باید آیات متشابه را به آن برگرداند و در روشنایی آیات محکم به مفهوم آیات متشابه پی برد. آیات متشابه را نباید بطور مستقل و بدون ارجاع به اصل آن که "آیات محکم" اند به بحث گرفت و توضیح و تفسیر کرد. کسانی که در پی آیات متشابه می روند و تلاش می کنند که بطور مستقل و بدون ارجاع آن به آیات محکم آن را تفسیر کنند، دلهای بیمار دارند و انحراف فکری و فساد اعتقادی شان آنرا به این کار واداشته، انگیزه شان یا ایجاد فتنه است و یا پی بردن به "تأویل" آن.

هرکی به مراد آیات متشابه اکتفا نکرد، و در پی "تأویل" الفاظ آن رفت، یا دل بیمار دارد و قصد ایجاد آشوب و فتنه یا بکاری مبادرت ورزیده که جز خدا احدی توان آنرا ندارد. او می خواهد به "تأویل" متشابهات پی برد، در حالیکه علم به تأویل متشابهات جز برای خدا به احدی میسر نیست. زیرا آنچه از حواس انسان پوشیده است و

حقیقت توحید و شرك ----- تاویل

در عالم غیب قرار دارد، و انسان نمی‌تواند با حواس محدودش حقیقت آنرا درك کند، قرآن برای معرفی "اشیاء عالم غیب" از الفاظی استمداد جسته و شیوه ای را بکار گرفته که تصور قریب به واقع در باره اشیای مذکور برای انسان مجسم کند و آنرا برایش قابل فهم بسازد.

قرآن تا آنجا که مجالی برای پرواز عقل انسان وجود داشته، در معرفی این عالم جلو رفته، بیش از آنرا عقل آدمی یاری نمی‌دهد، بالهایش توان پرواز بیشتر را ندارد، ناگزیر باید در این حد توقف کند، قصور عقل او، محدودیت حواس و مشاعر او، نقص و کمبود و قصور فرهنگ و قاموس او باعث شده تا نتواند جلوتر برود و بیش از این به حقیقت این عالم و تاویل متشابهات پی ببرد.

تعجب آور است که عده ای از دوستان به قضاوت های صریح این آیه عطف توجه نکرده اند و در باره بخش آخر آیه نظرانی ارائه کرده اند که با بخش اول آن قطعاً نمی‌سازد و صد درصد متعارض و متضاد با آن است، در حالیکه بخش اول آیه می‌گوید: افراد دارای قلب بیمار، شکاک، ماجراجو، فتنه انگیز و غیر مقتنع به حد خود در پی آیات متشابه می‌افتند و تلاش می‌ورزند به تاویل آن پی ببرند و متعاقب آن به شکل جمله معترضه می‌فرماید که: جز خدا احدی تاویل آنرا نمی‌داند، و در پایان می‌فرماید: در مقابل این افراد دارای ذهن بیمار و ماجراجو و غیر مقتنع به حد خود، افراد دانشمند و راسخ فی العلم می‌گویند: به آن ایمان آورده ایم، همه از سوی پروردگار ماست، و پند نمی‌گیرند مگر خردمندان.

عجیب است که این صراحت ها را نادیده گرفته اند و ادعا

می‌کنند که در بخش آخر آیه، خدا و راسخون فی العلم مستثنی شده اند و (واو) میان "الله" و "الراسخون فی العلم" "واو" عطف است، این نظر نه تنها با بخش اول آیه تصادم می‌کند بلکه متعارض با بلاغت است. اگر پس از لفظ الله در این بخش توقف نکنیم، و "واو" را "واو" عطف بشماریم، باید همه جمله بعدی را بر قبل معطوف کنیم که در آنصورت معنای آیه چنین می‌شود: تأویل آنرا جز خدا و راسخون فی العلم نمی‌دانند: و خدا و راسخون فی العلم می‌گویند: ما به آن ایمان آوردیم، همه از سوی پروردگار ماست، یعنی لفظ "يقولون" باید به "الله" و راسخون فی العلم همزمان راجع گردد و این کار غلط فاحش است. اول و آخر آیه حکم می‌کند که پس از الله توقف کنیم و علم تأویل متشابه را منحصر به خدا بشماریم.

متأسفانه عده دیگری گفته اند که يك آیه ممکن است زمانی متشابه باشد و زمانی محکم، از يك دیدگاه آنرا متشابه بخوانیم و از دیدگاه دیگری محکم، این تعبیر نه تنها با قضاوت قرآن در باره آیات محکم و متشابه نمی‌سازد، بلکه همه قرآن را در مظنه متشابه بودن قرار می‌دهد، این نظر را کسانی ارائه می‌کنند که تصور واضح از محکم و متشابه ندارند، فهم مخاطب قرآن را معیار گرفته اند، گویا آیه را که مخاطب درك کرد و در فهم مراد آن مرتکب تردد و اشتباه نشد محکم است و اگر تردیدی به او راه داد و از فهم آن عاجز ماند "متشابه" است، در حالیکه تقسیم بندی آیات به محکم و متشابه بنابر فهم مخاطب از آن نیست و نمی‌توان برداشت مخاطب را معیار گرفت، آیات در اصل و بدون توجه به برداشت مخاطب محکم و متشابه اند.

لفظ متشابه خود توضیح می‌دهد که مراد از آن آیات است که در

آن فن تشبیه بکار رفته، اشیای عالم غیب با الفاظی معرفی شده که در اصل برای اشیای "عالم مشهود" وضع شده اند و از طریق تشبیه برای مخاطب قرآن قابل فهم شده اند.

معنای لغوی "تأویل" برگرداندن به اول است. تأویل یعنی "گرداندن متشابه" از حالت فعلی اش به حالت نخستینش، یعنی به مفهومی که از تشبیه می‌گیریم اکتفا نکنیم و سعی ورزیم تا به حقیقت چیزی پی ببریم که از طریق تشبیه به ما معرفی شده، مثلاً بگوئیم: معنای عرش در عرف ما و قاموس ما تختی است که شاه بر آن جلوس می‌کند و مظهر اقتدار و حکمروایی اوست و جسم است و چهار پا دارد. معنای عرش خدا چیست؟ عدم اکتفا به اینکه عرش خدا مظهر حکمروایی وی جل‌شأنه بر عالم است، و درک ماهیت عرش برای ما مقدور نیست، باید به حد خود اکتفا کنیم و پا از گلیم خود فراتر نگذاریم، هر کی بحث بر چگونگی عرش و کیفیت استوی خداوند بر آنرا مطرح می‌کند و این نوع بحث‌ها و مناقشات را راه می‌اندازد، یا دل بیمار دارد، یا خواهان ایجاد فتنه و آشوب میان مردم است و یا به مرض خود بزرگ بینی مبتلا شده، لقمه‌ای برداشته که از کامش فرو نمی‌رود، پا از گلیم خود فراتر گذاشته و به تلاش بیهوده و بی‌حاصل پرداخته.

می‌دانیم که قرآن به زبان انسان‌ها نازل شده و پیام خود را با کلماتی به مردم ابلاغ کرده که قاموس عربی حاوی آن است، این کلمات برای اشیای وضع شده که برای انسان مشهود و قابل درک اند، زمانیکه قرآن در مورد این اشیا به بحث می‌پردازد مدلول کلماتش واضح، روشن و سهل‌الفهم است، و مخاطب در درک مفهوم آیه دچار

تأویل ----- حقیقت توحید و شرک

اشتباهی نمی‌شود، ولی زمانیکه قرآن وارد ساحه غیب می‌شود و در باره اشیایی به بحث می‌پردازد که در آن طرف مرز مشهود و در دایره غیب قرار دارد و از دیده انسان پنهان اند، طبیعیت که قاموس انسان در این ساحه با خط قرمز رو برو می‌شود، قاموس او ظرفیت، کفایت و توان معرفی دقیق پدیده های آن ساحه را ندارد و قادر به تشریح مطالب مربوط به آن ساحه نیست، ناچار باید این بخش را با کلمات لنگ و تنگ و محدود وضع شده برای عالم مشهود توضیح نمود و با تشبیه آن به اشیایی قابل درک، تصویر مناسب و قرین به فهم از آن ارائه کرد و برای انسان قابل فهم ساخت. تأویل آیات مربوط به این بخش و کشیدنش از حالت تشبیه و پی‌بردن به کیفیت اصلی و نخستین آن برای احدی جز خدا مقدر نیست، زیرا تا آنجا که معرفی اشیای مورد بحث آیات متشابه با الفاظ محدود انسانی ممکن و مقدر بود و تا آنجا که قریب آوردنش به ذهن انسانی امکان داشت این کار در آیات مذکور صورت گرفته، پس از این مقدار، مقدر نبود، این آخرین سرحد است، توقف در این مرز آخری برای هر انسان لابدی است چاره ای جز این ندارد، نه پایش توان پیشروی را دارد و نه ذهنش توان پرواز بیشتر، عقلش کوتاهی می‌کند و وسایلی در اختیار ندارد که آنطرف این مرز را و ورای این پرده ضخیم را بیش از این شناسائی کند.

برخی از دوستان می‌گویند: ما روایاتی داریم که مشعر بر اثبات علم تأویل به راسخون فی العلم است، در این رابطه چند نکته را قابل ذکر می‌شماریم:

• این درست است که اصحاب پیامبر صلی الله علیه وسلم و اهل

بیت وی بیش از هر کسی دیگر به زبان قرآن آشنا اند و از معارف آن بهره مند و باید برای درک دقیق قرآن به رأی آنان رجوع کرد، هیچ مسلمان در این رابطه رأی مخالفی ندارد، اگر اختلافی وجود دارد در این خلاصه می‌شود که آیا راوی روایت کیست؟ آیا این روایت از طریق مصنون و امینی به ما رسیده؟ آیا تعدد راویان و بعد زمان تأثیری بر آن نگذاشته و موجب تغییری در الفاظ روایت نشده؟ آیا اهتمام به درج روایات به همان پیمانۀ ای بود که به ضبط و ثبت آیات صورت می‌گرفت؟

• نباید روایت را اصل گرفت و آیات قرآن را به نفع آن توجیه کرد، برعکس هر روایت را باید به قرآن راجع کرد و در صورتی پذیرفت که با قرآن تصادم نکند، پیامبر صلی الله علیه وسلم می‌فرماید: اگر حدیثی منسوب به من به شما رسید و با قرآن تعارض داشت آنرا به دیوار بکوبید.

• روایتی که با عقل سازگار نبود و بر مطلبی تأکید داشت که با عقل آدمی تصادم می‌کند و روایتی که در آن گفتاری به شخصیت بزرگ و با عظمتی منسوب شده که با شخصیت های بزرگ نمی‌سازد و در معیار های اسلامی سخن ضعیف و قبیح شمرده می‌شود، مثل مدح و ستایش خود و دشنام به دیگران، اظهار علاقمندی به اقتدار، خود را عالم، شجاع، مستحق زعامت و رهبری خواندن، ادعای علم غیب داشتن، باید در مورد اصل روایت و راوی آن شك کرد، لازم است آنرا کنار گذاشت و از تبلیغ آن و استناد بر آن خودداری ورزید. ممکن نیست شخصیت بزرگی خود را توصیف کند، امکان ندارد عالم

تأویل ----- حقیقت توحید و شرك

به قرآن ادعای علم غیب کند، از شخصیت صالح و مؤمن بعید است که خود را مستحق زعامت و رهبری مردم بشمارد و چنین ادعایی را بزبان بیاورد. متأسفانه برخی از مردم به خیال مدح و ستایش از شخصیت های بزرگ حرف هایی را به آنان منسوب می کنند که از عظمت آنان می کاهد. ممکن نیست شخصیت دانشمند، عالم به مبانی دین و متخلق به خلق اسلامی در مورخود بگوید: من راسخ فی العلم هستم و به تأویل متشابهات آگاهم، اگر آگاه می بود باید بجای ادعا عملاً این کار را انجام می دادند و چند موردی از آیات متشابه را تأویل می کردند، ما که در اقوال گرانمایه این بزرگواران هرگز چنین موردی را نمی یابیم.

• از تحلیلی که برادر محترم دکتر ایچی در مورد تأویل داشته اند چنان فهمیده می شود که الفاظ قرآن معانی متعددی دارند و آیات قرآن دارای ظهر و بطنی است و در بطن آن بطن های متعدد دیگری! باید بنگریم که آیا این تعبیر مترادف با ستایش قرآن است یا انتساب عیبی به ساحت مقدس آن؟!

در باره قرآن دو تصور می تواند وجود داشته باشد:

• قرآن کتابیست واضح، قابل فهم و آسان که از "آسمان" به "زمین" نازل شده و برای مخاطبش قابل درک.

• قرآن دارای مواردیست مبهم، صعب، پیچیده و غامض که جز عده قلیلی دیگران از درک و فهم آن عاجز اند.

باید بنگریم که کدام یکی از این دو تصور، در مورد قرآن حقیقت داشته و قضاوت سالم و منصفانه در باره این کتاب الهی کدام

است؟

چه چیزی باعث شده که عده در مورد قرآن تبلیغ می‌کنند که این کتاب جز عده قلیلی، برای دیگران قابل فهم نیست؟؟

آیا این تصور از فهم و درک عمیق نسبت به قرآن مایه گرفته، یا از احترام و تقدس مبالغه آمیز، یا از جهل و عدم فهم آن و یا از خود غرضی و انحصار طلبی؟؟

اینها برای اثبات نظرات شان چه دلایلی دارند؟

بخش های مبهم، پیچیده و غامض قرآن از نظر آنان کدام ها اند؟

هرچند این موضوع به بحث خیلی مفصل ضرورت دارد، ولی تا آنجا که حوصله این مقاله اجازه می‌دهد توضیح مطالب آتی را ضروری می‌شماریم:

قرآن بر این مطلب تأکید دارد که آیاتش روشن، واضح، قابل فهم و آسان است و غموض و پیچیدگی در آن وجود ندارد. چنانچه می‌فرماید:

تَلْكَ ءَايَاتِ الْكِتَابِ الْمُبِينِ: اینها آیات کتاب مبین و هویداست.

این مطلب ده ها بار در قرآن آمده است.

وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْءَانَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ* القمر: ۱۷

و یقیناً قرآن را برای یاد دهانی آسان ساخته ایم آیا پند گیرنده

است؟؟

این آیه سه بار در قرآن ذکر شده است.

در صورتیکه خدای حکیم که این کتاب را نازل کرده است، خود با تأکید و با الفاظ واضح که هیچنوع تأویلی را نمی‌پذیرد، بطور مکرر می‌فرماید که قرآن واضح است، مبین و هویداست و برای هر پند گیرنده آسان و قابل فهم است، اگر کسی در برابر این قضاوت قاطع الهی ادعا کند که قرآن بخش‌های غاض و پیچیده ای دارد که برای همه قابل درک نیست، آیا درست است که به این حرفها اعتنا کرد؟ آیا این قضاوت مغایر فیصله قرآن نیست؟ و بی باکی و جرأت ناروا بحساب نمی‌آید؟ خدا در باره کتاب خود چیزی می‌گوید و آنان چیز دیگری؟ خدای حکیم این عیب و نقص را از ساحت مقدس کتاب مبین خود نفی می‌کند که دارای موارد پیچیده غیر قابل فهم باشد، ولی آنان این قبح و عیب را به آن نسبت می‌دهند و برای اثبات آن تلاش می‌ورزند!!

در حالیکه صدها آیه قرآن بر این مطلب تأکید دارد، اگر تنها همین دو مورد را که بطور مکرر آمده است، در نظر بگیریم آیا کافی نیست که از قضاوت مغایر آن در باره قرآن خود داری کنیم و هرگز نگوئیم که این کتاب مبین الهی پیچیدگی هائی دارد؟

خدا و پیامبرش که مردم را تشویق می‌کند به قرآن رجوع کنند، آنرا مشعل راه خود بسازند، با رجوع به این کتاب از تاریکی‌ها بسوی نور و روشنائی هدایت می‌شوند، در آینه این کتاب خود را خواهند شناخت، خدای شان را خواهند یافت. دنیای شانرا شناسائی خواهند کرد، خوب و بد، مضر و مفید را از هم تفکیک خواهند نمود، این کتاب معیار است، ملاک است، ترازو است، مشعل است، رهنماست، نازل شده برای همه و قابل درک و قابل استفاده برای همه

... ولی آنان برعکس در باره قرآن حرف های دارند که معنایش این است: پی بردن به مفاهیم قرآن از سویه و توان شما بالاتر است، این کتاب برای همه نیست، برای همه قابل درک نمی باشد، خود دارای غموض و پیچیدگی هاست، بجای آنکه وسیله شناخت باشد، خودش به واسطه شناخت ضرورت دارد!! بجای آنکه مشعلی برای تنویر تاریکی ها و ظلمات باشد، برای روشننگر دیگری ضرورت دارد!! چه قضاوت ظالمانه ای!! چه برداشت ناروایی!!

قرآن می فرماید: اگر در این کتاب با اشکالی برخوردید و مفهوم هر یکی از آیات برای تان پیچیده جلوه کرد، توضیح آنرا در آیات دیگری جستجو کنید که این کتاب برخی برخی دیگرش را توضیح و تشریح می کند، خود اشکال زداست، خود به سؤالات جواب می دهد و ابهامات را رفع می کند.

پیامبر علیه السلام می فرماید: اگر حدیثی منسوب به من به شما رسید ولی آنرا مغایر قرآن یافتید به دیوارش بکوبید!!

اما اینها می گویند: حرف ما در مورد قرآن معیار و ملاک است!! بجای ارجاع اختلاف رأی به قرآن، برعکس باید موارد اشتباه بر انگیزی که در قرآن وجود دارد با رأی ما سنجیده شود!!

فحمت های دینی همواره این عارضه را داشته که پس از مدتی حاملین کاذب آن، در شکل طیف معین و دسته خاصی که از دین برای خود دکان می سازند و آنرا وسیله تحمیق مردم ساخته، مال شانرا به ناحق و با نیرنگ های دین گونه می خورند، تبارز نموده، و مانع اصلی رسیدن مردم به دین می شوند، قرآن در مورد این عارضه خطرناک

می فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْأَحْبَارِ وَ الرُّهْبَانِ لِيَآكُلُونَ أَمْوَالَ
النَّاسِ بِالْبَطْلِ وَ يَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ... التوبه: ۳۴

ای مؤمنان! بیشتر احبار و رهبان "علمای یهود و روحانیون
نصاری" اموال مردم را بناحق می خورند و از راه خدا مانع
می شوند.

هرباری که دین به حرفه و پیشه این طیف مردم تبدیل شده و
بوسیله تحمیق مردم و مانع وصول آنان به اصل دین مبدل شده است،
خدای مهربان بر مردم، پیامبرانی را مبعوث کرده است تا دین را از
انحصار این طبقه بیرون آرد، خرافاتی که بعنوان دین، توسط این گروه
به خورد مردم داده شده و گرد و غباری که بر چهره تابناک دین
انباشته اند و آنرا از مردم پنهان داشته اند، زدوده شود، "بارهای
گرانی" که بردوش مردم گذاشته اند، دور انداخته شود و "اغلال" و
"زنجیر و زولانه هائی" که بردست و پا و گردن مردم انداخته اند
شکسته شود، موانعی را که میان خدا و مردم از يك سو و دین و مردم
از سوی دیگری ایجاد کرده اند و به آنان گفته اند که برای رسیدن به
خدا و درك حقیقت دین ناگزیرید از طریق ما عمل کنید، راه های
رسیدن به خدا از ما می گذرند، ما واسطه ایم، دامن ما را بگیرید تا بخدا
برسید، ما دربانیم خانه خدا را، ما کلیدیم باب علم دین را، داخل
شدن و بالارفتن فقط به اجازه ما ممکن است، همه این موانع ایجاد شده
از واهمه های این گروه انحصار طلب را بکوبند و از راه کسانیکه
می خواهند به زودی و بدون موانع به خدا و دین او وصل شوند

بردارند، و بمردم "عیال خدا" و مخاطبین اصلی دین او بگویند: خدا نزدیک شماست، در همه جا و همه حال با شماست، فریاد تانرا می شنود، از رگ گردن به شما نزدیکتر است، خدا خدای همه است، میان او و بندگانش به واسطه ای ضرورت نیست، کسی را توان و جرأت سفارش و شفاعت به بارگاه او نیست، مگر به اذن او، ضروری را که خدا خواسته است احدی نمی تواند دفع کند و منفعتی را که خدا اراده کرده است احدی نمی تواند مانع شود، بدون درنگ و مستقیماً بدون جستجوی واسطه و وسیله، به خدا رجوع کنید و از او استمداد بجوئید. بجز او نه کسی را عبادت کنید و نه از کسی استمداد بجوئید.

خدا کتابش را برای "مردم" فرستاده است، مخاطب او همه مردم است، نه طبقه خاصی، این کتاب را خدای برتر رحمان به سطح درک و فهم "مردم" "نازل" کرده است و از درک و فهم آنان "بالا" نه برده است.

کسانی که در مورد قرآن تبلیغ می کنند که پیچیده و غامض است، یا کسانی اند که می خواهند دین در انحصار آنان باشد و با عام شدن دین دکان آنان به کساد می گراید، و یا کسانی اند که به قرآن رجوع نکرده اند، و زحمت درک و شناسائی آیات آنرا متحمل نشده اند، برای توجیه "جهالت" و تبرئه "کسالت" خود بر مقوله پیچیده و "صعب الدرك" بودن قرآن استناد کرده اند و یا کسانی اند که تحت تاثیر این تبلیغات قرار گرفته اند و بدون غور و تعمق آنرا پذیرفته اند. دلیل عمده ای که این گروه ارائه می کند این است که می گویند: قرآن دارای دو نوع آیات است: محکم و متشابه، آیات محکم دارای الفاظ روشن و مفهوم واضح بوده، برای هر کسی قابل درک و سهل الفهم

است، ولی آیات متشابه به استناد خود قرآن غیر قابل تأویل اند!!

در حالیکه حقیقت غیر از این است، خدای رحمن که دین را برای تنظیم زندگی انسان می‌فرستد، با الفاظ واضح، به زبان مردم و با کلمات مروج آنان درباره خودشان و ماحول ملموس و محسوس شان با آنان تکلم می‌کند، خوب و بد و مفید و مضر زندگی را به آنان نشاندهی می‌کند و راه خوب زیستن، خوب مردن، خوب اندیشیدن و درست فهمیدن را به آنان می‌آموزاند، دین را از "آسمان" به "زمین" "پائین" می‌آورد، به حدی پائین می‌آورد تا برای مردم "امی" قابل فهم شود و حتی حامل آن يك "امی" باشد ولی پس از سپری شدن مدتی و کنار رفتن حاملان راستین و نخستین، بتدریج این دین قابل فهم برای همه که سر و کارش با تنظیم زندگی مردم بود، بدست کسانی می‌افتد که دین را در انحصار خود می‌گیرند، به مردم می‌گویند: این دین فقط برای ما قابل فهم است، دیگران نمی‌توانند مستقیماً به دین رجوع کنند و به اسرار و رموز آن پی ببرند، زبان خدا را فقط آنان بلد اند، دیگران باید ذریعه این "ترجمان‌ها" با خدا صحبت کنند. دین سهل و آسان را پیچیده و دشوار می‌سازند، دینی که با تنظیم امور زمین سروکار داشت به دینی تبدیل می‌شود که فقط درباره آسمان صحبت می‌کند، خدا دین را از آسمان به زمین فرود آورده بود، ایشان از زمین به آسمان بالا می‌برند، بجائیکه برای همه قابل دست رسی نباشد. دینی که "امی" می‌توانست آنرا حمل کند، به دینی تبدیل می‌شود که فیلسوف‌ها از درك الفبای آن عاجز اند. دینی که درباره طبیعت بحث داشت به دینی در می‌آید که فقط درباره خارق العاده‌ها و جریانات ماورای طبیعت نجوی می‌کند، دین مجموعه از خارق العاده‌های موهومی، بریده از

طبیعت، نا آشنا برای مردم، غامض و غیر قابل فهم می شود، همه الفاظ واضح مذهب که درباره اشیای ملموس و مشهود آمده، محکم و غیر قابل تأویل بوده، معانی جدیدی برای خود کسب می کند، غیر از معانی که در قاموس مردم برای آن یافت می شوند، اگر کتاب خدا از آفتاب، مهتاب، ستارگان، آسمان ها، زمین، کوهها، دریاها، ابرها، باران... و هرچه در این طبیعت است بحثی دارد، معانی همه این الفاظ غیر از آن چیزی می گردد که عامه مردم از آن فهمیده اند، باید معنای اصلی و مطابق مذهب این الفاظ را از "دین فهمان" آگاه به "اسرار دین" و آگاه به "بطن کلمات" بجویند، در غیر آن دچار مغالطه می شوند، و دین را بشکل نادرست تعبیر می کنند!! این پدیده شوم را که عده ای مکار، دین را به این منظور غامض و پیچیده جلوه می دهند که در انحصار آنان بماند و عامه مردم از فهم آن احساس عجز نموده، نظرات غرض آلود خود را بنام دین به خورد مردم بدهند و عامه مردم برای فهم (بطن کلمات) کتاب خدا به آنان رجوع کنند، قرآن چنین ترسیم می کند:

وَإِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقًا يَلُؤُونَ أَلْسِنَتَهُم بِالْكِتَابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنَ
الْكِتَابِ وَمَا هُوَ مِنَ الْكِتَابِ وَيَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَمَا هُوَ
مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَيَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَهُمْ يَعْلَمُونَ *

آل عمران: ۷۸

و گروهی از آنان زبان شانرا بر نوشته و کتاب (خودشان) چنان می پیچانند که آنرا از کتاب (خدا) بحساب آری، در حالیکه جزء کتاب خدا نیست و می گویند: این گفته ها همه از سوی خداست،

تأویل ----- حقیقت توحید و شرک

در حالیکه از سوی خدا نیست، و بر خدا دروغ می‌بندند در
حالیکه می‌دانند!!

مشاهده می‌کنید که این گروه مکار، گفته‌ها و نوشته‌های خود را به کتاب خدا منسوب می‌کنند و تعبیر و تفسیر غرض آلود خود را تفسیر و تعبیر الهی می‌شمارند، این افتراء دروغین را عمداً و دانسته مرتکب می‌شوند، خوب می‌دانند که نه در کتاب خدا چنین گفته‌ای سراغ می‌شود و نه مدعای کلام خدا همانست که ایشان ادعا می‌کنند. از آیات متصل به این آیه بوضوح فهمیده می‌شود که مبتلایان به این آفت یا وارثان استفاده جوی کتاب اند یا زمامدارانی که از دین چون وسیله‌ای برای اثبات حق زعامت خود بر مردم استفاده نموده و چون آله‌ای برای دوام سلطه خود بکار می‌برند و یا آنانکه با انتساب به شخصیت‌های بزرگ و پیوند خوئی و نسبی با پیام‌آوران گذشته کسب امتیازات می‌کنند و مردم را به بردگی و غلامی خود کشانده‌اند. همینها اند که این شخصیت‌ها را تا مقام الوهیت بالا می‌برند، شریک خدا می‌سازند، عالم بالغیب و متصرف امور معرفی می‌کنند، توسل به آنان و استمداد از آنان را ضروری می‌شمارند و ادعا می‌کنند که فقط با پناه بردن به آستان آنان در پناه خدا قرار می‌گیرید و با تقدیم عرایض به محضر آنان، دعا‌های تان بسوی خدا بالا می‌رود. این تبلیغات را به حکم محبت با این شخصیت‌ها و بالا بردن هر چه بیشتر من: زلت و مقام آنان نمی‌کنند، بلکه برای تثبیت جایگاه خود می‌کنند، چون وارث معنوی آنان اند!! و طبیعیت است که همه این امتیازات از آن گذشته‌های پر عظمت، برای ایشان به میراث مانده است، قرآن چه خوب می‌فرماید:

مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ
لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَادًا لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَ كُنْ كُونُوا رَبَّانِينَ بِمَا
كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَبِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ وَلَا يَأْمُرُكُمْ أَنْ
تَتَّخِذُوا الْمَلَائِكَةَ وَالنَّبِيِّينَ أَرْبَابًا أَيَأْمُرُكُمْ بِالْكُفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ
مُسْلِمُونَ*

آل عمران: ۷۹ - ۸۰

برای هیچ مسلمان نمی‌سزد که خدا کتاب و حکم و نبوت به او
عطا کند و او پس از "عطای الهی" به مردم بگوید: علاوه بر خدا
بنده من باشید! بر عکس "برای او این سزاوار است که بگوید":
بنابر آنکه کتاب را تعلیم و تدریس می‌کنید، خدا پرست باشید و
شما را نمی‌گمارد که فرشته‌ها و انبیاء را ارباب خود بگیرید "و کار
ساز خود بشمارید" آیا شما را به کفر بگمارند بعد از آنکه "در
نتیجه دعوت آنان" مسلمان شده اید؟!

چه ضررهای بزرگی که از این ناحیه به دین رسیده است و چه
انحرافات عمیقی که این آفت در اصل دین باعث شده است!!

اگر بگوئیم که همین عامل، باعث تحریف دین و کنار رفتن آن از
عرصه زندگی، و زندانی شدنش در زندان خرافات، و محدود ماندنش
در کنج مابعدالموت شده است، مبالغه نکرده ایم.

اعتقاد به اینکه الفاظ قرآن دارای بطن‌های متعددی است، راه
را برای کسانی باز کرده که خواسته‌اند نظرات خود را بنام دین و
مذهب جایبندازند و بدعت‌های شانرا با استناد به "بطن" هائی که
خود تراشیده‌اند اصل دین جلوه دهند.

تأویل ----- حقیقت توحید و شرک

ابداع سنن تازه و ایجاد ضوابط جدید مذهبی گونه و افزایش آن بر اصل مذهب و ارزش دادن به این بدعتها و نوآوریها به پیمانہ ای که بر اهتمام بر مبادی و اساسات مذهبی چربی می کند از آفتهای دیگری است که مذهب داران به آن مبتلا می شوند. در حالیکه تقاضای التزام به مذهب آن است که نه چیزی بر آن افزوده شود و نه چیزی از آن کاسته شود.

از نظر مذهب به همان پیمانہ ای که کاستن از دین جرم و گناه است، افزودن چیزی بیش از آن گناه و جرم است. در اینجا آراستن و پیراستن هر دو ممنوع است، دین زیبا و مکمل آست، نه به خد و خال ضرورت دارد و نه به خراش و تراش. ولی عده ای از مذهب داران حرفه پی در یک مرحله بخصوص و برای اغراض و مقاصد خاصی جلو می آیند و بعنوان آرایش مذهب و بخاطر جلب مردم، سنن تازه مذهبی گونه وضع می کنند و مردم را به مراعات آن وادار می سازند. اهتمام و ترکیز بر این مکلفیتهای وضع شده تازه، کارش به تدریج بجایی می رسد که اعتناء به اصول و مبادی مذهب را زیر شعاع خود می گیرد، از مذهب ساده و آسان و همگام و هماهنگ با خواسته های فطری انسان و سازگار با استعدادهای درونی اش، مذهب پیچیده، مملوء از شکلیات و دشوار بر فطرت سلیم درست می کنند و به مذهبی پر از خرافات تبدیل می شود که آدمی در آن احساس ضیق صدر و اختناق می کند و آنرا منافی عقل و نیازهای طبیعی خود می شمارد.

همین آفت باعث می شود تا قیود اضافی مغایر روح دین، بعنوان اخلاص بیشتر و تقاضای تقوا و پرهیزگاری وضع شود، چیزهای حلال

حقیقت توحید و شرک ----- تأویل

تحریم گردد و افزایش غیرضروری در وجائب و مکلفیتهای مذهبی به عمل آید و به اصطلاح قرآن، بار مردم را گرانتر سازند و دست و پای مردم را با غل و زنجیر ببندند.

اگر به قرآن رجوع کنیم بوضوح می‌یابیم که یکی از مسئولیتهای دعوتگران را معالجه همین بیماری و نجات پیروان راستین مذهب از این آفت می‌شمارد و توضیح می‌دهد که پیامبران اکثراً با این مشکل مواجه بوده اند که چگونه پیروان مذاهب تحریف شده را متقاعد سازند که پیشوایان مذهبی آنان مرتکب بدعت شده اند و افزایش ناروایی در مذهب به عمل آورده و چیزهای حلالی را بر آنان حرام ساخته اند، چنانچه در رابطه با یکی از پیامبران که در خطابش به مردم همین مطلب را توضیح می‌دهد، چنین می‌فرماید:

"وَلَا حِلَّ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ وَ جِئْتُمْ بِنَايَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ" آل عمران: ۵۰

و تا برخی از آنچیزی را برای تان حلال سازم که بر شما حرام گردیده است. و از سوی پروردگارتان نشانه ای برای تان آورده ام پس از خدا بترسید و از من اطاعت کنید.

همچنان در رابطه با اهداف بعثت پیامبر (صلی الله علیه وسلم) که می‌آیند تا بارهای گرانی را که بر دوش مردم گذاشته اند، کنار بگذارد و غل و زنجیرهایی را که دست و پای مردم را با آن بسته اند پاره پاره کند چنین می‌فرماید:

الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا

عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُم بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ *

الاعراف: ١٥٧

کسانی که از پیامبر "آگاه" امی پیروی می کنند، همان کسی که اسمش را نزد خود نوشته در تورات و انجیل می یابند که آنرا به معروف می گمارد و از منکر باز می دارد، پاکیزه ها را برای شان حلال و آلوده ها را برای شان حرام می سازد و بارهای شان را و زنجیرهایی (که بر دست و پای) شان (بود) از آنان پائین می آورد، پس هرکی بر او ایمان آورد و تقویه اش کرد و کمکش نمود و از نوری پیروی کرد که با وی فرستاده شده، ایشان رستگارانند.

مشاهده می کنید که پیامبر از بارها می کاهد و زنجیرها را میدرد، و انسان های در بند قیود اضافی را آزاد می سازد، همه پاکیزه ها را که در گذشته برخی از آنها تحریم گردیده بود حلال ساخته، حرمت آن را از میان برمی دارد و همه آلوده ها را تحریم می کند و مشعل فروزان در اختیارشان می گذارد تا از تاریکی ها و اوهام و خرافات آنان را برهاند و پرده های ظلمت و تاریکی را که بر دیده ها و عقلهای آنان انباشته شده، کنار بزند.

تصحیح برخی از اشتباهات

روزنامه همشهری در شماره های مورخ ۴ و ۵ اردیبهشت، مقاله بنده تحت عنوان "دیدگاهی دیگر در باره تأویل" را به نشر سپرد که از آن سپاسگذارم، مخصوصاً از تبصره دوستانه ای که در مقدمه این مقاله داشتند، ولی در شماره سه شنبه ۱۱ اردیبهشت، شاهد تبصره دیگری در باره همین مقاله و مغایر تبصره قبلی بودم که نشان می داد گروه معارف روزنامه بنابر نشر این مقاله تحت فشار قرار گرفته، به عذر خواهی وادار شده و برای "تبرئه خود" و "جبران اشتباه" وعده پی گیری این بحث و استفتاء از علماء و مراجع عظام را داده اند.

چند شماره بعدی روزنامه مصاحبه هایی با عده ای از دانشمندان و علمای عزیز را در همین رابطه به نشر سپرد، صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران نیز درباره همین موضوع مصاحبه مفصلی با یکی از علماء داشت که همه را باعلاقمندی و دقت تعقیب کردم، در ایطار این تبصره ها و گفت و گوها تذکر نکات آتی را ضروری می شمارم:

• اقدام روزنامه همشهری را در انعکاس آراء مختلف تمجید می کنم. حقیقت زمانی بیشتر متجلی می شود که در کنار معارض خود گذاشته شود، حق پرستان از مناقشه و ارائه دیدگاه های معارض بیمی ندارند، برعکس آنرا ضروری می شمارند و با پیشانی باز استقبال می کنند. این "باطل" است که در "تاریکی و تنهایی" خوش است و آنرا می پسندد و از "روشنایی و رویارویی" بیمناک است و در آن اضمحلال خود را می بیند. "حقیقت" گم شده مؤمن است، مؤمن حوصله شنیدن هر حرفی را دارد، با سعه صدر می شنود ولی از بهترین آنها پیروی

تأویل ----- حقیقت توحید و شرک

می‌کند، "یستمعون القول فیتبعون احسنه"

مگر نمی‌بینید که قرآن حتی در جواب کسانی که می‌گفتند: پیامبر مجنون است، حرف‌های او القاءات شیطان است، ساحر، جادوگر و کاهن است... با چه شیوه‌ای آموزنده جواب می‌گوید و عظمت و بزرگواری خود را در نحوه پاسخگویی به نمایش می‌گذارد:

وَمَا صَاحِبِكُمْ بِمَجْنُونٍ * وَ لَقَدْ رَءَاهُ بِالْأُفُقِ الْمُبِينِ * وَ مَا هُوَ عَلَى
الْغَيْبِ بِضَنِينٍ * وَ مَا هُوَ بِقَوْلِ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ * فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ * إِنْ
هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِّلْعَالَمِينَ * لِمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ *

التکویر: ۲۲-۲۸

"رفیق" تان دیوانه نیست، در افق نمایان آنرا دیده است، "چون کاهنان" بر غیب بخیل نیست "که در برابر غیبگویی‌ها پاداش می‌ستانند"، و "گفتارش" سخن شیطان رانده شده نیست، پس به کجا می‌روید؟! این که جز پند و یاددهانی‌ای برای عالمیان نیست، برای هرکی از شما بخواهد راست رو شود.

می‌دانید که این پاسخ از سوی کدام ذات است؟ از سوی خدای قهار و مالک الملک، که فیصله مرگ و زندگی در اختیار اوست، مالک خزانه‌های رزق و روزیست و "فعال‌لمایرید" است!! در جواب این گروه گستاخ و دشمن حق، بجای آنکه شاهد برخورد قهرآمیز و نزول عذاب فوری باشیم، برعکس با اسلوب مملوء از لطف و مهربانی به آنان پاسخ می‌دهد و پیامبر علیه السلام را "رفیق" آنان می‌خواند!!

و اما در رابطه با مبحث "تأویل" باید گفت:

• متأسفانه عده ای از دوستان، "تفسیر" و "تأویل" را دو لفظ مترادف می‌گیرند، درحالی که چنین نیست، قرآن لفظ "تأویل" را در رابطه با آیات متشابه بکار برده، نه برای تبیین و تفسیر همه آیات، از نظر قرآن سعی برای "تأویل متشابهات" عمل مذموم است، عمل کسانی که دل بیمار دارند و در پی ایجاد فتنه اند. مایه تعجب خواهد بود اگر کسی با وجود مشاهده این آیه صریح قرآن نداند که "سعی برای تأویل متشابهات" عمل مذموم است:

فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَبَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَ
ابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ... آل عمران: ۷

و اما آنانکه در دلهای شان کجی است "بنابر همین کجی" بدنیاال متشابهات قرآن می‌روند، در جستجوی فتنه و در جستجوی تأویل آن، در حالیکه تأویلش را جز خدا هیچ کسی نمی‌داند.

نمی‌دانم چگونه این عمل مذموم برای انسان را به "راسخون فی العلم" نسبت می‌دهند.

باید توضیح داد که چرا تلاش انسان برای "تأویل متشابهات" عمل مذموم است؟

می‌دانیم که "غیب" را جز از طریق تشبیه با "مشهود" نمی‌توان درک کرد، انسان نه قادر به درک چگونگی اشیای عالم غیب است و نه الفاظی در قاموس خود برای معرفی و شناسایی آنها دارد. قرآن برای معرفی این عالم به مخاطب خود، و برای آنکه "تصویر" قابل درکی از اشیای عالم غیب برای او ترسیم کند، از فن تشبیه استفاده نموده، با

تأویل ----- حقیقت توحید و شرك

آیات "متشابه" خود انسان را بسوی عالم غیب رهنمائی کرده و درك نسبی از غیب را برای او مقذور ساخته است. تصویری که قرآن طی آیات متشابه خود از "عالم غیب" ارائه می‌کند آخرین حد ظرفیت انسان و توان درك و فهم او در آن مراعات شده، تا آنجا که ذهن انسان قد می‌داد، تا آنجا که قاموس انسان و الفاظ و کلماتش توانمندی افاده مطلب را داشت و تا آنجا که قریب آوردن اشیای عالم غیب با استفاده از فن تشبیه و بکارگیری قاموس متداول انسان مقذور بود، این کار را کرده است، بیش از این مقذور نیست، "انسان حدشناس" در این مرز هائی توقف نموده، به این مقدار اکتفاء می‌کند، ولی انسان "بیمار دل"، شكاک و غیر مقتنع به حد خود، با بالهای ضعیف قصد بلند پروازی می‌کند و پا را از گلیم خود فراتر می‌گذارد.

از فحوای تمه آیه به صراحت فهمیده می‌شود که "الراسخون فی العلم" بجای تلاش در جهت "علم به تأویل متشابه" می‌گویند: "آمنأ به: به آن ایمان آوردیم"، "كل من عند ربنا: همه اش از سوی پروردگار ماست"

برخی از دوستان بنا بر عدم توجه به این نکته که لفظ "تأویل" متعلق به "متشابهات" است، و اینکه "تأویل" غیر از "تفسیر" است، در خیلی از موارد مرتکب اشتباه شده اند، هرگاه با آیه های مواجه شده اند که مجمل بوده، به شرح و تفصیل ضرورت داشته، یا مجاز و تمثیل و استعاره ای در آن بکار رفته، گفته اند: این آیات برای همه و به آسانی قابل فهم نیست، به تفسیر ضرورت دارد. پس ما ناگزیریم "تأویل" کنیم!! بعد جلو رفته اند و "تأویل" را به دو بخش تقسیم کرده اند: "تأویل" جائز و ناجائز!! و همین را مبنای استدلال خود قرار داده اند و

گفته اند: باید تأویل کرد، باید عده ای تأویل متشابهات را بدانند!! در حالیکه این استدلال ضعیف با استناد بر فرضیه نادرست است. ما تبیین، تشریح و تفسیر آیات را ناجائز نخوانده ایم، "تأویل" آیات متشابه را عمل مذموم و کار افراد "بیمار دل" خوانده ایم.

• در باره "الرسخون فی العلم" باید گفت که قرآن عده ای از علمای اهل کتاب را نیز به این صیغه یاد کرده است چنانچه در آیه ۱۶۲ سوره النساء می فرماید:

لَكِنَّ الرَّسَّخُونَ فِي الْعِلْمِ مِنْهُمْ وَالْمُؤْمِنُونَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ
وَمَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ وَالْمُقِيمِينَ الصَّلَاةَ وَالْمُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَالْمُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ أُولَئِكَ سَنُؤْتِيهِمْ أَجْرًا عَظِيمًا*

لیکن "راسخون فی العلم" شان و مؤمنان باور کننده به آنچه بسوی تو نازل شده و به آنچه پیش از تو نازل شده، و برپا دارندگان نماز و زکات دهندگان و باور کنندگان به خدا و روز آخرت، به آنان پاداش بزرگی خواهیم داد.

حصر "راسخان فی العلم" در عده محدود و مشخصی نه تنها با قرآن نمی سازد بلکه مغایر آن است.

• با آنکه آیات قرآن "صریح الدلاله" اند، الفاظ را در سلك خاصی، به نحو زیبایی چنان کنار هم می گذارد که هم مفهوم کلی آیه واضح و روشن باشد و هم معنای هر لفظ آن محدد و مشخص، مخاطب به زودی و آسانی بتواند مطلب آنرا دریابد و با اجمام و اغماضی روبرو نشود و اگر آیه ای به تنهایی برای او قابل فهم نباشد، از آیات قبل و

تأویل ----- حقیقت توحید و شرك

بعد آن مطلب را درك کند. معنی دقیق هر لفظ فقط در کنار الفاظ همجواریش قابل فهم است، و معنی دقیق هر آیه با توجه به سیاق و سباق آن و آیات قبل و بعد آن قابل درك. معنی "تأویل" را در کتب لغت نه، بلکه باید در خود قرآن و در آیه که ذکر شده است، جستجو کنیم، در کتب لغت شاید معانی متعددی برای آن بیابیم که از همه آنان در این آیه تنها یکی مراد بوده، این یکی را فقط در متن آیه مربوطه اش می توان تحدید کرد. اگر معنی لفظ "تأویل" را در متن آیه جستجو کنیم به آسانی پی می بریم که معنای آن "تفسیر"، "تبیین" و "تشریح" نیست بلکه برگرداندن به "اول" است، لفظی را از حالت تشبیه بیرون کشیدن، و به حالت نخستین آن درآوردن است، بجای اکتفاء به مفهومی که این تشبیه افاده می کند، سعی برای پی بردن به حقیقت مشبه و کنه آن است، مثلاً: در رابطه به آیه "الرحمن علی العرش استوی" بجای اینکه بگوئیم: این آیه به ما توضیح می دهد که خدای رحمن مالک این هستی است، زمام امور آنرا در اختیار دارد، همه چیز زمین و آسمان تحت سیطره وی بوده، "مالک" و "حاکم" این عالم است، همانگونه که از الفاظ "تاج پوشی" و "جلوس بر تخت شاهی" مفهوم پادشاه شدن و در اختیار گرفتن زمام سلطنت را می گیریم. اگر به این مقدار اکتفاء نکنیم، برعکس بگوئیم: معنی عرش چیست؟ کیفیت استوی خدای رحمن بر عرش چگونه است؟ این "تأویل" است، کاری که خداوند علیم از انسان نمی پسندد.

ما اگر در "مجاز" و "استعاره" نباید معنی "متبادر" و "متداول" کلمات را بگیریم، در آیات متشابه که هرگز چنین حقی را نداریم، ما در قرآن صدها آیه ای داریم که هیچ عاقلی معنی "متبادر" و "متداول"

حقیقت توحید و شرک ----- تأویل

الفاظ آنرا اخذ نمی‌کند، بلکه مفهوم آنرا از لابلای مجموع کلام مشخص می‌کند، مثلاً :

خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَرِهِمْ غِشَاوَةً وَ
لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ*
البقره: ۷

خدا بر دها و گوش های شان مهر کوبیده و بردیده های شان پرده ایست و برای آنان عذاب بزرگیست.

در این آیه نه معنای متداول و متبادر "ختم" مراد است، نه "غشاوة" بردیده ها.

آیه قبل از آن معنی دقیق این "آیه" و "الفاظ" آنرا مشخص می‌سازد، آیه قبل توضیح می‌دهد که هشدار در مورد این کافران سودمند نیست، به هیچ صورتی "حقیقت" را باور نخواهند کرد، نه خود تعقل می‌ورزند، نه حرف دیگری را می‌شنوند و نه از مشاهدات خود پند و عبرت می‌گیرند، صفحه ضمیرشان را زنگ آلود کرده اند، وجدان شان سرکوب شده، استعداد درک و فهم را از دست داده اند. همچنان:

اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ*
الفاتحه: ۵

در این آیه نه معنی ظاهری "صراط" مراد است و نه "مستقیم"، هردو برای افاده مفاهیم معنوی بکار رفته.

آیه قبل نشان می‌دهد که مراد از "صراط مستقیم"، تنها خدا را پرستیدن و تنها از خدا استعانت جستن است.

تأویل ----- حقیقت توحید و شرك

صَمْ بَكُمْ عَمِي فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ *

البقره: ۱۸

معنی متبادر "صم"، "بکم" و "عمی" نه مراد آیه است و نه مطابق واقع.

وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلًا *

الاسراء: ۷۲

آخر آیه نشان می‌دهد که مراد از "اعمی" گمراهی و عدم بصیرت است نه نا بینائی.

اگر در استعاره های قرآنی کسی حق ندارد معنی "متبادر" و "ظاهری" الفاظ را بگیرد، در "متشابهات" که به درجه اولی باید از این اشتباه خود داری کند.

• خداوند حکیم (ج)، "قرآن" را به بارانی تشبیه کرده که از آسمان نازل می‌شود و هر وادی به اندازه ظرفیت خود از آن سیراب می‌شود، هر وادی ای سهم خود را از آن می‌گیرد، وادی فراخ و عمیق، بیشتر و وادی تنگ و ضیق کمتر، هر مخاطب قرآن به اندازه فهم و درک خود از قرآن بهره مند می‌شود، فرد بی‌سواد و امی به اندازه ظرفیت خود و عالم و دانشمند به پیمانۀ فهم و بینشش، نه آن یکی به دلیل بی‌سوادی اش از فهم قرآن عاجز می‌ماند و نه این دیگری بنابر وسعت علم و دانش خود بر همه اسرار آن احاطه می‌کند، این سهم خود را برمی‌دارد و آن سهم خود را، هر کلامی که در آن این خصوصیت و شایستگی نباشد کلام ناقص است، ساحت مقدس کلام بلیغ الهی از چنین عیب و نقصی منزه است. کلامی که همه اش یا برخی از آن فقط برای عده محدودی قابل فهم بوده، و در غیاب آنان

برای مخاطبین خود مبهم و غامض و غیر قابل درک باشد، کلام ناقص است، نباید چنین عیبی را به قرآن نسبت داد، این قرآن را بلال حبشی، ابوذر غفاری، صهیب رومی و سلمان فارسی درک می‌کردند، هریکی نزد پیامبر علیه السلام آمده، با شنیدن آیاتی از کلام الله مجید ایمان آورده اند، مفهوم آیات را درک کرده اند و حامل پیام آنها شده اند، با آنکه نه صرف و نحو و بلاغت بلد بودند، نه فلسفه، منطق، ریاضی و حکمت خوانده بودند.

اگر کسی پرسد که: چگونه قوم "امی" پیامبر علیه السلام قادر به درک این قرآن بود، ولی امروز فلاسفه شما از درک آن اظهار عجز می‌کنند، چه توجیهی داریم؟ غیر از این چه می‌توانیم بگوئیم که مسلمانان خود قرآن واضح، مبین و آسان شانرا پیچیده ساخته اند، با "تأویلات" خود و با این ادعای خود که هر لفظ قرآن ظهر و بطنی دارد و در بطن آن بطونی. اگر چنین می‌بود باید پیامبر علیه السلام و یاران و شاگردان دست پرورده وی، رضوان الله علیهم، این "بطون" را حتماً توضیح می‌فرمودند، و نمی‌گذاشتند پس از ایشان عده ای بیایند به عنوان بطن کلمات قرآن، حرف خود را بر کرسی بنشانند و حرف "بطن" خود را بطن قرآن تعبیر کنند، ما در احادیث و اقوال ائمه کرام هیچ موردی را نمی‌یابیم که به مفهوم "تأویل متشابهات" باشد، احدی نگفته که عرش چگونه است، کیفیت استوی خدای رحمن بر عرش چگونه است، در باره "ید، اصابع، مجی، اتیان اخذ، امساک و بطش، نزول، استوی و هروله... و سایر الفاظی که در باره صفات و افعال الهی بکار رفته، هیچ توضیحی نداده اند. این بدان معنی است که ایشان از "تأویل متشابهات" خودداری کرده اند، چون تأویل آنها جز خدا

احدی نمی‌داند.

باید متوجه بود که اعتقاد به شخصیت‌ها و محبت با آنان باعث نشود که ما آنانرا تا مقام الوهیت بالا بریم، و گمان کنیم که "علم آنان" چون علم خدا جامع و شامل و کامل است و هرچه را خدا می‌داند آنان نیز می‌دانند، در حالیکه علم بهترین انسان در مقایسه با علم خدا چون نمی‌است که کسی با سر انگشت خود از بحر بی‌کرانی برمی‌دارد، محدوده علم انسان "عالم مشهود" است و اخباری که از عالم غیب از طریق وحی دریافت کرده است، مرز میان عالم "غیب و مشهود" آخرین مرز علم و آگاهی انسان است، در این مرز با خط قرمز مواجه می‌شود، آنطرف مرز را با "علم" خود نه بلکه با اخباری بطور نسبی درک می‌کند که از سوی خدای "عالم الغیب" و از طریق وحی دریافت کرده است. قرآن چه خوب می‌فرماید:

قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ وَمَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ *

النمل: ۶۵

بگو: که احدی در آسمان‌ها و زمین جز خدا، غیب را نمی‌داند و نمی‌فهمند که چه زمانی برانگیخته می‌شوند.

متأسفانه عده‌ای "اطلاع از غیب" از طریق "وحی" و "خبر" را با "علم الغیب" اشتباه می‌کنند و بنابر همین اشتباه احیاناً حرفی در مورد "علم غیب" می‌گویند که با آیات صریح قرآن تصادم می‌کند. قرآن علم غیب را از ماسوی الله با قاطعیت رد می‌کند، هیچ استثنائی را هم نمی‌گذارد، تمامی مخلوق زمین و آسمان را شامل این نفی می‌سازد.

• ما به تفاسیر معتبر اهل سنت و اهل تشیع مراجعه کرده ایم، در

حقیقت توحید و شرك ----- تأویل

هیچ یکی مواردی را نیافته ایم که گفته باشند: ما از "تفسیر" این آیه عاجزیم و فهم این آیه مختص برای "الراسخون فی العلم" است.

• اگر بپذیریم که در قرآن آیاتی وجود دارد که فقط عده ای قلیلی مطلب و مراد آنرا درک می کنند و این عده قلیل نیز اکنون و در زمان ما و در زمان های بعد از ما وجود ندارند، و در اقوال آنان نیز اشاره ای به مراد این آیات را نمی یابیم، در آنصورت با چند اشکال مواجه می شویم:

• چنین کاری با حکمت الهی نمی سازد.

• اقامی را به قرآن نسبت داده ایم و آنرا شامل مفاهیمی ساخته ایم که سودی بر آن مرتب نمی شود و مخاطبین قرآن استفاده ای از آن نمی کنند!! و این هتک حرمت به ساحت مقدس قرآن است. در قرآن نه چیز مبهمی وجود دارد، نه حرف بیهوده ای، نه چیز زیاد و کمی، قرآن سراسر حق است و باطلی در آن راه نمی یابد.

تأويل ----- حقيقت توحيد و شرڪ

جزم گرایی و تسامح

و اما در باره جزم گرایی که عده ای آنرا نفی می‌کنند و در عوض آن تسامح و تساهل را سفارش می‌دهند، و عده ای دیگر فراتر می‌روند و می‌گویند: حق جلوه‌های گوناگون دارد، هر کسی از زاویه ای به حق می‌نگرد و برداشتی از آن می‌کند، نباید احدی را بخاطر برداشت هایش از حق نکوهش کرد، چون معلوم نیست کدام برداشتی درستتر و واقع‌بینانه‌تر است و بر همه جوانب حقیقت احاطه کرده، برداشت‌ها نسبی‌اند، اختلاف دیدگاه‌ها و مذاهب را باید از این زاویه ارزیابی کرد، نباید به هیچ مذهبی تعصب ورزید و حق را در آن حصر کرد، لازم است جزم گرایی را کنار گذاشت. در این رابطه باید گفت: اصطلاح جزم گرایی اخیراً در ایران بر سرزبانها افتاده، مال فرهنگ جدید ایران است، که پس از آغاز مناقشات در مورد جواز و عدم جواز پلورلیزم دینی در ایران رونق یافت و به بازار مطبوعات عرضه شد، متأسفانه عده ای آنرا خیلی "عامیانه" جا و بی‌جا بکار می‌برند، و نفی آنرا حتی در مسائل مهم اعتقادی سفارش می‌دهند!! از این گروه مخالف جزم گرایی می‌پرسیم: اگر بر دیدگاه شما مبنی بر نفی

جزم گرانی ----- حقیقت توحید و شرك

جزم گرایی صحه بگذاریم، در عوض پیشنهاد شما چیست، ظن گرایی، گمان گرایی، حدس گرایی،؟! آیا در مسایل اعتقادی می توان جزم گرا نبود؟!

ما معتقدیم که "حق" یکیست، دوگانگی نمی پذیرد، در دو طرف راست و چپ "حق" جز "ضلال: گمراهی" چیزی دیگر وجود ندارد، "و ما ذا بعد الحق الا الضلال: و آیا بعد از حق چیزی جز گمراهی وجود دارد؟" حق چون راه راستیست که در دو طرف آن دیوار هائی است که به سمت راست و چپ آن درهائی گشوده شده، هر دری از این درها منفذی بسوی گمراهی و ضلال است.

اعتقاد به حق باید چنین باشد: دو به علاوه دو مساوی چهار و دیگر هیچ. جز چهار هر چه بگویی باطل است، اگر بگویی: نه ان شاء الله چهار می شود، اشتباه کرده ای، ان شاء الله را غلط بکار برده ای، مورد استعمال ان شاء الله این نیست، قرآن می فرماید: زمانی انشاء الله بگوئید که می خواهید کاری را در آینده انجام بدهید، می خواهید تعهدی بکنید و قراری بگذارید. استعمال این کلمه در موردی چون، سلامت باشی ان شاء الله، خداوند برکت بدهد ان شاء الله، چنین شد ان شاء الله، چنان کرد ان شاء الله و ... اشتباه است.

اگر بگویی $2+2=4$ والله علم بالصواب، اشتباه کرده ای، "والله أعلم بالصواب" را غلط بکار برده ای، این تتمه کلام را زمانی بکار ببر که کلام غیر یقینی و ظنی مبتنی بر حدس و گمان خود را گفته ای، نه در تتمه حرف های قاطع و جازم قرآن. وقتی در پای قرآن می نشینی باید هر حرف قرآن را حرف نهائی بخوانی، مجال شك، تردید، حدس و

گمان در آن وجود ندارد، در اینجا جزم گرا باش، و از این بیمی نداشته باش که پلورلیست های ایران ترا به جزم گرای متهم کنند.

متأسفانه کلمه "پلورلیزم دینی" نیز چون "جزم گرای" مورد ستم قرار گرفته، و بدست "عوام" افتاده. پلورلیزم و کثرت گرای به این معنا که جامعه تجلی گاه باورها و اعتقادات گوناگون بوده، اعتقاد با جبر و اکراه تحمیل نشود و پیروان مذاهب مختلف همدیگر را تحمل کنند، در این تأویل از پلورلیزم نه تنها اشکالی وجود ندارد و حتی می توان آنرا "پلورلیزم دینی" خواند، ولی اگر ادعا کنیم که "حق" قابل توزیع است، هیچ دینی مطلقاً حق نیست، و هیچ مذهبی مطلقاً باطل نیست، حق و باطل نسبی است، پیرو هیچ مذهبی حق ندارد بر دیگری اعتراض کند و راه و روش او را ناصواب بخواند، معارضه ای در میان نباشد، مناقشه ای صورت نگیرد. این دیگر کمال ساده اندیشی و تعبیر نادرست از پلورلیزم است، برداشت صحیح از پلورلیزم این است: بگذار اندیشه های گوناگون خود نمایی کنند، باورها و دیدگاه ها در برابرهم قرار گیرند، تا "حقیقت" نمایان شود و پرده های ملمع از چهره زشت باطل پائین بیاید.

ما معتقدیم که حقیقت زمانی بیشتر متجلی می شود که در کنار معارض خود گذاشته شود، حق پرستان از مناقشه و ارائه دیدگاه های معارض بیمی ندارند، برعکس آنرا ضروری می شمارند و با پیشانی باز استقبال می کنند. این "باطل" است که در "تاریکی و تنهایی" خوش است و آنرا می پسندد و از "روشنایی و رویارویی" بیمناک است و در آن اضمحلال خود را می بیند. "حقیقت" گم شده مؤمن است، مؤمن حوصله شنیدن هر حرفی را دارد، با سعه صدر می شنود ولی از بهترین

جزم گرانی ----- حقیقت توحید و شرک

آنها پیروی می کند، "یستمعون القول فیتبعون احسنه"
مگر نمی بینید که قرآن در زمینه عدم توسل به قهر و قوه در
مباحثات اعتقادی و عدم تحمیل دین با عنف، جبر و اکراه چه خوب
می فرماید:

لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطُّغُوتِ
وَ يُؤْمِن بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى لَا انْفِصَامَ لَهَا وَ
اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ *

البقرة: ۲۵۶

در دین اجباری نیست، "با دین" رشد از گمراهی نمایان شده، و
هرکی نسبت به "طاغوت" کافر شود و به خدا ایمان آرد، در
آنصورت به دست آویزی متمسک شده که قطع شدن نیست، و
خداوند شنوای داناست.

مگر نمی بینید که قرآن در پاسخ کسانی که از خدا انکار
می کردند، رستاخیز و زندگی بعد از مرگ، جنت و دوزخ را تکذیب
نموده، پیامبر را ساحر و مجنون می خواندند و قرآن را اساطیر اولین
می شمردند، چه روشی را سفارش می دهد؟ قرآن در برابر گستاخی های
آنان نه اعمال قهر و قوه را سفارش می دهد و نه اکراه و اجبار را،
بلکه با ارائه دلایل معقول به پرسش های آنان جواب می گوید و به
فناخت آنان می پردازد. در این آیات ۲۲-۲۶ سوره التکویر مشاهده
می کنید که قرآن در جواب کسانی که می گفتند: پیامبر مجنون است،
حرف های او القاءات شیطان است، ساحر، جادوگر و کاهن است...

با چه شیوه ای آموزنده جواب می‌گویید و عظمت و بزرگواری خود را در نحوه پاسخگویی به اعتراضات واهی و تبلیغات خصمانه آنان به نمایش می‌گذارد:

وَمَا صَاحِبِكُمْ بِمَجْنُونٍ * وَ لَقَدْ رَآهُ بِالْأُفُقِ الْمُبِينِ * وَ مَا هُوَ عَلَى
الْغَيْبِ بِضَنِينٍ * وَ مَا هُوَ بِقَوْلِ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ * فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ * إِنَّ
هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِّلْعَالَمِينَ * لِمَن شَاءَ مِنْكُمْ أَن يَسْتَقِيمَ *

التکویر: ۲۲-۲۸

"رفیق" تان دیوانه نیست، در افق نمایان آنرا دیده است، "چون کاهنان" بر غیب بخیل نیست "که در برابر غیبگویی‌ها پاداش می‌ستانند"، و "گفتارش" سخن شیطان رانده شده نیست، پس به کجا می‌روید؟! این که جز پند و یاددهانی‌ای برای عالمیان نیست، برای هرکی از شما بخواهد راست رو شود.

می‌دانید که این شیوه‌ها از سوی کدام ذات سفارش می‌شود؟ و این پاسخ‌های بزرگوارانه از سوی چه کسی داده شده؟ از سوی خدای قهار و مالک الملک، که فیصله مرگ و زندگی در اختیار اوست، مالک خزانه‌های رزق و روزیست و "فعال‌لمایرید" است!! در جواب این گروه گستاخ و دشمن حق، بجای آنکه شاهد برخورد قهرآمیز و نزول عذاب فوری باشیم، برعکس با اسلوب مملوء از لطف و مهربانی به آنان پاسخ می‌دهد و پیامبرعلیه السلام را "رفیق" آنان می‌خواند!!

جزم گرانی ----- حقیقت توحید و شرک

حقیقت توحید و شرك ----- کدام مذهب حق است؟

بخش چهارم

کدام مذهب حق است؟

اگر از ما بپرسند، از مذاهب مختلف اسلامی کدام یکی حق و
بہتر از دیگران است؟

می‌گوئیم: هر مذهبی که بیش از دیگران بر ایمان به خدا و نفی
شرك در الوهیت و ربوبیت، ایمان به آخرت و زندگی بعد از مرگ،
ایمان به پیامبران و اینکه محمد علیه السلام آخرین پیامبر است، ایمان به
کتاب الهی و اینکه قرآن آخرین و جامعترین کتاب الهی است و ایمان
به ملائکه و قضا و قدر تأکید دارد.

خواهند گفت: تمامی مذاهب اسلامی بر این مبادی باور دارند،
پاسخ شما مجمل است، می‌خواهیم بہترین مذهب را بشناسیم!

می‌گوئیم: اگر این حرف درباره تمامی مذاهب مختلف اسلامی
درست باشد در آنصورت همه آنها حق اند و بہترین شان همان است که
قرآن و سنت را در ابعاد اعتقادی و فقهی خود مبنای باورهایش قرار

کدام مذهب حق است؟ ----- حقیقت توحید و شرک

می‌دهد و بر ارجاع همه اختلافات به قول خدا و گفتار پیامبرش تأکید دارد و به پیروانش میگوید: هر سخن ما را که با قول خدا و پیامبرش متصادم یافتید به دیوار بکوبید.

بدون شك قانع نخواهند شد، انتظار جواب واضحتر را خواهند داشت، زیرا آنان از نتایج بدی که بر اختلافات مذهبی مرتب شده، امت را به افتراق کشاند، قوتش را متلاشی ساخت، در برابر دشمن ضعیف و ناتوان کرد، به درگیریهای داخلی مبتلا نمود، از مقام قیادت و رهبری عالم خلع و به اسارت و ذلت کشاند، به ستوه آمده اند و راه حلی برای این اختلافات جستجو می‌کنند.

به ایشان می‌گوئیم: اختلافات رأی میان مذاهب و شخصیت‌هایی که ما در انتخاب روش خود بر عملکردها و نظرات آنان استناد می‌ورزیم اختلاف فکری مشروع، معقول و مبتنی بر تحقیق بود، آنان همدیگر شانرا تکفیر نکرده اند، به رأی همدیگر احترام داشتند، اکثراً در فروعات و فضایل اختلاف کرده اند. با پیروی از هیچ یکی در این قضایای فرعی کسی از دایره اسلام بیرون نمی‌رود، فقط فضیلت پیروی از يك رأی تا رأی دیگری تفاوت دارد. تا زمانیکه سلف گران مایه ما در تلاش حق به قرآن و سنت رجوع میکردند و به تحقیق می‌پرداختند و با همدیگر به مناقشه می‌نشستند و اختلاف رأی شانرا با محک قرآن و حدیث می‌سنجیدند، در هر مسئله ای هر چند پیچیده و دقیق بزودی به توافق می‌رسیدند و در برابر رأی اصوب از رأی خود تنازل نموده، هیچگاهی نسبت به رأی خاص خود تعصب نمی‌ورزیدند.

ولی زمانیکه "مذهب" در خدمت "سیاست" قرار گرفت،

حقیقت توحید و شرك ----- کدام مذهب حق است؟

"اختلافات فکری" به "اختلافات سیاسی" مبدل شد، هر گروهی برای اثبات حقانیت موضع خود و ابطال موقعیت طرف مقابل، به جستجوی توجیحات مذهبی پرداخت و تلاش کرد "حق" را فقط در خود حصر کند و دیگران را خارج از دایره حق ثابت نماید و "جنگ" با دیگران را با مبررات مذهبی توجیه کند.

مگر نمی‌بینیم که امام ابوحنیفه رحمه الله در پای درس امام جعفر صادق می‌نشیند و ائمه بعد از او وی را استاد خود می‌شمارند؟
امام ابوحنیفه در مورد افراد مسلمانیکه با او اختلاف رأی دارند می‌فرماید: ما اهل قبله خود را تکفیر نمی‌کنیم.

مگر نمی‌بینیم که علی کرم الله وجهه با حضرات ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم بیعت می‌کند، تا پایان امارت هر یکی بعنوان مشاور آنان عمل می‌نماید و در روزیکه بغاوت گران بر منزل عثمان رضی الله عنه هجوم می‌برند، به فرزندان خود امام حسن و امام حسین رضی الله عنهما وظیفه میدهد تا با شمشیرهای برهنه شان از عثمان رضی الله عنه پاسداری کنند و در مقابل در خانه اش شب و روز بایستند.

اگر ما پیرو این ائمه ایم و می‌خواهیم در عملکردهای مان برنقش قدم شان گام بگذاریم، چه شده که بر خلاف آنان برادر مسلمان مانرا بدلیل اختلاف رأی در مسئله فرعی تکفیر می‌کنیم؟

چه شده که در برابر پیروان سائر مذاهب تعصب داریم و جنگ با آنانرا جوائز می‌شماریم و ثواب آنرا بیش از ثواب جنگ با کافر و مشرك؟ مگر اینرا از کدام امام و پیشوای مذهبی آموخته ایم؟

کدام مذهب حق است؟ ----- حقیقت توحید و شرک

شاید بگویند: پس درگیری های داخلی صدر اسلام را چگونه توجیه کنیم؟

می گوئیم: همانگونه که قرآن می فرماید:

تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ لَكُمْ مَّا كَسَبْتُمْ وَ لَا تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ *
البقره: ۴۱

این امتی بود که گذشته، برایش نتایج عملکردش و برای شما دست آورد اعمال تان، و شما از کرده های آنان پرسیده نمی شوید.

ما از عملکردهای آنان پرسیده نمی شویم، از ما درباره اعمال خودمان پرسیده می شود، این است موضع ما درباره همه گذشتگان مؤمن که درباره خوبیهای شان به بحث می نشینیم و دیگران را به تقلید از آن دعوت می کنیم و برای اشتباهات شان از بارگاه خدای غفور مغفرت می خواهیم.

اصل مسئله این نیست که از چگونگی اختلافات آنان اطلاع بیابیم و بعد درباره هر یکی حکمی صادر کنیم و اختلافات آنرا وسیله تمزق و تفرق صفوف مسلمانان بسازیم!! مسئله مهم این است که امت را از شر تعصبات ناجائز مذهبی نجات بدهیم و از همه مسلمانان صف واحد نیرومند بسازیم.

آه! چه جاهلانه و دردناک است که مسلمانی برادر مسلمانش را که به خدای او باور دارد، به پیامبر او ایمان دارد، به کتاب او (قرآن) معتقد است، به آخرت و زندگی بعد از مرگ، ملائکه و قضا و قدر چون او عقیده دارد، بسوی قبله او و در وقت نماز او، به نماز

حقیقت توحید و شرك ----- کدام مذهب حق است؟

می ایستند، مثل او قیام می کند و به رکوع و سجود می رود و الفاظ او را در نماز تکرار می کند، فقط بنا بر اختلاف در چند حرکت بسیط، چون بستن و نه بستن دست ها در حالت قیام، برافراشتن و نه برافراشتن دست ها در اثنای تکبیرات و ... تکفیر می کند.

در حالیکه پیامبر حکیم شان می فرمود:

قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَفْلِحُوا ...

رواه احمد

بگوئید الهی جز الله وجود ندارد تا رستگار شوید.

کجاست آن تأکید بر مبادی و کجاست این فرع گرایی؟
کجاست آن وسعت نظر پیامبرانه و کجاست این تنگ نظری متعصبانه
و جاهلانه؟

بیانید عملکرد خود را با صحابه مقایسه کنیم، تو می گویی: علی
رضی الله عنه با ابوبکر و و عمر و عثمان رضی الله عنهم اختلاف
داشت، ولی عمر رضی الله عنه می گوید:

اگر علی و مشوره هایش نبود عمر هلاک می شد.

مگر علی رضی الله عنه بیش از دو دهه بر خلافت ابوبکر و عمر
و عثمان رضی الله عنهم صبر نکرد، با همه بیعت نمود، آیا تا روزیکه
خودش به خلافت انتخاب گردید با همه آنان همکار نبود؟

اگر قبول کنیم که علی رضی الله عنه با آنان مخالفت داشت،
مگر پیروی از آن بزرگوار و محبت با وی و عملکردهایش ایجاب
نمی کند که ما نیز چون او غیظ خود را فرو بریم، مخالفت خود را به
زبان نیاریم، پیروان خود را علیه دیگران تحریک نکنیم، دست به سلاح

کدام مذهب حق است؟ ----- حقیقت توحید و شرک

نبریم و فتوای کفر، ضلالت و نفاق علیه مخالفین خود صادر نکنیم؟

اهل تسنن عملکرد علی کرم الله وجهه را در درگیری های داخلی مبنای همه احکام فقهی این بخش برای خود پذیرفته اند و بر حدیثی استناد می کنند که از آن بزرگوار در رابطه با درگیری های داخلی روایت شده است.

علی رضي الله عنه در جنگ جهل اعلان می کند:

فراری ها از میدان جنگ را تعقیب نکنید، اسرا را مکشید، بر مجروحین جنگ حمله منمائید، هر کی سلاح را بر زمین گذاشت به او امان بدهید، به خانه های مردم داخل مشوید، به زنان دست درازی نکنید، حتی اگر به شما دشنام بگویند. برخی از جنگجویانش گفتند: دشمنان و اولاد و زنان شان باید به اسارت و غلامی در آیند، علی رضي الله عنه خشمگین شد و فرمود: از شما کدام یکی جرأت می کند که سهمش ام المؤمنین عایشه رضي الله عنها باشد؟!!!

راد مرد و خردمند کسی نیست که اختلافات صحابه را عنوان کند و آنرا وسیله اختلافات میان مسلمین بسازد، راد مرد خردمند کسیست که راه های وحدت مسلمین را جستجو کند و بر اختلافات مسلمانان اشک بریزد، به مسلمان بگوید: شما برادرید، افراد يك ملت، پیروان يك پیامبر، تابعان يك كتاب، بندگان خدای واحد، دارای قیله واحد، اختلافات را کنار بگذارید، تعصبات را مردود بشمارید، در صفوف واحد نماز بگذارید، یکی در پهلوی دیگری، یکی در امامت دیگری، باک ندارد که در نماز این یکی دست هایش بسته و آن دیگری دست هایش باز، دشمن اصلیت را بشناس، نیروهایت را علیه دشمن

حقیقت توحید و شرک ----- کدام مذهب حق است؟

اصلی بکار گیر!!

پیامبر تان فرموده است!

لَا تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ حَتَّى تُؤْمِنُوا وَلَا تُوْمِنُوا حَتَّى تَحَابُّوا ...

رواه البخاری

به جنت داخل نشوید تا ایمان نیارید و ایمان نیارید تا همدیگر تانرا دوست نداشته اید.

قرآن می فرماید:

مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ

الفتح: ۲۹

محمد و آنانکه با وی اند بر کافران شدیداند، میان هم مهربان.

روزی در يك اجتماع افغانها، از عالمی که در پایان سخنرانی اش دست ها را به دعا برداشته بود و با سوز و درد دعا می کرد که خدایا! بخاطر جلال و عظمتت، دست ها و قلم های کسانی را بشکن که باعث اختلاف شیعه و سنی می شود. در پایان جلسه که برای نماز شام متوقف شد، دیدم سنی ها در محلی جمع شدند، نماز شانرا به جماعت ادا کردند و شیعه ها سوی دیگری رفتند و جداگانه نماز خواندند!

وقتی او دعا می کرد، می ترسیدم که مبادا همین حالا خیلی از دست ها و قلم ها بشکند، ولی چون دیدم چند لحظه بعدتر در نماز شام با هم اختلاف کردیم، گفتم: خدایا بر ما رحم کن، ما را از این حالت دردناک نجات بده، بما جرأت عنایت کن تا همه دیوارهایی را که میان مسلمانان برافراشته شده است فرو ریزیم، همه زنجیرهایی را که ذهن ما

کدام مذهب حق است؟ ----- حقیقت توحید و شرک

را در تنگنای عصبیت ها بسته است بشکنیم، پرده های تعصب را بدریم، در نماز، جهاد و سیاست صفوف خود را متحد سازیم، از شخص پرستی به خدا پرستی، از مذهب پرستی به دین پروری، از فرع گرایی به اصول گرایی، از دشمنی با مسلمان به دشمنی با دشمن اسلام، هدایت شویم.

اختلافات مذهبی را یا دشمنان اسلام دامن میزنند یا علمای سوء. دو طیف علماء داریم: علمای مؤمن و حق پرست که همواره در جستجوی حق اند، در دفاع از حق و حقیقت باکی از مخالفت مردم ندارند، سخن حق را میگویند هر چند مخالفت تمامی دنیا را در پی داشته باشد، طیف دیگر علمای ما عوام پرست اند، در جستجوی رضای مردم اند، هر چند بقیمت خشم خدا باشد، گمان می کنند رزاق آنان مردم اند، برای آنکه بازارشان به کساد نگراید، حرف هایی را ب مردم نمی گویند که با سلیقه مردم نمی سازد، هر چه میان مردم رواج یافت، عوام به آن باور کرد، هر چند سراسر خرافات باشد و صد در صد با مبانی اسلام تصادم کند، این گروه توجیه گر و مدافع آن پاسدار این خرافات می شود. اکثریت مصیبت های امت ما از دست همین گروه است.

من نمی گویم مذهب را ترك كن، می گویم حق را در مذهب خود منحصر مساز، دیگران را بنا بر اختلاف فرعی تکفیر مکن، نسبت به مذهب تعصب موزز، در پی توحید مسلمانان باش و هم قبله ات را برادر بشمار.

گام مهمی که باید در راه ازاله اختلافات مذهبی و توحید امت

حقیقت توحید و شرك ----- کدام مذهب حق است؟

برداشته شود این است که:

همه را بسوی قرآن بعنوان مرجع حل و فصل اختلافات دعوت کنیم، از قرآن رمز وحدت مسلمین و معیار و محک حل منازعات بسازیم، همانگونه که قرآن حکم می‌کند، در هر چه باهم به اختلاف پرداختیم، چه مسئله اعتقادیست، چه فقهی، چه حقوقی، ... آنرا به قرآن راجع کنیم و به قضاوت قرآن تن دهیم، در قرآن استعداد و توانمندی قضاوت راستین و نهایی در همه امور اختلافی ما وجود دارد، می‌تواند به تمامی پرسش‌های ما پاسخ بگوید، همه به آن ایمان داریم و بدیهیست که قضاوت و حکمش را می‌پذیریم.

شاید بگویند: ما در نتیجه فاصله از قرآن، خود قرآن، این مایه وحدت و مشعل هدایت را وسیله اختلاف ساخته ایم، هر یکی تفسیر جداگانه ای از آن دارد، اختلاف در تفسیر و تعبیر از آیات قرآن، باعث اختلافات فکری و فقهی میان مسلمانان شده است!!

آری: این يك حقیقت دردناك است، باید چاره این درد را جستجو کرد و به علاج این بیماری رفت. گمان می‌کنیم این مشکل بزرگ را از این طریق می‌توانیم حل کنیم که:

یا نهضت‌های اسلامی و یا یکی از کشورهای اسلامی، میزبان يك مجمع معتبر و با وزن علما و دانشمندان وارد در قرآن، تفسیر و حدیث شود، از گروه‌های مذهبی و احزاب اسلامی بخواهد تا بهترین علما را به این مجمع اعزام کنند، تا به همت آنان و با استفاده از تمامی تفاسیر معتبر و در روشنایی تحقیقات علمی چند قرن گذشته، تفسیر واحد و متفق علیه از قرآن بعمل آید و این تفسیر بعنوان یگانه تفسیر

کدام مذهب حق است؟ ----- حقیقت توحید و شرک

قابل تمسک برای همه مذاهب اعلان گردد و به نشر آن به پیمانانه وسیع اقدام شود. با وجود احترام عمیق به مساعی جمیله مفسرین محترمی که هریکی به تنهایی به تفسیر قرآن پرداخته و خدمات شایسته و قابل قدری نموده اند، برای رفع اختلافات، تمامی این تفاسیر گذشته فردی، ممنوع الطبع اعلان شود. گویا کاری شبیه به اقدام عاقلانه و مدبرانه عثمان رضی الله عنه در رابطه با توحید نسخه های متعدد قرآن، انتخاب يك نسخه و نشر وسیع آن و کنار گذاشتن بقیه نسخه ها و جلوگیری از اختلافات رأی خطرناك و دارای عواقب وخیم.

این مجمع توافق نماید که پس از این احدی حق ندارد به تنهایی به تفسیر قرآن بپردازد، تفسیر قرآن و تجدید نظر در آن از وظایف مجمع بزرگ، معتبر، شامل علمای مشهور و متقی و نماینده همه امت شمرده شود.

پس از توحید تفسیرها، روایات قابل تمسک همه مذاهب در روشنایی همین تفسیر بررسی گردیده، هر چه با آن تصادم کند کنار گذاشته شود و کار تنقیح روایت در پرتو همین تفسیر صورت گیرد، و روایات غیر موثق، ضعیف و موضوعی که شمار آن خیلی زیاد است و بطور گسترده ای میان مسلمانان منتشر شده و نظرات شخصی تحت عنوان تفسیر و مستند به روایات غیر دقیق، از کتب روایات ما زدوده شود.

این کار نه تنها به اختلافات فرقه پی و گروهی در جهان اسلام خاتمه می بخشد، بلکه زمینه را برای توحید نظام های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی در کشورهای اسلامی فراهم می کند.

حقیقت توحید و شرك ----- کدام مذهب حق است؟

امروز در امت، همچنانکه نمونه های همه فرقه های مذهبی را داریم که یهود و نصارا شاهد آن بوده، حتی نمونه های متأثر از هندوایزم و بودایزم، آتش پرستی و بت پرستی. همچنان جهان اسلام، امروز معجونی از نظام های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی گوناگون نیست که کم یا زیاد با اصل اسلام و مبادی آن عمیقاً تصادم می کند.

چه چیزی باعث شده که ما نمی توانیم نظام های سیاسی واجتماعی یکسان داشته باشیم؟ سیستم اقتصادی مشخص داشته باشیم؟

هر تحلیلگری دلسوز به حال امت و آگاه از مشکلات جهان اسلام بخوبی درک می کند که:

عدم نظام تعلیمی واحد، دوگانگی و اختلاف در سیستم تعلیم و تربیه، و عدم توحید دیدگاه ها از مبادی اسلام، باعث این همه اختلافات گردیده است.

فقط با توحید دیدگاه ها درباره تفسیر قرآن و ارائه تفسیر واحد و تنقیح همه روایات در روشنایی این تفسیر، می توان به نزاع موجود در امت خاتمه بخشید و از عواقب وخیم ادامه این نزاع مانع شد.

امت اسلامی در انتظار راد مردان آگاه و دلسوزیست که برای خاتمه دوران نکبت و ذلت امت که از اختلافات درونی اش مایه گرفته قیام کنند، راه های توحید امت و اعاده مجد و عظمت گذشته اش را جستجو نمایند.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته.

کدام مذهب حق است؟----- حقیقت توحید و شرک

فهرست

عرض ناشر.....	أ
توحید.....	۱
مقتضیات توحید.....	۱۰
شرك در ربوبیت.....	۲۱
آیا خدا شریکی در تدبیر امور دارد؟.....	۲۱
علم غیب.....	۳۳
توسل.....	۶۰
شفاعت.....	۶۷
عقیده ما درباره الله جل شأنه.....	۸۳
اسماء و صفات خدا جل شأنه.....	۸۹
خدا را چگونه بشناسیم؟.....	۹۷
قرآن و متشابهات.....	۱۱۹
دیدگاهی دیگر در باره تأویل.....	۱۸۹
جزم گرایی و تسامح.....	۲۲۳
کدام مذهب حق است؟.....	۲۲۹

کدام مذهب حق است؟ ----- حقیقت توحید و شرک

